

نام رمان: با تو تا ابدیت (جلد اول)

نویسنده: مینا قلی بگلو

« نایس رمان »

www.niceroman.com



خلاصه

دل اشتباهی ترین اتفاق دنیاست

بسته می شود آنجا که نباید کندهمی میشود از جایی که نباید دل نفهم ترین چیز تو دنیاست
هزار دلیل و منطق میاری برایش باز شب که میشه ومیپرسه چرا وعشق مهمان نفهمی است که
درخانه دل بی اجازه بشود داخل و دیگر نرود!

مقدمه

با تشکر از آقای علی غلامی مدیر انجمن رمان های عاشقانه بابت فرصتی که به ما دادن ﷻ

- الهی شکر بالآخره این ترم هم تموم شد و رفت

- من دانشجوی ترم ۶ رشته ی مدیریت هتلداری هستم . دانشگاه ام نزدیک شرکتی که عمه

ام کار میکنه و اکثر اوقات که کلاسام تا ظهر باشه میرم پیشش .من با اون عمه ام خیلی

صمیمی ام چون سنش به ما خیلی نزدیکه.خوب بریم سراغ شجره نامه بنده.

- پدر بزرگم ۲پسر و ۲دختر داره. اولین فرزندش پسر هستش بنام فرید.عمو فریدم تاجر

فرشه و ۵۶سالشه و یک پسر و یه دختر داره دخترش شادی اولین فرزندشه و ۲۷ سالشه

ودومین نوه از نوه های آقاچونه و همسرش پسرخاله اش امیر هستش که اونم ۳۰سالشه که

امیر توی همون شرکت عمه ام کارشناس فروش هستش ولی خود شادی بعد اینکه لیسانس فیزیک گرفت ادامه نداد و دنبال کار هم نگشت خودش می گفت از کار کردن خوشم نیامد.

و پسرش شاهین دانشجوی مدیریت هتلداری هستش که اونم ۲۲ سالشه ولی من یکماه ازش بزرگترم ما دوتا مثل دوتا خواهر برادریم البته خواهر و برادر رضائی هستیم و خیلی دوشش دارم برای همین از بچه گی تصمیم گرفتیم دوتا رشته انتخاب کنیم و باهم کارکنیم فقط چون یکم تیزهوشه فقط یکماه نه زیاد ، منم تیزهوشما فقط نمیخوام فسفرهای بیچارمو بسوزونم بعدا به دردم میخوره که به همین علت ۲ترم زودتر از من تموم کرده کلاس سوم وچهارم ابتدایی روجهشی خونده واکثرا هم ترم تابستان بر میداشت . و الان یک هتل پنج ستاره هم داره که مدیر اونجاست. بعضی وقتها منم میرم توهتلش کار میکنم وترم بعد قراره به عنوان کار آموز تو هتلش کارآموزی کنم شاهین پنجمین نوه آقا جون هست. دومین فرزند پدر بزرگم بابا فرهاد من هستش که اونم یک کارمند ساده توی یک شرکت بود والان اونم بازنشسته شده و ۵۳سالشه که ۲تا دختر داره دنیا خواهر بزرگم که سومین نوه هستش و ۲۶سالشه و عروس عمه بزرگمه که شوهرش رامین که ۳۳سالشه و یک معلمه و بزرگترین نوه آقاجونه و خود دنیا کارشناسی ارشد ادبیات فارسی داشت و اونم معلمه و یک پسر خوشگل و تپل به اسم آی هان داره و ۶ماهه هست و عزیز دل منه و ته تغاریش من هستم که وچهارمین نوه آقاجونم(چون یکماه زودتر از شاهین به دنیا اومدم). عمه بزرگم که دوقلوی بابامه بنام عمه فریبا که شوهرش آقا منصور سه ماه پیش تو خواب سخته قلبی میکنه و به رحمت خدا میره که یک پسر که همون رامین باشه داره و یک دختر به اسم رها که ۹سالشه

و ششمین نوه خانواده هستش که دانشجوی رشته روانشناسی هستش و تومشهد زندگی میکنن رها یه دختر فوق العاده مهربون و رک هستش هیچ حرفی تو دلش نگه نمیداره رک به طرف مقابل میگه و اصلا هم پشت سر کسی حرف نمیزنه چون تو روش میگه البته رامین و آجیم هم تو مشهد زندگی میکنن تو طبقه دوم خونه عمه ام. عمه کوچیکم به نام فریمه که تازه ازدواج کرده و ۳۲ سالشه لیسانس گرافیک داره و همسرش آقا حامد ۳۶ سالشه و تو یک کارخونه مواد غذایی تو قسمت کنترل کیفی کار میکنه و ارشد صنایع غذایی داره. ما یک خونواده متوسطی هستیم تو یک منطقه متوسط تو تبریز زندگی میکنیم اما عموم وضعش خیلی خوب هستش و بالا شهر زندگی میکنه و پدر بزرگم همینطور تو همون محله عموم اینا زندگی میکنن وضع عمه فریمه هم خدارو شکر خوبه وضعش از عموم اینا خوبتر نباشه بدتر هم نیست تقریباً هم سطح ان. شوهرش تو بانک کار میکرد که ۳ سال بعد بازنشستگی سخته کرد و خود عمه ام تو مدرسه مشاور هستش. وضع عمه کوچیکم هم مثل ما متوسط و یه کوچه تا خونه هامون فاصله هستش البته اونجا اجاره بودن و میخواستن اونجارو بخرن. خدارو شکر که دستمون به دهنمون می رسه و به کسی نیاز نداریم. اونروز مثل روزای دیگه بعد امتحان به شرکتی که عمه کار میکرد رفتم یک شرکت واردات و صادرات بود. عمه ام تو اون شرکت تو بخش طراحی بود سرپرست طراحی هستش یعنی باید عمه ام همه طرحارو تایید کنه. امیر داماد عموم حسابدار اون شرکت هستش؛ یک روزی مثل روزای قبل.....

وارد شرکت شدم یک شرکت ۱۰ طبقه که اول حیاط خیلی بزرگی داشت که ماشین ها اونجا پارک میکردن که تو حیاط یک رستوران هم بود که کارمندانها روشن رو یا میرفتن اونجا

میخوردند یا سفارش میدادند که سمت راست حیاط خود شرکت بود که نماش سنگ بود به رنگ طوسی و مشکی و در اسلایدی فوق العاده شیکی داشت . که شرکت اینا طبقه دوم و سوم بود که اتاق رییس و همچنین بخش فروش و حسابداری و اتاق کنفرانس چندبخش دیگر در طبقه سوم بود با آسانسور وارد طبقه دوم شدم در طبقه دوم بخش طراحی که ۴طراح تو اون اتاق کار میکرد و آبدارخانه و سرویس بهداشتی و بخش انفورماتیک و اتاق معاون و اتاق عمه هم تو اون طبقه بود وقتی از آسانسور خارج شدم آقا حبیب که آبدارچی شرکت بود که مردفوق العاده مهربونی بودرو دیدم و روبه آقا حبیب گفتم

-سلام عمو حبیب خوبی

-ممنون دختر گلم تو خوبی چندوقتی بود نبودی

ازبس می رفتم شرکت که همه اهالی شرکت به کنار کل ساختمون منو میشناختن از اونجایی هم که من خاکی و اجتماعی هستم باهمه سلام علیک داشتم.

-سرگرم دانشگاه و این چیزا بودم عمه ام هست

-آره دخترگلم تو اتاقشه انشاءالله موفق باشی ممنون عموجون

به در ضربه آرومی زدم که از اتاق صدای عمه آمد که گفت

-بفرمایید

آروم در رو باز کردم و میخواستم عمه را غافلگیر کنم برای همین یهویی در را باز کردم
وباصدای بلند و لوسی گفتم

-سلام عمه جونم چطولی عشقت اومد دستامو ازهم باز کردم و ادامه دادم

-پیر بغل عشقولیت یه دونه از ماچ هات بده به من

عمه هی چشم و ابرومیومد برام من که متوجه نشدم و گفتم

-وا عمه چرا چشات و چپولی می کنی

بعد دستامو به صورت تعجب روی دهنم گذاشتم و ادامه دادم

- وای خدایا نکنه سخته کردی

به طرف عمه ام رفتم و تا بینم چش شده که عمه ام زود واکنش نشان داد ودستاشو جلو
آورد برای دست دادن که گفت

-سلام عزیزم خوش آمدی

من که تعجب کرده بودم دستامو با تردید جلو آوردو وگفتم

-چه زود خوب شدی عمه

درهمین حین صدای مرد جوانی رو شنیدم که گفت

-سلام خانم سعادت خوب هستین؟

آرام آرام به پشت سرم برگشتم که پسر جوانی را دیدم که دست به سینه ایستاده و بالبخند
نگاهم می کرد که با تردید و تته پته گفتم

-ا سلام خوبین شما الان اومدین دیگه نه

-نه از اولش اینجا بودم از زمانی که مثل چی پریدین تو منم که حرصی شدم و باخودم گفتم

-بوده که بوده به من چه پسره پررو انگار واجب بود رک بگه آبروداری نکرد پسره

اورانگوتان بی شعور میمون برای اینکه جلوی پسره کم نیارم گفتم

-خب؛ حالا که بودین از اولش دیدین خسته نباشین

و یه لبخندی زدم که ۳۲ تا دندونام به نمایش گذاشته شد و اصلا به روی مبارک خودم نیاوردم

پسره یه پوزخند زد و خطاب به عمه گفت

-مزاحمتون نمی شم خانم سعادت بزرگ ؛ مهمون مهمی دارین انگار بعداز تایید عکسا میام

طرحارو میگیرم بدم برای چاپ

درحالیکه پاموروی پای دیگرم انداخته بود مجال ندادم عمه جواب پسره ی پررو رو بده و

گفتم

-دقیقا مهمون مهمی دارن فردا بیاین طرحاتونو بگیرین سلامت بعد زیر لب گفتم

-پسره مفت خور نشسته داره چایی میخوره از زیر کارش درفته بعد میگه طرحا رو میام بگیریم ازبس پول مفت دادن بهش دیگه پررو شده حتماصنمی با رییس شرکت داره بعد جوانای مردم بیکارن ازبس پارتنی بازی هست دیگه ایش.

-خانوم سعادت کوچیک شنیدم چی گفتین

-منم گفتم بشنوین

عمه یه چشم غره حسابی بهم کرد که از صدا تا فحش بدتر بود برای جلوگیری از آبروریزی بیشتر زود گفت

-شما زحمت نکشین آقای فرهمند خودم براتون میارم بهزاد سری تکان داد و رفت

که عمه سرم چنان داد زد که از اینجا تا تنب کوچیک زلزله اومد و باداد و فریاد گفت

-ورپریده خجالت نمی کشی جلوی فرهمند آبرومو میبری خودت مقصری که عین میمون

میپری وسط به اتاق نگاه نمی کنی بعد میشینی باهاش کل کل میکنی واقعا که آبرو نداشتی

برام میدونی این کیه بیشعور

بدجور ناراحت شدم آخه اون پسره چی داره سرم داد میزنه تا حالا بابام سرم داد نزده واقعا از

دستش بدجور شاکی شدم بعد با ناراحتی گفتم

-بله ایشون برادر شمان که در حقش خوبی کردن و همون عوضی که یکسال پیش برام تیکه

گرفته بودی عکسشو نشون دادی که بنده قبولش نکردم حرص نخور عمه جون داداشتون

باشما کار نداره اینقدر هم آدم مهمی نیس با پارتی اومده شده معاون به درک به جهنم
هرخری که میخواد باشه

-دست زن داداش گلم درد نکنه با این تربیتش

-تا تقی به توقی میخوره میشه تربیت زنداداش (رابطه خواهر شورریه دا)

با پوزخند ادامه دادم

-من تربیتم خوبه دست مامانم درد نکنه خوب تربیت داده که با این تیکه هات احترامتو نگه
داشتم دست مادر بزرگم درد نکنه با تربیت جنابعالی که یه مشت غریبه رو به منه همخونت
ترجیح می دی

بعد کیفموبا حرص برداشتم و از اتاق خارج شدم و دیگه به پشت سرم نگام نکردم بینم
چیکار کرد اما میشه حدس زد که هاج و واج به در بسته نگاه کرده نه که تا حالا اینطوری
جوابشو نداده بودم وهرچی می گفت باز جوابشو نمیدادم براهمین اما حالا فرق میکنه...

وقتی از اتاق خارج شدم بهزاد رو دیدم (چه زودهم پسر خاله شدم) که جلوی آسانسور دست
به سینه وایساده و با پوزخند نگام میکردم خیلی نفرت داشتم از این مرد که عمه ام رو ازم
گرفته بود شیطونه میگه بزنم با آسفالت یکیش کنم (وجی جون : اینجا که آسفالت نداره -خو
با سرامیک یکیش کنم پسره الدنگ وجی جون : آفرین بزن ماهم تماشا کنیم -وجی جون
خفه الان میگه خود درگیری دارم وجی جون: لیاقت نداری من رفتم) بعد با عصبانیت گفتم

-برو کنار

-بفرما بانو

بدون جواب دادن رفتم سوار آسانسور شدم این پسره اصلا ارزش حرف زدن نداره
بهزاد مردی قد بلند بودو هیکلی ورزشکاری داشت و دارای موهای کمی بلند مشکی و
چشمای مشکی و رنگ پوستش هم تیره بود و آدم جدی به نظر می رسید بخاطر موقعیت مالی
و زبان چرم ونرمش دوستان زیادی را برای خودش جمع کرده بود یکیش این عمه بنده و
داداش امیرو حتی عمو حامد اینطور بگم کل خاندان پدریمو غارت کرده بود این بهزاد خان
مغول. طوری که روسرش قسم میخوردن انگار یک فرشته از جنس مرد هستش اما دیوی
بیش نیس من این و میدونم ازچشاش شعله های شرارت میباره وچشاش هم مثل چشای
دویل جین(نسخه شیطانی جین کازاما تو بازی تکن) هستش.یه روزی خودم دست اینو رو
میکنم اینام بشناسنش.

دانای کل

بعداز رفتن هستی بهزاد داخل اتاق فریمه شد و گفت

-چرا رفت آبجی

-چون از تو طرفداری کردم

- الهی حسودی کرده عمه اش باخته گفت

- حتما دیگه بی خیال خودم دلشو بدست میارم راستی حامد گفت امشب باهم قرار بزارین
برین استخر

- باشه هماهنگ می کنم باهاش کیا میان؟

- حامد ،امیر،شاهین

-رامین نیست

-نه نیومدن فعلا تبریز

- مهمون من میشن

فریمه به لبخندی اکتفا کردو چیزی نگفت.

-ناهار که نیاوردید

-نه

-اشکال نداره خودم سفارش میدم بیارن

-راستی پول خونتون که کم آورده بودین درست شده

- نه حامد از شرکتش وام برداشت و منم برداشتم بازم کم داریم. باباهم نصفشو داده خجالت میکشم دوباره بگم کم آوردیم - چقدر؟

- ۱۰ میلیون

- تاشب می ریزم به حسابت

فریمه با خوشحالی گفت

- واقعا؟

- بله یک آبجی که بیشتر نداریم (حقیقتا هم بهزاد خواهری نداشت فقط یک برادر داشت که کسی تا حالا اورا ندیده بود. از زندگی بهزاد هیچکس چیزی نمیدانست و کسی جرات کنجکاوی هم نداشت).

- ممنوم ازت خودم برات زن میگیرم

- ان شاءالله اتفاقا یکی و زیر نظر دارم که کار خودته

- کی؟

- حالا میگم برم سفارش غذا رو بدم بهزاد رفت و فریمه باخودش گفت

- خدا برای خونواده اش نگه داره و ازش راضی باشه همچین آدم خوبی کم پیدا میشه. خدا رو شکر که اینو دارم خیلی به ما کمک کرده خدا ازش راضی باشه.

از زبان هستی

باعصبانیت وارد خونه شدم و کیفمو پرت کردم روی راحتی ها و خودمو هم انداختم به مبل

دو نفره که مادرم باتعجب از رفتارم گفت

-سلام دخترم چیشده چرا عصبانی هستی

-مامان حوصله ندارم

مادرم اومد کنارم نشست و گفت

-کسی چیزی گفته گلم مگه قرار نبود با فریمه بیان اینجا

با عصبانیت از جام برخاستم و سعی کردم صدامو کنترل کنم که موفق شدم و گفتم

-مامان لیلی اسم اونو نیار و سریع رفتم اتاقم که البته بعد ازدواج دنیا خواهرم این اتاق مال

من شد.

مادرش سرشو به معنای تاسف تکان داد و باخود گفت

-یعنی چی گفته بهش این دختر صبح حالش خوب بود که هستی ادمی نیست عصبی شه

خودم سروته اشودرمیارم و رفت به آشپزخانه و لیوانی شربت با چندتا کیک یزدی به سینی

گذاشت و برد اتاق دخترکش.

میدانست وقتی عصبی شود چیزی از گلایش پایین نمی رود وناهار هم نمیخورد و چی بهتر از
 یک و آبمیوه که هستی عاشقش بود در هر موقعیتی باشه بازم اینارو میخوره . برای همین
 اکثرا خودش یک میپخت یا از بیرون میخریدن .

از زبان هستی

رو تخت دراز کشیده بودم که مامانی اومد تو

-بیا دخترم یک و آبمیوه تو بخور تا گشنه نمونی لاغر میشی میمونی رو دستمون

-امامان

مامان خنده ای کرد و گفت

-راست میگم دا

بعد خوردن یک و آبمیوه گفتم -مرسی مامی خیلی چسبید

-نمیخواهی بگی چیشده

-با خواهرشوهرت دعوام شد

-چرا

-بخاطر یک اورانگوتان زشت و بی ریخت میمون شامپانزه

- ا هستی درست حرف بزن بینم چی شده

-ای بابا منظورم اینه که بخاطر معاون شرکت با عمه دعواش شد

-بهزاد خان و میگی

-او هو یه جوری میگی بهزاد خان که انگار کیه رییس جمهوره

-وا هستی پشت سر پسر مردم اونطوری حرف میزنی والا پسر به اون خوبی با حرص گفتم

-نکنه دل شمارو هم برده آره

-خیالم از دنیا راحت اما کاش خدا به منم همچین دامادی بده

باصدای

بلند و حرص دار گفتم

-مامان من عمرا زن همچین آدمی بشم خدا بگم چیکارش کنه همه آدمهامو ازم گرفت

مرتیکه ...

مامان نداشت ادامه فحشامو بدم و وسط فحشام گفتم

-هستی با ادب باش لباسشو عوض کن بیا پایین مهمون داریم

-مامان

-مامان و یامان انگار قرص مامان خورده زودباش کاراتو بکن بیا با ناراحتی سری تکون دادم ومامان هم رفت آشپزخانه و زیرلبی گفتم

-پسره چیز همه خونوادمو ازم گرفته رفتم یه دوش گربه شور گرفته امو تونیک صورتیمو که بالاتنه اش ساده بودو عکس یه دختر بچه بود که موهاشو خرگوشی بسته بودو پابینش راه راه سفید صورتی بود وهمراه با شلوار ساده سفید پوشیدم .موهامو سشوار کشیدم ومدل دم اسبی با کش موی صورتی که پایون بود بستم برای آخرین بار به آینه نگاه کردم دیدم بله قابل تحمل تر شدم خداروشکر.

من یک دخترسفید پوست با صورتی گرد با چشمایی قهوه ای تیره که اکثرا درخشش خاصی توچشام هست من نمیگما بقیه میگن و موهای خرمایی و بلند که تا کمرم بود ولب ودهن متناسب با صورتم وقدم حدودا ۱۶۷ ، اندام متناسبی دارم. و چال گونه هام زیبایی خاصی به صورتم داده بود که بقول شاهین وقتی میخندم و چال گونه هام معلوم میشه بانمک تر و خواستنی میشم .من شبیه مامانم و دنیا شبیه خانواده پدریم.بعد مطمئن شدن ازخودم.رفتم روتخت دراز کشیدم و به فکر مهمونی امشب رفتم آخه مهمونای امشبمون عمو اینا و عمه فریمه هستش باباجون و مامان جون دیروز به مشهد رفتن وامشب نیستن.نمیدونم چه برخوردی کنم با عمه ام آخه تاحالا اینطوری دعوامون نشده بود .برای اینکه اعصابم آروم شه ام پی تری پلیرمو روشن کردم و به آهنگ Fairytale از الکساندر راییک زدم وچشامو بسته امو به آهنگ گوش میکردم و باهاش بلند بلند میخوندم.

Years ago, when I was younger سالها قبل . زمانی که جوانتر بودم

I kinda liked a girl I knew

من به دختری علاقه مند شدم She was mine, and we were sweethearts او مال من

بود و ما عاشق هم بودی

That was then, but then it's true

این مربوط به گذشته میشه . البته عشقمان حقیقی بود

I'm in love with a fairytale, من عاشق دختری از افسانه پریانم

even though it hurts اگرچه (این عشق) آزارم میدهد

Cause I don't care if I lose my mind' چون من اهمیتی نمیدهم اگر دیوانه شوم

I'm already cursed

من مدت ها پیش نفرین شده ام

,Every day we started fighting

هر روز ما دعوا را از سر می گرفتیم

every night

و we fell in love

هر شب عاشق

همدیگر میشدیم

,No one else

could make me

sadder

هیچکس نمیتوانست بیشتر از این ناراحتم کند

but no one else could lift me high above

و کس دیگری هم نمیتوانست اینگونه مرا به اوج برساند

,I don't know

wha

t I

was

doin

g

نمیدا

نم چه

کردم

Nowadays, I when suddenly, we fell apart

cannot find her این روزها نمیتوانم پیدایش کنم

But when I do, we'll get a brand new start اما وقتی پیدایش کنم . شروعی کاملاً

جدید با او خواهم داشت

I'm in love with a fairytale من عاشق دختری از افسانه پریانم even though it

I hurts اگرچه (این عشق) آزارم میدهد

Cause I don't care if I lose my mind' چون من اهمیتی نمیدم اگر دیوانه شوم

I'm already cursed

من مدت ها پیش نفرین شده ام She's a fairytale

او دختری از افسانه ی پریان است

even though it hurts اگرچه (این عشق) آزارم میدهد

Cause I don't care if I lose my mind' چون من اهمیتی نمیدم اگر دیوانه شوم
.I'm already cursed

من مدت ها پیش نفرین شده ام

میخواستم بزنم به آهنگ بعدی که هندزفری از گوشم کشیده شد میخواستم ببینم کدوم
مردم آزاره همین که چشامو باز کردم دیدم کسی نیس جز آق داداش خنگو ل خودم

- باز صدای نکر تو انداختی به سرت که

-صدای کی نکره هست؟ من؟

- پ ن پ من

-تورونمیدونم همه میدونن صدای من فوق العاده خوبه میدونی یا باز بگم شاهین خان

دستاشو به صورت تسلیم بالا برد و گفت

-تسلیم بخدا میدونم نیاز نیست از اول تعریف کنی سرمو ببری

-ایش خوبه میدونی و باز میگی بینی مو کشید و گفت

-اگه سربه سر توء فنچول نزارم سربه سر کی بزارم آبجی کوچیکه

-بیخیل شاهین حوصله ندارم

- برای همین قهر کردی نمیای از اتاقت بیرون

-کی گفته قهر کردم؟ مگه مهمونا اومدن

-نه من زودتر اومدم شنیدم تو شرکت گردو خاک به پا کردی

-خبرارو کلاغ سیاهه زود میرسونه شاهین خنده بانمکی میکنه و میگه

-کلاغ سیاهه خبرارو نرسونده زن عمو زنگ زد گفت زودتر پیام که ناراحتی منم قید استخرو

زدم زود اومدم پیش فنچولم سرمو انداختم پایین و یه قطره اشک از چشم اومد پایین شاهین

چونمو گرفت و بانگشتش اشکمو پاک کرد وگفت

-حیف چشات نیس بارونی شه؟ کی فنچول منو اذیت کرده بگو مادرشو به عزاش بنشونم منم

باحالت لوسی گفتم

-کلاغ سیاهه

شاهین خنده ای میکنه و میگه

-خودم دمشو قیچی میکنم اول بخند بعد برو صورتتو بشور بیا بریم پایین که الان قوم تاتار
حمله میکنن داشتم بلند میشدم برم صورتمو بشورم که دستمو گرفت و گفت

-خنده ات کو

-نمیاد

-بیجا کرده نمیاد خودم میارمش

بعد شروع کرد به قلقلک من اونقد خندیدم که ازچشام اشک میومد

-بسه شاهین روده هام پاره شد جون مهناز ولم کن

مهناز دخترخاله شاهین بود که همه جاش عملی بود و همیشه هم آرایش غلیظی داشت

و خودشو به شاهین آویزون میکرد شاهین هم ازش نفرت داشت ومنم گیر میدادم

مهنازو میخوام براتو بگیرم اونم عصبی میشد

-دیگه اصلا ولت نمیکنم باشه جون من

-جون خودتو قسم نخور فنچول بیا ولت کردم زود تند سریع برو بیا

رفتم دست و صورتمو شستم و اومدم اتاقم و دیدم شاهین داره به عکس بچه گیامون نگاه

میکنه عکسی که کناره استخر خونه عمو فرید گرفته بودیم هرچهارتایمون خیس آب بودیم

۵ سالمون بود که داشتیم گرگم به هوا بازی میکردیم شاهین منو هل داد تو استخر و خیس

آب شدم دنیا هم اونو انداخت تو استخر شادی هم بخاطر تعصبش به شاهین دنیا رو انداخت

تو استخر سه تامون تو استخر بودیم که شادی گفت چون دیگه کسی نیس مارو بندازه
تواستخر انگاری که خودش خودشو انداخت تو استخر کلی آب بازی کردیم بعد که از استخر
بیرون اومدیم عمو ازمون عکس گرفت بماند که همه امون هم مریض شدیم

-میگم شاهین چه زود گذشت بچه گیا

- آره انگار دیروز بود

صدای اف اف که اومد که مهمونا اومدن هردو مهمون باهم رسیدن نه که خونه عمه دور بود
براهمین با عمو اینا رسیدن

-انگار اومدن بیا بریم

-نمیخوام چشمم به عمه ات بیفته

-مگه عمه منه فقط قهر باشی میشه عمه من آشتی باشی عمه جونى توهست آره؟

-بله که عمه خودمه به هیشکی هم نمیدم الان فعلا مال تو

-لوس نشو بیا بریم خودم هواتو دارم

صندل های صورتیمو پام کردم شال صورتی و سفیدمو که بصورت ابروباد بود سرم کردیم
رفتیم بیرون عمو و زن عمو وشادی رو سه نفری ها نشسته بودن و عمه رو دونفری ها بابا
هنوز نیومده بود(بابا بعد بازنشستگی تویک رستورانی که رستوران دوستش بود به عنوان

سرپرست کارکنان کار میکرد) مامان هم کنار زن عمو رو تک نفری ها نشسته بود خونه ما تو یک آپارتمان تک واحدی شش طبقه بود که ما طبقه چهارم بودیم و ۸۶ متر بود اتاقها و سرویس ها تو یک راه رو کوتاه بودن وقتی از ورودی وارد میشدیم پذیرایی بود که ۳۵ متر بود و سمت راست پنجره رو به حیاط بود که بالکن هم داشت سمت چپ پذیرایی آشپزخانه اپن بود که کابینت هاش کرم و قهوه ای بودن و پذیرایی با راحتی های چرم قهوه ای و کرم و پرده های کرم و قهوه ای ست شده بود. خونمون کوچیک بود اما پراز آرامش و مهربونی بود که برامون کافیه اول رفتم با عمو و احوالپرسی کردم و باهاش دست دادم

-سلام عمو جون عمو سرمو بوسیدو گفت -سلام گل دختر چطوری

-خوبم مرسی

بعد رفتم سراغ زن عمو و باهاش دست دادم

-سلام زن عمو خوبی خوشی سلامتی چه عجب چرا نمای این طرفا نکنه به کلاست نمایم هان

زن عمو عادت داشت به این نوع احوال پرسی من؛ البته همه عادت داشتن زن عموم زن مهربون و خوش پوشی بود قیافشم که دیگه نگوبا اون همه ثروت اهل کلاس گذاشتن و فخر فروشی نبود برای همین گیرمیدادم بهش زن عمو خنده ای کرد و گفت

-سلام عسلم تو خوب باشی ماهم خوییم دوما وقت ندارم سرگرم خرید سیسمونی برای

شادی هستم با خوشحالی پریدم بغل شادی و گفتم

-وای داری منو خاله میکنی الهی من قربون آبجی زاده خوشگلم برم شادی از خجالت سرشو

انداخت پایین و رنگ به رنگ شد بهش گفتم

-خجالت نکش بابا همه خودمونیم اونم خندید که گفتم -قرقیمون کجاست که شادی باتعجب

گفت

-قرقی کیه

-امیرخان

-توهرروز یه اسمی واسه شوهرمن میزاری ها

-همون قرقی خوبه از این به بعد میگم قرقی حالا کجاست

-کارداره میاد

بعد احوالپرسی با خانواه خان عمو یه نگاه به عمه ام کردم که دیدم با لبخند نگام میکنه که منم رومو کردم به سمت دیگه و زیر لبی گفتم سلام بعد رفتم نشستم رو زمین البته کنار عمه

جا بود ها عمو حامد فعلا نبود اما چون باهاش قهر بودم برای همین روزمین نشستم که همه
فهمیدن بینمون شکر آبه

مامان بهم با چشاش اشاره کرد که لیوان شربت رو بردارم پاشدم ولیوانا روجمع کردم بردم
آشپزخانه شستم اومدم برم پذیرایی که عمه جلوم سبز شد

-نبینم دخل خانم قهر باشه

یه پوزخند زدمو از کنارش رد شدم که از پشت بغلم کرد و صورتمو بوسید و گفت -حالا
قهر نکن عشقم عصبانی بودم دیگه قبول کن توهم رفتارت خوب نبود باحالا لوس والبتنه کمی
اخمو گفتم

-تو بخاطر کلاغ سیاهه سرم داد کشیدی عمه باتعجب گفت -کلاغ سیاهه کیه

که شاهین و شادی داشتند ریز میخندیدند که شاهین گفت

-عمه منظورش بهزاد خان فرهمنده

-وا این چه اسمیه رو پسر مردم میذاره هستی از تو بعیده شادی باخنده گفت

-خدایی برازندشه یه مارموزیه نگو منم دستم به نشونه لایک به طرف شادی کردم گفتم

-لایک عشقم زدی توخال

-توچه پدر کشتگی با اون داری آخه

-اون مار خوش خط خال همه رو ازمن گرفته عمه سرشو به معنی تاسف تگون داد و گفت -

حالا بیخیال آشتی؟

-نوچ

-چرا؟

-هویجوری

-منظورت همونجوری هست دیگه

-دقیقا

-اگه پیشکش آشتی کنون یک کیلو پاستیل باشه چی؟

یعنی روی سرم ازخوشحالی نورافشانی شده بود و منم عاشق پاستیل مگه میشه مگه داریم پاستیل باشه ومن هیچیو فراموش نکنم خودمو فراموش میکنم چه برسه بقیه مسایل، پریدم بغل عمه و یک ماچ خوشگل از صورتش کردم و گفتم

-عاشقتم عشقم مگه من باهات قهربودم قهر چیه اون مال بچه هاست گور پدر کلاغ سیاه بده بخورم

-اصلا معلومه بچه نیستی

و رفت از کیفش کیسه پاستیل و درآورد و داد بهم منم که خریف شدم رفتم روزمین

نشستم و روبه بچه گفتم حشادی ، شاهین بیاین پاستیل اونا بچه تر ازمن دورهمی یه جوری

پاستیل میخوردیم که انگار از قحطی دراومده بودیم که عمو خندید و گفت

-یکی ازیکی بچه تر، کی میخوان بزرگ شن الله اعلم زن عمو گفت

-هیچوقت مغزشون تو ۵سالگی هنگ کرده باید ریستارت شه هنوز که هرچهارتاییشون

خندیدن

ماکه همینطوری میخوردیم صدای بابا ازپشت سراومد که گفت

-دختربابا چی دیده که باباشو فراموش کرده

منم که صدای بابامو شنیدم برگشتم پشت سرم و عین میمون (بلا نسبت من میمون هم کلاغ

سیاهه هست) از گردنش آویزون شدم یه ماچ از لپاش کردم و گفتم

- ا بابا کی اومدی چرانفهمیدم

-چون فکرت پیش عشقت بود

-من که عشق ندارم

-اگه نداری پس پاستیلارو برمیدارم و خودم میخورم همین که اینو شنیدم گفتم

-کی من چرا عاشق نباشم من عاشقم که صدای شاهین میومد که گفت

-اول سلام عمو دوما بیا که شادی و بچه اش دارن تموم میکنن

-سلام پسر، مبارکه شادی جان انشاءالله بچه ات هم صالح باشه هم سالم

شادی که از خجالت سرشو انداخته بود پایین و دست از خوردن پاستیل کشیده بود گفت

-ممنون عمو جون

خلاصه بعد یه مدتی امیره فرفره (چون موهاش بلند و فرفری بود بهش میگفتم امیر فرفره) و

عمو حامد که مردی جدی بود و اصلا باهاش شوخی نمیکردیم زنگ اف اف و زدن و بنده رفتم

درو باز کردم وقتی از آسانسو پیاده شدن گفتم

-به به سلام امیر فرفره و عمو حامد به خوشی انشاءالله همیشه در گردش کجا بودین

عمو عمو حامد: سلام هستی جان استخر بودیم ببخشید دیگه منتظر گذاشتیم شمارو اجازه بدین

بیایم تو دم در بده

-ای وای خاک تو سر کلاغ.

که باچشم غره مامان مواجه شدم که امیر پرید وسط و گفت

-ناقص موند کلاغ کیه

-ای بابا منظورم مال همسایس

-ا همسایتون کلاغ داره

یه چشم غره حسابی بهش رفتم که حساب کار دستش اومد

بعد یه مدت منو شادی وعمه بساط شام و آماده کردیم سر سفره که بودیم امیر گفت

-عمه خبر داری واسه شعبه ترکیه قراره یک مدیر انتخاب کنند بابا:مگه اونجام شعبه زدن

-بله عموجون هنوز افتتاح نشده درحال بررسی کارمندا هستند فکرکنم بعد عید افتتاح شه و

دکوراسیون و تجهیزاتش مونده

عمه: کی قراره انتخاب کنند اعضارو

-تا قبل عید مشخص میشه دارن بررسی میکنن عمه:از خود شرکت ما میخوان انتخاب کنند؟

-آره دیگه حالا هییت مدیره بینیم کی رو انتخاب میکنه

- کاش تورو انتخاب کنند

شادی: ما از این شانسا نداریم به قول خودت تا کلاغ سیاهه هست به ما نمیرسه این چیزا، کلاغ

سیاهه هم معاونه هم جزء هییت مدیره وصاحب ۵۰٪ سهام شرکت

-ها راست میگی یک حسابدار نمیتونه مدیر باشه عمو حامد یه نگاه عصبی به امیر فریره کرد
وگفت -چرانمیشه هستی جان باشرایطی حسابدار هم میتونه بشه رییس که امیر سرشو
انداخت پایین درهمن حین بابا گفت

-کلاغ سیاهه کیه

همین حرف و که زد همه رفتن رو هوا

-وا برای چی میخندین شاهین باخنده گفت

-عمو، کلاغ سیاهه همو فرهمنده که هستی روش اسم گذاشته

-ا هستی این چه حرفیه پسر به اون خوبی

- خوبه چون مال و منال داره و چابلوسه و تملق گوشت شده پسر خوب.

- دختر بابا مال و منال شخصیت نیاره که خوبه چون با ادبه ،بااخلاقه، با شخصیت و
تحصیلکرده

-این یه دویل جینه (devil jin) که شماها نشناختینش اما من شناختمش

-هستی پشت سر مردم حرف نزن

-اوکی باباجون اصلا چرا اعصابو واسه یه کلاغ خراب کنم.

-راستی عمو جون این آقا با اخلاقه میخواد قاطی مرغا شه

-واقعا ، مبارکه لیاقتش خیلی بیشتره ان شاءالله دختر خوبی نصیبش شه وخوشبخت شه امیر

درحالیکه به من نگاه میکرد گفت

-به من گفت دختر خوب توفامیل داشته باشین معرفی کن

-خوب آبجیت

-ابجیم شوهر و بچه داره

-دخترخاله ای ،عمویی ،دایی ،عمه ای

-نوچ منم کسیو گفتم که عین پنجه آفتاب ،تورو معرفی کردم عین چی یه کفگیر دستم گرفتم دبرو که رفتی دنبالش میدویدم میگفتم - میکشمت امیر فرفره،خونت حلاله ،منو میگی برو فامیلو نشون بده امیر میخندید و میگفت

-توام فامیلمی دا

-حالا بچه ات بی پدر شد یه فامیلی نشون میدم بیینی

همه داشتن میخندیدن چون کسی نبود که نفهمه من از فرهمند متنفرم مامان:زشته بچه ها بیاین بشینین الان همسایه فکر میکنن چه خبره ماهم حرف گوش کن نشستیم که عمو حامد عصبی به امیرنگاه کرد که عمو گفت

-حامدجان طوری شده داری عصبی به امیر نگاه میکنی همه سرها برگشت سمتشون که امیر باهول گفت -نه پدرجون چون به هستی گیر دادم عصبی شد

که شادی با امیر پیچ میگرد ولی من شنیدم چون کنار شادی نشسته بودم.

شادی: چیشده امیر حرفتون شده امیر: شامتو بخور اتفاقی نیفتاده شادی -مطمئن؟ امیر:
مطمئن خانومم

بعد شام مهمونا عزم رفتن کردن و ماهم رفتیم بخوابیم.

دوهفته بعد

امروز همگی خونه مادر جون و آقاجون دعوت بودیم کلا یک مهمونیه خانوادگيه که همه دعوتن اعم از خونواده عمو و ما و عمه فریمه و خواهر و خواهرزاده ها و برادر و برادرزاده های آقاجون و مادر جون تقریبا ۷۰ نفری میشدیم جای دنیا اینا خالی.

یک سارافون گلدار که زمینه اش سفید بود و گلهاش طرح رز اما به رنگ آبی تیره مایل به نیلی بود و برگهاش سبز رو همراه با زیر سارافونی سفید و شلوار رنگ سبز هم رنگ برگهای روپارچه با شال آبی سرم کردم چون با ماشین میرفتیم دیگه مانتو نپوشیدم وقتی رسیدیم زنگ و زدم خونه اقاجون اینا نزدیک خونه عمو اینا بود که یک خونه قدیمی بود که داخل خونه با چند دست مبل قهوه ای و طلایی سلطنتی و اشیاء قدیمی و عتیقه و فرش کرم قهوه ای تزیین شده بود. همین که در با تیکی باز شد دویدم به حیاط و پریدم بغل آقاجون

-سلام اقاجون خوبی؟ بنظرت دیر دل نکندی از دختری نوه هات

-سلام و روجک خوبی سخت بود ولی بخاطر تو او مدیم دا

-خودم فدات

-خدا نکنه

بعداون با مامان جون هم احوال پرسى كرديم و ديديم اقوام همه اومدين فقط ما كم بوديم
رفتم داخل پذيرايى و گفتم -گلزون كم بود كه اونم اومد امير:خلمون كم بود

-نه خلمون هست اونم تويى

باهمگى احوال پرسى كرديم و بزرگتر مشغول صحبت شدن وعروسا و عمه مشغول پذيرايى
و تداركات شدندو جوونا روهم دورخودم جمع كردم از هردرى گفتيم وخنديديم

پانيذ(خواهرزاده مامان جون هم سن منه و با سيامك خواهرزاده اقاجون ازدواج كرده)

-ميشه گيتار بزنى برامون بخونى هستى صдатو دوست دارم همگى يك صدا گفتن

- آره آره بخون

-گيتار نياوردم شاهين :من آوردم منم خودشيفته گفتم

-باشه حالا اصرار مى كنين چشم اين افتخار و ميدم بهتون همگى باهم :خودشيفته

امير:مواظب اعتماد به سقفت باش

-هستم

شاهین گیتار رو آورد بعد کوک کردن گفتم (من و شاهین از ۱۰ سالگی به کلاس گیتار
میرفتیم و صدای هردومون خیلی خوب بود شاهین حرفه ای تر بود همیشه از من به قدم
جلوئه این خنگول)

- آهنگ درخواستی کی داره

ارسلان (برادرزاده آقا جون که عاشق پارمیدا خواهر پانیده و بالعکس کسی نمیدونه ها خودم
کشف کردم

- خانم مارپل) به خاطر فضولیم واسم لقب گذاشته (من به آهنگ بگم

- بگو ارسی

ارسلان: آهنگ Gözlerin از باریش آکارسو (خواننده ترکیه ای که صدای فوق العاده خوبی
داشت خدا بیامرزتش، فاتحه ای هم بخونین ثواب داره)

اینم بگم من آهنگ فارسی و بعضی آهنگای ترکیه ای رو بلد بودم و زبان ترکی استانبولیم هم
خوبه اما آهنگای خارجی رو اصلا بلد نیستم برعکس شاهین و اون آهنگی که زیاد گوش دادم
نهایتا میتونم باهاش همخونی کنم. - ای به چشم

Gozlerin

boşluğa dalıp

gider چشمانت به

بی انتها خیره میشوند

Sahipsiz bakışların benim olsun isterim

میخواهم مالک نگاه های بیصاحب توشوم (دوست دارم مقصد نگاه های تو من باشم)

Sırların açıdan ağlar örer

Kendi kayboluşlarım sende اسرار تو از شدت درد و رنج گریه و زاری میکنند

Ağladım senin için ilk defa dursun isterim میخواهم گمشده هایم برای تو باقی بمانند

برای اولین بار به خاطرتو گریه کردم

به اینجا که رسید نگاه های ارسلان و پارمیدا بهم افتاد وازهم دیگه چشم برنمیداشتن

Elimde parçalanmış bir

hayat var aslında;aaaaaa

حقیقت توی دستام یه زندگی تیکه پاره

شده هست Haps oldum

söylediğim yalanlara

محصور شدم درون دروغهایی که گفتم (زندانی دروغهایم شدم) Çıkışlar hep kapanmış

ruhum dar sokaklarda;aaaa راهای خروجی همه بسته شده است روحم در خیابانهاست

Sırların açidan ağlar ören

اسرار تو از شدت درد و رنج گریه و زاری میکنند Kendi kayboluşlarım sende

dursun isterim میخواهم گمشده هایم برای تو باقی بمانند Ağladım senin için ilk defa

برای اولین بار به خاطرتو گریه کردم

Elimde parçalanmış

حقیقت bir hayat var aslında

توی دستام یه زندگی تیکه پاره شده

هست Hapsoldum söylediğim

yalanlara

محصور شدم درون دروغهایی که گفتم (زندانی دروغهایم شدم) Çıkışlar hep kapanmış

ruhum dar sokaklarda راهای خروجی همه بسته شده است روحم در خیابانهاست

Hapsoldum söylediğim yalanlara

محصور شدم درون دروغهایی که گفتم (زندانی دروغهایم شدم) Çıkışlar hep kapanmış

ruhum dar sokaklarda راهای خروجی همه بسته شده است روحم در خیابانهاست

Hapsoldum söylediğim yalanlara

محصور شدم درون دروغهایی که گفتم (زندانی دروغهایم شدم) Çıkışlar hep kapanmış

ruhum dar sokaklarda راهای خروجی همه بسته شده است روحم در خیابانهاست

همه تشویقم کردن و اما ارسلان و پارمیدا از هم چشم برنمیداشتن انشاءالله که بهم برسند و با

اهم اهم کردن من بخودشون اومدن فک کنم بجز کلاغ سیاهه همه فهمید اینا عاشق و شیفته

ان بعد اون عمه همه رو به شام دعوت کرد و از شاهین قول گرفتن یه آهنگ فارسی هم بعد شام بخونه بعد شام جوونا رفتن تو حیاط رو چمن ها نشستیم خونه اقا جون یه خونه قدیمی خوشگل بود که وسط حیاط یک حوض بزرگ بود و پنجره هاش از اون رنگی رنگیا بود تو حیاط پر بود از درختان میوه ،درخت سیب -آلوچه و البالو و گلهای رزی بود که باعث زیباتر شدن میشد سمت چپ حیاط چمن کاری شده بود و درختان بیدمجنون کاشته شده بود و زیر یکی درختا میزو صندلی چوبی بود ما جوونا هم رفتیم یه زیرانداز انداختیم و روش نشستیم که دوباره درخواستشونو از شاهین کردن (کنسرت مفت گیر آورده بودن دیگه) که فرناز(برادرزاده خانوم جون که ۱۵ سالشه و سامان پسر عموشومیخواه که ۲۰ سالشه وکل خاندان خبرداشتن از عشقشون از بس تابلو بودن . آخه بعد اینکه همه فهمیدن و رسوای عالم شدن چون سنشون کوچیک بود با مخالفت خانواده ها روبرو شدن اما دست از هم نکشیدن خانواده ها هم دیدن نمیتونن از پششون بر میان و همدیگرو واقعا دوست دارن بالاخره با وساطت های آقا جون و مادر جون رضایت دادن و حالا نامزده ان وامشب سامان نیومد چون شب کاره) گفت

-نوبته منه منه آهنگ بگم شاهین: در خدمتیم بانو

-ام ام آهان فهمیدم آهنگ من اونیم)این آهنگ از مرحوم مرتضی پاشایی هست برای شادی روحش فاتحه هم بفرستین)

شاهین شروع کردم به زدن گیتار و خواندن ، صدای شاهین خیلی عالی بود من اونیم که سایه
ام نداشت دلش رو توی کوچه جا گذاشت همون که تو دلش غمارو کاشت غیر از این سکوت
چیزی برنداشت من اونیم که گریه می کنه همون که بغض و ول نمی کنه

همون که هیچکی باورش نکرد اشک و عاشق گونه می کنه

صدام که سر به آسمون کشید، دلای عاشق و به این جنون کشید خدا ببخشه اونو که نموند که
قلب سادمو اون به خون کشید عشق ادعا سرش نشد، آخرش نشد که یاد من بره

آسمونو باورش نشد ، کبوترش نشد دوباره پیره

من اونیم که خیره رو دره، خوشیشو میده غصه می خره که حالش از همیشه بدتره دل نمیده و
دل نمی بره کسی که با کسی قدم نزد تو خونه عکسی غیر غم نزد سری به قلب عاشقم نزد
اونکه رو دلم زخم کم نزد بعد چند ساعت مهمونا عزم رفتن کردن و ماهم به خونه رفتیم.

روزها از پی هم سبقت میگرفتن تواین یک ماه ونیم اتفاق خاصی نیفتاد و روزمون با رفتن به
کلاس گیتارگذشت و انتخاب واحد کردم.این تابستون نتونستیم بریم مسافرت چون ویارهای

شادی شروع شدو نمیتوست بیاد وماهم بیخیال شدیم دیگه . قراره امروز عمه اینا برسن

تبریز که خیلی خوشحالم که قراره دنیا اینارو ببینم مخصوصا رهارو . یه خبر مهم که بالاخره

ارسلان حرف دلشو زد و این جمعه جشن نامزدیشونه الهی همه جوونارو عاقبت بخیر

کن.ویکی دیگه اینکه قراره یک عضو دیگه هم به خانواده سعادت اضافه شه که افتخار اینو
داره بشه عمه زاده بنده خخخخ)خودشیفته.

- هستی هستی کجایی دختر

این مادر بنده بود صدام زد فک کنم همه تبریز صداشو شنیدند ماشالله به بلندی صداش

درحالیکه موهامو باکلیپس می بستم من صدامو انداختم روسرم و از ته دل گفتم

-بله ننه

- ننه جون بله

که یهو در باصدای بلندی باز شد من از جام پریدم و بلند گفتم

-یا حضرت بیژن زلزله شد

میخواستم برم زیر تخت که دیدم یاخدا خودت نجاتم بده مامان با یه کفگیر جلوی در
وایستاده و داره با یک نگاه خشمگین که یعنی کارم تموم نگاه میکنه من دنبال راه فرارم تا از
دست ملکه خشمگین نجات پیدا کنم داشتم اینور و اونورو نگاه میکردم راه فرار پیدا کنم
که..

-نیست

با یک خنده که همراه با ترس بود گفتم

-چی مامانی

-راه فرار

-خوب اگه اجازه بدی من برم سرویس

-نوچ

-چرا

-بگو ببخشید

-وا مگه چیکار کردم

-نمیدونی

-نه ماما

-نشونت میدم

وای دده با یک کفگیر افتاد دنبالم

-بمن میگی نه ورپریده درحالی که فرار میکردم گفتم

-کی من نه

-بزنم شل و پلت کنم

درحالیکه جیغ میزددم با داد گفتم

-کسی نیست کمکم کنه ای کمک میخوان منون بکشن

-صدا تو ببر دختر

تو این حین کلیپس موهامو باز شد و شد نورعلی نور من از این مبل رو اون مبل میپریدم و
مامان هم دنبالم میکرد

-میگم بیا پایین فنرشون شکست عین میمون میپری بالا

-پیام پایین زنده میمونم

-میگم بیا حالیت کنم

- مامان بیخیل شو

-من ننه جونم دیگه آره؟

-نه تونیستی

-پس چرا میگی هان

-به تو نمیگم به مامانم میگم

-ها

ولی چیزی نکشید که فهمید چی میگم وگفت

- به مامانت میگیداره کشتمت هستی

دوباره سلاحشو بکار انداخت و از غفلت مامان استفاده کرده پریدم در آپارتمان و بازکردو
الفرار ولی همین که درباز شد محکم خوردم به دیوارو خوردم زمین

- ای دماغم کی تو راهو دیوار گذاشته اخ سوختم سوختم

- چیشد دخترم

- ای مامان دختر جونت رفت بهشت آی سوختم آی دماغم

- خانوم خانوم حالتون خوبه

همین که چشامو باز کردم یه جیگری جلوم ظاهر شد که نگو انگار واقعا رفتم بهشت دستمو
بردم بالا برای دعا گفتم

- خدایا دمت گرم یعنی اعمالم صالح بوده که منو آوردی بهشت وای این حوری رو دستمو رو

صورت حوری کشیدم و گفتم

- وای مامان جون نیستی ببینی چه حوری اینجا هست وای چه دماغی عجب خوشگلیه حوری

به زور خودشو نگه داشته بود و میخواست از خنده بترکه شده بود لبو

-حوری جون بخند تا نمیری

و پقی زد خنده

-وای حوری هم دیونه شده

- برای چی میخندی ای خدا ندادی ندادی یه حوری دادی که اونم دیونه اما خیلی جیگره عیب

نداره چیگریش دیونگیشو میپوشونه جای ننه ام خالی که بگه

-خداروشکر هم دیونه شدی هم حیاتو خوردی و یه لیوان نوشابه روش

سرمو اوردم بالا دیدم مامان دوباره سلاح به دست بالاسرم وایستاده و چپ چپ نگام میکنه

وچشم و ابرو میاد بهم -وای خدا مامان تو هم اومدی بهشت تو چرا نکنه از غصه من دق

کردی اما چرا تو اینجا هم دست از کتک زدن من برنمیداری نه که با سلاح سردت افتادی

دنبالم

حوری:مثل اینکه به اسکن نیاز دارین مثل اینکه بدجور از دماغت ضربه به سرت منتقل شده

- حوری جون مگه تو بهشت بیمارستانم هست حوری با خنده گفت

- تو بهشت نمیدونم ولی تو زمین آره

به موهام نگا کردم دیدم یک رشته آش از موهام افتاد رو بینیم دستمو بردو بالای سرم دیدم

آش کشکه که رو سرمه باخودم گفتم

- توبهشت شانس نداریم آش دادن ولی برای من ریخته روسرم خدایا کرم تو شکر که
توهیچی شانس ندارم این از حوری که دیونست و اینم از غذاتون

-من عذر میخوام این آش نذری بود میخواستم پخش کنم که شما خوردین به من و ریخت رو
موهاتون یه دفعه از جام بلند شدم و گفتم -مگه تو بهشت هم نذری میدن حوری باخنده
-نه خانوم نه من حوریم نه اینجا بهشته من همسایه طبقه آخریتونم که تازه اسباب کشی

کردم بعد یک نگاه بهم انداخت و قرمز شد مامان هم که هی چشم و ابرو میومد

-آهان خوشبختم چیه مامان اینجا از چشم و ابرو کردن برنمیداری؟ حوری همسایمونه

که یک دفعه مغزم شروع به تحلیل کرد و یه نگاه به سرتاپام کردم و خاک تو سر من که با
تاپ و شلوارک زرد رنگ جلوی یه حوری خوشگل وایسادم اونم از جنس مذکر که یهو جیغ
زدم و فرار کردم و داخل حمام شدم

به آینه نگاه کردم که دیدم خوشگل بودم و خوشگلتر شدم با این آش، حمام گربه شوری
کردم لباسام که یک تونیک آبی فیروزه ای بود رو با شلوار لی آبی تیره پوشیدمو موهامم
رفتم اتاق خشک کردم روسریم که ساتن بود رنگش سبز آبی بود رو برداشتم بزارم رومبل
تا وقتی دنیا اینا بیان سرم کنن. خدارو شکر مامان بخاطر ماجرای چند دقیقه پیش چیزی نگفت
رو اپن آشپزخانه یک کاسه آش بود که معلوم بود حوری جون آورده

-هستی بیا میوه هارو بچین

-چشم

بعد چیدن میوه ها و شیرینیا صدای اف اف بلند شد که خبر از اومدن دنیا اینارو میداد رفتم
اف اف و زدم و در وهم باز کردم من و مامان کنار در بودیم تا بیان اول از همه عمه اومد
داخل که منم بغلش کردم و یک ماچ از اون ماچایی که عمه بدش میومد کردم عمه ام فریبا
مهربون تر بود بلد بود با کی چطوری حرف بزنه و یا رفتار کنه همیشه با حوصله به حرف
همه گوش میداد و به بهترین نحو راهنمایی میکرد

-سلام عمه جون الهی من قربونت برم خوش اومدی

-سلام خانوم خانوم باز که از نقطه ضعفم استفاده کردی؟

منم یه لبخند از اون لبخندایی که پشت سرم جنازه می گذاشتم زدم بقول شاهین خنده پسر
کش بعد عمه دنیا و رامین و آی هان اومد که بعد احوالپرسی و تعارف اینا روبه دنیا گفتم

-پس رها کو

-نیومد

لب و لوچه مو آویزون کردم واقعا ناراحت شدم میخواستم ردو ببندم که

-آهای خانوم کجا کجا

- رها

هردومون همو بغل کردیم خیلی دلم براش تنگولیده بود ۶ماه بود ندیده بودمش

-میدونی چقد دلم برات تنگ شده هستی

-منم

بعد همه اینا منورها رفتیم اتاقم و مامانم مشغول پذیرایی از مهمونا بود عمه اینا هروقت به تبریز میومدن میرفتن خونه اقاجون چون هم بزرگتر بود وهم خونشون بزرگ ولی امشب چون به بله برون ارسلان و پارمیدا رفتن خونه نیستن و آخرشب میرن قراره برن خونه آقا جون و عمو اینام خارج از شهرن و رفتن خونه مادر زن عمو که به جلفا و دوروز بعد جمعه میان.

-چه خبر رها جون

-سلامتی تو چه خبر با اون کلاغ سیاهه راه نیومدی

- ولش کن بعد مدت ها تورو دیدم حرف اونو نزن که خراب شه راسی امروز میدونی چه اتفاق افتاد

- بگو ببینم چیشده

از اولش همه چیو براش تعریف ماجرای حوری بهشتی و که بعد یکساعت که بابا اومد همگی شام خوردیم و آخرای شب به خونه مادر جون اینا رفتن عمه اینا واز عمه اجازه گرفتم رها پیش ما بمونه که اونم گفت دوسه روز دیگه الان خسته ایم ونیاز به استراحت داریم چند

روزاز اومدن دنیا اینا میگذشت و تواین مدت اتفاق خاصی نیفتاد فقط هم عمو اینا وهم مادر جون اینا به افتخار اومدن عمه مهمونیه خانوادگی البته خودمونی دادن که تو اون مهمونی قرار گذاشتیم جمعه بریم کوه منم اون شب خونه مادر جون موندم و کنار دنیا و رها خوابیدم و از هردی گفتیم و خندیدم که ساعت دو شب خوابیدیم

-پاشو هستی

-ولم کن خوابم میاد

-رها، دنیا پاشین دیگه ساعت ۶ صبح دیرمون شد

- جون هرکی دوست داری بزار بخوابیم رامین

-شدین شدین نشدین آب میریزم روتون

پتورو روسرم کشیدم و دوباره به خواب رفتم که یک دفعه ازیخ زدم و عین جن دیده ها سرجام سیخ نشستم دیدم رها و دنیا هم مثل من شدن و رامینداره ریز ریز میخنده دنیا:رامین میکشمت نمیگی سخته کنیم

-میخواستین تا نصف شم حرف نزنین صداتون تا سر کوچه میاد

رها از جاش پاشد و دنبال رامین افتاد که صدای دادو بیداش به قول رامین تا سر کوچه رفت منم همونطور عین مسخ شده ها به دیوار روبرو نگاه میکردم که دنیا گفت

-آبجی ، رها برو لباساتو عوض کن بریم چرا عین چوب خشک شدی مثل آدم آهنی سرمو به طرفش برگردوندم و زل زدم تو صورتش که دنیا دستاشو جلو صورت تکان میداد

-هستی ، عزیزم حالت خوبه زیرلب به رامین چیزهای خوبی نثار میکرد که رامین و رها آمدن اتاق -رامین هستی حرف نمیزنه یه بلایی سرش بیاد بچها تو بی پدر میکنم رامین از شانه هام تگونم میداد و گفت

-هستی جان حالت خوبه خواهری، یاخدا هستی خوبی عجب غلطی کردم

همگی با نگرانی بهم نگاه میکردن که تازه بعد هزارتا فسفر سوزوندن و حلاجی قفل مغزم باز شد و فهمیدم چیشده که به جون رامین افتادم موهاش و کشیدم البته آروما

-این از منم سالمتره ای ول کن هستی کچل شدم خواهرت طلاقم مییده

-رو من آب یخ میریزی تلافیشو سرت درمیارم

-آخ ولم کن دختر الان چیکار میکنی مگه

-حرصمو سرت خالی میکنم

-خدا به دادم برسه پس جون شوهرت ولم کن

- ندارم

رهاکه دلشو گرفته بود میخندید انگار نه انگار برادرشو کچل میکنم فقط هزار گاهی میگفت
حقته رامین

-بی شوهر موندی دنیا بیا آبجیتو

-به شوهر من چیکار داری هستی ولش کن عشقمو

-ایش بیا اینم شوهرت انگار چه تحفه ایه

-ناسلامتی پسر عمه اتما هستی انقد رک نباش

-شوخی کردم رامین خودت میدونی مثل شاهینی برام

-میونم گل دختر بیاین بریم دیر شد امیراینا پایین ان

ماه‌م زود لباس‌مو پوشیدیم و وسایل لازمو که از دیشب آماده کرده بودیمو برداشتیم یک مانتو طرح لی که از کتف تا مچ مانتو یک نوار مشکی بود از جنس خود مانتو و حاشیه جیب‌هاش هم مشکی بود با شلوار و شال مشکی و کیف و کفش اسپورت مشکی جنس مانتو خاص بود برای تابستون خوب بود رهام عین من لباس پوشید رفتیم پایین امیراینا اومده بودن -سلام امیرفریره

-صبحت بخیر حتما با رها تا صبح غیبت کردین که دیر کردین رها:گیریم اره به توچه

امیر، زنت کو

-خونه باباست رها:نمیاد

-نه بخاطر برایش ضرره رها:پس عمه فریمه چطور میاد

-زن ما ناز داره خانوم

-انقد فک نزن بریم

ما با دوتا ماشین رفتیم من و رها و دنیا و شاهین با ماشین شاهین ،رامین و امیر و عمو
حامد و عمه فریمه با ماشین امیر وقتی رسیدیم کوه ماشین هار پارک کردیم و

-اینا اینجا چیکار میکنن؟ رامین: کی

-کلاغ سیاه و حوری رامین:حوری؟

-اه رامین گیرنده منظورم اون خوشگله است امیر:سام و میگه

-سام دیگه کدوم گلی هست امیر:همون حوری

-آها تو حوری و از کجا میشناسی

تمیر در حال جواب دادن بود فرهمند و حوری یا همون سام اومد پیشمون منم اخمامو تو هم
کردم که رها آروم در گوشم گفت

-پس حوریکه میگی اینه

-آره میبینی چه جیگریه

-منم از اینا میخوام

-یعنی خاک تو سرت رها

-چرا

-حوری واقعی که نیست یک پسره ها اینقد خودتو کوچیک نکن ارزش نداره

-حالا کی گفت میخوام مخشو با تیر بزnm

-برای احتیاط گفتم

-سلام خانوما

-من که رومو کردم اونطرف جواب فرهمند و ندادم

راه هم عین من قربونش برم من ازهرکی خوشم نیاد اونم ازش خوشش نیاد ازهرکی خوشم

بیاد اونم خوشش میاد دوست به این میگن

بماند که حامد،رامین و شاهین چپکی به فرهمند وامیر نگاه میکردن

که حوری اومد نزدیکتر و دستشو به سمتم دراز کرد و باخنده که معلوم بود بخاطر اونروز

میخنده گفت

-سلام همسایه من سام اندرسون هستم ۲۸ساله و توکانادا زندگی میکنم و برای قرارداد و

دیدن وطنم اومد ایران خوشبختم

منم یک نگاه به دستش کردم

-سلام. باش

-چیو باشم

-بادیدن من خوشبخت شدی

عمه فریمه که به من چشم غره میرفت و اون چهار تفنگدار ریز ری میخندیدند سام هم که

هاج و واج نگاه میکرد و دستشو پس کشید که فرهمند گفت

-آقای اندرسون کسی و تو ایران ندارن برای همین دعوتشون کردیم

-شما رو که کسی دعوت نکرد

عمه فریمه: من دعوت کردم. پریروز آقا بهزاد میخواستن برنامه بریزن واسه امروز منم گفتم

قراره بریم کوه شمام بیاین

بهزاد ادامه داد

-اول میخوام آقای اندرسون معرفی کنم تا احساس غریبگی نکنه همونطور که خودشون گفتن

تو کانادا زندگی میکنن و دو رگه ایرانی - انگلیسی هستن پدرشون اهل لندن هستش و

مادرشون ایرانی و یک شرکت تولید لوازم آرایشی با نام معروف لیزا (نام برند خیالیه) که فک

کنم همتون بشناسین معروفترین برند تواین زمینه هست که لطف کردن و واسه بازدید از شرکتمون اومدن تا اگه مورد قبولشون واقع شد قرارداد و ببندیم.

- من که این برند و نمیشناسم (اره جون خودم میشناختما و ولی میخواستم بهزاد و ضایع کنم) رها: منم نمیشناسم تا حالا نشنیدم حتما از این درپیتا

امیر که وضعیت و قرمز دید گفت بچه بیخیال بیاین بریم دیگه یکساعته اینجا مییم همگی شروع کردیم به پیاده روی تا برسیم بالای کوه که زیارتگاه هم بود، خوب بزارین از قیافه حوری بگم یک پسر قد بلند و فیتنس که پوستش سفید و ته ریشش جذابترش کرده بود با چشمای سبز خاص که آدمو مجذوب میکرد موهاشو بطرف بالا زده بود و یک شلوار لی زغالی و کفش اسپورت سفید و یک تیشرت سفید که عکس مقبره الشعرا به رنگ مشکی داشت آستین کوتاه که بازوهاشو به نمایش گذاشته بود و یک عینک آفتابی که خدایی هرکی میدیدش با دهان باز نگاه میکرد فرهمندو هم بیخیال چی پوشیده خیلی خوشم میاد ازش نگاه هم کنم که دیدم بله یکساعته زل زدم به حوری

-تموم شد

-چی بازدید ازبنده

نه انگار اینم لیاقت نداره پررو

-به شما نگاه نمیکردم به منظره نگاه میکردم

-منظره به این خوبی با دستش خودشو نشون داد

-منظره کوه انقدهم خوشتیب و جذاب نیستین که ازخودتون تعریف میکنین

-جذاب نیستم زل زدین به من بومد چیکار میکردین

پسره پررو بییخت این رهای گور به گور شده کجاست بله خانوم اونجا دارن سلفب میگیرن
خوبه متوجه نشدنا

رفتم پیش رها اینا و کلی عکس انداختیم آخه تو کوه مجسمه و اینجور چیزا داشت تقریبا
نصف راه رفته بودیم که منو رها ، رامین وحامد ، دنیا و فریمه ،شاهین و سام و بهزاد و امیر
دوبه دو درحال کوه پیمایی بودیم که امیر رها رو صدا زد

-رها یک لحظه میای کارت دارم

-باشه الان میان

رها رفت پیش امیر بقیه یک پیچ ازما کم جلوتر بودن و قابل دید نبود منم ام پی تری پلی رو
روشن کرد ودرحال گوش کردن به آهنگ بومد که بازوم از پشت کشیده شد سرمو
برگردوندم دیدم کلاغه

- شما به چه حقی به من دست زدی

-چرا داد میزدی آروم هم بگی میشنوم بازومو از دستش کشیدم و به راهم ادامه دام

-صبر کن هستی کارت دارم باحرص گفتم

-خانوم سعادت چایی نخورده پسر خاله نشو

- قرار نیست پسر خاله شم، چرا از من خوشت نمیاد؟

-خوشم نمیاد ازت به طور کلی ازت نفرت دارم

-منم دلیلشو میخوام

-آقا دلم نمیخواد ازت خوشم بیاد زوری پوزخندی زد و گفت

-خانوم خانوما میبینیم زوریه یا نه خوشت میاد یانه

بعد سرشو عین چی انداخت پایین رفت بعد یکساعتی کوه پیمایی بالاخره رسیدیم بالای کوه

اول استراحت کردیم بعد رفتیم امام زاده زیارت کردیم واومدیم بیرون کمی پایینتر بساط و

پهن کردیم و در حال خوردن صبحانه بودیم که امیر گفت

-داداش سام کی قرارداد میبندیم

-امشب با بابا حرف میزنم اوکی بده میبندیم قرداد رودیگه کسی حرفی نزد و صبحانه با

سکوت کامل خورده شد بعد صبحانه ما دخترا رفتیم یه گشتی زدیم و کلی سلفی انداختیم که

دوباره برگشتیم پیش پسر ا دیدیم دارن پاسور بازی میکنن باهم نشستیم پیششون و چون

دیدم به کلاغ بود میتونستم کارتهای اونو بینم سام و شاهین باهم بودن امیرو بهزاد باهم و

رامین و حامد هم باهم منم به شاهین اینا تقلب میرسوندم که بالاخره اونا بردن ومنم گفتم

- هورایا ایول شاهینی داداش خودمی دیگه امیر: تواینجا بودی

-نه روحمه

بهزاد: آقا قبول نیست این قلب رسونده

-این به درخت میگن من اسم دارم اونم خانوم سعادت حالا هرچی

عمه که دید باز رگ کل کلی من داره میزنه بالا زود گفت

-بیخیال بچه بیاین میوه

کوه جوری بود که آلاچیق هم داشت و میشد تا ناهار موند حتی رستوران هم داشت تله کابین
مثل بام تهران اینجام بام تبریز بود (البته اسمش بام تبریز نیستا من اسمشو گذاشتم بام
تبریز)

دیگه همه مشغول میوه بودن و از این درو اون در حرف میزدن که امیر یکم مشکوک میزد و
با بهزاد پچ پچ میکرد تصمیم براین شد ناهارو هم اینجا بمونیم کمی گذشت که بهزاد گفت
-میدونستین سام خواننده هم هست تو یک گروه موسیقی ایرانی بنام گروه سهند باند(اسم
خیالی) تو کانادا فعالیت میکنه

شاهین: این خیلی گروه معروفیه بهزاد: آره خیلی معروفه

سام: من گیتاریستم عرشیا (عضو گروه) خواننده است و تو بعضی مواقع منم همخونی میکنم یا باهاش میخونم امیر: این اقا شاهین ماهم گیتار کار میکنه البته تو پیانو هم دستی داره صداشم فوقالعاده اس سام: واقعا چه خوب بیا عضو گروه ما

شاهین: نه والا من نمیتونم تو کانادا زندگی کنم سام: میتونی پیشرفت کنی شاهین: مهم نیست من تفننی اینکارو میکنم من ایران و دوست دارم سام: یه روز خواستی خواننده شی من در خدمتم شاهین: مرسی داداش

عمه فریمه: آقا سام هستی ما هم صداش فوقالعاده اس هر جا مهمونی باشیم یا بریم جایی یه کنسرت مفت و مجانی رها و شاهین میزارم

بهزاد: واقعا؟ ولی بهشون نمیاد

-مگه لباسه بهم نیاد همه مثل شما زمخت نیستن عمه یه چشم غره بهم اومد که دیگه لال شدم رها: هستی گیتار تو که آوردی بیا بزن ملت کیف کنن دنیا: آره راست میگه هستی عمو حامد: نیازی نیست زشته اینجا مهمونی نیست ممکنه گیر بدن

-راست میگه عمو حامد

رامین: شاهین بخونه هستی فقط بزنه بریم یه جای دیگه میشینیم سام: خیلی دلم میخواد بدونم چطوری میزنه مشتاقم شاهین: پس من میرم پایین ماشین و هم میارم اینجا رها: تو بری که یکساعته طول میکیش بیای

شاهین: خنگول خانوم با تاکسیای اینجا میرم با ماشین خودم میام

تو این کوه و ن هایی بود که تا بالای کوه میومد واونایی که نمیتونست پیاده روی کنن با ون
میرفتن البته اونایی که کارت تردد داشته باشن میتونن با ماشین خودشون بیان و به لطف
شاهین توفامیل اکثرا همه این کار تو داشتن اگه کسی این کارت و نداشته باشه نمیتونه با
ماشین شخصی بیاد رها:خودت خنگی فقط خواستم راهنماییت کنم شاهین: تا نزدی شل و پلم
کنی برم

رها کارت مربی گری ووشو داشت کلا این دختر مثل پسرا بود اینوبگم امیر: منم باهات میام
تا منم ماشین و بیارم

شاهین وامیر باهم رفتن و تا اومدن اونا ما وسایل گذاشتیم تو الاچیق مطمئن بودیم چیزی
نمیشه ماه رفتیم بالای پله که یه قسمت چندتا پله میخورد بالا همون امامزاده و مغازه بود یه
قسمت هم مزار شهدای گمنام که بین اونا یک حوض بزرگ بود ما رفتیم تو یک سایه و بچه
ها تو لبه پله نشستن و سرپا وایستاده بودم که همون موقع بچه ها اومدن دوتا خانواده هم با
اونا رسیدن شاهین گیتار منو که تو ماشینش بود رو آورد این گیتار مثل جونم برام بودا چون
بابام یکبار برای تولدم خریده بود ده سال پیش و بعداون رفتم کلاس گیتار.اون خانواده دوتا
دختر شیطان داشتن که سنشون به ۱۳ یا ۱۴ میخورد ازهمون اول که پیاده شدن شروع کردن
به بدو بدو شاهین:هستی اینم گیتارت رها:میسی دادشی

منم گیتار و گرفتم وهمونطوری که سرپا بودم والبته لبه پله بودم و تقریباً ۱۰ تایی میشد پله ها، زیپ کیف گیتارمو باز میکردم که اون دوتا شیطان هم بدو بدو میکردند انگار نه انگار که بزرگ بودن که یک دفعه به من خورد و گیتار از دستم افتاد ومنم از پله ها افتاد فقط لحظه آخر صدا شاهین و شنیدم که با فریاد منو بلند صدا میکرد بعد دیگه چیزی نفهمیدم

با حس یک مزه شیرینی کم کم چشامو باز کردم که یه پسر جوونی و دیدم که داره صدام میکنه

-خانوم خانوم حالتون خوبه

-حالم خوب بود که اینطوری نبودیم یک لبخند بامزه ای کرد و گفت

-شما فشارتون افتاد برای همین از حال رفتین و اینکه پاتون درفته و باید بندازمش

-مگه دکتری یا شکسته بندی

تو این وضعیتم من آدم نمی شم خدایی پام خیلی درد میکرد بازم زبونم از کار نمی افتاد بازم از اون لبخندای هستی کش زد (بمیری هستی که تازگیا چشم چرون شدی) روبه بچه که بانگرانی نگام میکردن گفت

-باید ببریم جایی که پاشو بندازم اینجا نمیشه خودشم فکر نکنم بتونه راه بره شاهین سری تکون داد و بغل کرد و برد توهمون امام زاده البته اجازه گرفت چون زنونه مردونه جدا بود

منو گذاشت زمین و اون پسره هم اومد منم داشتم دوباره چشم چرونی میکردم بینم چه شکلیه اونم قدبلند و هیکلش ورزشکاری بود البته نسبت به شام لاغرتر بود هیکلش مثل هیکل شاهین بود صورتش کمی لاغر اما قیافش معصوم و جذاب بود موهاشو به طرف بالا زده بود و یک عینک فریم مشکی هم زده بود که جذابیتش و زیاد کرده بود یه جوری خیلی دلنشین بود آدم میگفت بزارتش ویتترین و تا دل سیر نگاش کنم همینوطوری زل زده بودم بهش اونم باز ازاون لبخندای هستی کش نگام میکرد که یه دردی و تو پام حس کردم و جیغ بلندی زدم و شروع کردم به گریه کردن -تموم شد باگریه گفتم

-چی

-پاتونو انداختم گریه نکنین دردش همون اول بود بهتون یه مسکن میزنم تا آروم شه زیر

لبی گفتم

-ای جانم چه صدای نازی هم داره هستی فدات نه من جوونم آرزو دارم مامانش فداش

-مامانم جوونه ها اونم آرزو داره

با اینکه باز از چشم اشک میومد زل زدم بهش

-بازم بلند فکر کردم

بازم لبخند زد منم دوباره زیر لب گفتم

-اینکه همش میخنده انگار قرص لبخند خورده انگار میخواد با این لبخنداش منوسکته بده

-خدانکنه

-یعنی خاک تو سرت هستی که باز بلند فکر کردم

صدای خنده شاهین واون tranquillity (همون آرامش یا آرام) بلند شد یعنی فکر کردنم مثل آدم نیست

tranquillity نمیدونم چی گذاشت تو پامو شروع کرد پانسمان کردن با اینکه خیلی درد میکرد پام اما دیگه گریه نمیکرد یه آرامشی تو وجودش بود چشماش موجی از آرامش بود مثل شب آروم وبی سرو صدا آدم دلش می خواست سالها به اون چشماش نگاه کنه و سیرنمیشد شایدم همین آرامشش باعث شد درد و گریه و فراموش کنم چشممو بستم و بوی ادکلنش به مشامم رسید عمیقا بو کشیدم فقط میخواستم باتمام وجود عطرشو حس کنم وازبوی عطرش به خلسه رفتم.

"می دونی چرا وقتی میخوای بری تو رویا چشمهات رو میبندی؟ وقتی میخوای گریه کنی چشمهات رو میبندی؟ وقتی میخوای خدارو صدا کنی چشمهات رو میبندی؟ وقتی میخوای کسی رو ببوسی چشمهات رو میبندی؟ چون قشنگ ترین لحظات این دنیا قابل دیدن نیست"

باصداش از خلسه بیرون اومدم که گفت

-تموم شد الان بهت مسکن میزنم دردت آروم شه

-نمیخواه

-چرا

-دردش تموم شد

-واقعا؟ حالا حالا درد میکنه ها پات

-وقتی دکترش خوب باشه منبع مسکن باشه درد دیگه معنایی نداره

حالا نمیدونستم چی کارست ولی ازدهنم در رفت اینجاست که میگن "لعنت بردهانی که بی
موقع باز شود" سرشو انداخت پایین و گفت

-تموم شد روبه شاهین گفت -کمکش کنین بلند شه دوهفته بعد پانسمانشو باز کنه واگه
دردی داشته باشه مسکن بدین بعد رفت

منم به رفتنش نگاه کردم که با صدای شاهین به خودم اومدم

-هستی جان کجارو نگاه میکنی رفت بزار کمکت کنم بریم بیرون نگرانن همه

با کمک شاهین بلند شدم و کمکم کرد بریم بیرون وقتی رفتم بیرون دیدم رها و دنیا و فریمه
حتی اون دوتا وروجک گریه میکنن باباهاشو هی دعواشون میکنه بقیه غمگین نگام میکردن
حالا پسره و نفهمیدم کجاس اصلا نفهمیدم از کجا بلد بوده این چیزارو. مردم هم که جمع شده
بودن روبه شاهین گفتم

-نمیدونستم انقد محبوبم

-یه هستی که بیشتر نداریم

اینا که منو دیدن گریه اشون بدتر شد با صدای بلند گفتم

-بابا من نمردم که انقد زار زار گریه میکنن هروقت مردم گریه کنید جمع کنید این ادا و

اطوارو یه دفعه هر سه تا شون هجوم آوردن به سمتم و بغلم کردن

-ای بابا ببین میتونین اون یکی پاموهم ناقص کنین رها:لیاقت نداری

-تاهمین الان زار زار گریه میکردین دنیا:فکر کردیم مردی

عمه فریماه:بسه بسه اشکاتونو پاک کنین زبونش که کار میکنه معلومه خوبه فقط جیغش برای

لوس شدن دستمو برای دعا بالا بردمو گفتم

-خدایا اینم فامیله داریم؟باکیا شدیم هشتادمیلیون

دیدم باباها و مامانا اون دوتا وروجک و دعوا میکنن و یک پسرهم کنارشه واونم دعواشون

میکنه روبه بهشون گفتم -آقا ببینین زنده ام طوریم نیست چرا دعواشون میکنین اونم کنار

غریبه ها اینام شخصیت دارن فردا میخوان وارد جامعه شن بسه دیگه تقصیر منم بود بدجایی

وايستادم ولشون کنین بچه ان

خدایی چی بلغور کردم من! انگار دارم بچه خودمو نصیحت میکنم خخخ با این سخنرانی که کردم یه چی میشم اونام دیگه کاریشون نداشتن و بایک گفتن متاسفم، خدا شفا بده سرو ته شو درآوردن روبه بچه ها گفتم

-گیتارم کو

رها گیتارمو آورد و دیدم شکسته و قابل تعمیر نیست همین که دیدمش شروع به گریه کردن کردم

رامین: چرا گریه میکنی

-گیتارم شکسته

دنیا: فدای سرت آجی کوچولو یکی تازه اشو میخریم

-نمیخوام اینو بابا خریده بود امیر: یکی دیگه میخره -نمیخوام اینو میخوام شاهین: زشته هستی میخوای باز اونارو دعوا کنن یکیشو میخریم شاهین روبه بچه ها گفت

-ما دوتا گشنه ایم روده کوچیکه داره معدمونو میخوره بریم ناهار

همگی رفتیم رستورانی که تو کوه بود البته بخاطر پام با ماشین رفتیم بعدناهار قصد برگشت کردیم که مامان و بابا وقتی دیدن چقد ناراحتشد مامان هم که فقط گریه میکرد بزور دلداریش دادیم چقد هم لوسم کردن خدایی چه کیفی میده ناز کردن

اینم بگم که بخاطر فوت یکی از فامیلای پارمیدا اینا جشن نامزدیشون موند واسه چهلیم شوهر عمه پارمیدا اینام شانس ندارن و به گفته مادر جون تو محضر عقد ساده کردن فقط.

تو این یک هفته تو خونه فقط استراحت کردم ورها هم همش پیشم بودو یک لحظه قیافه اون پسره از ذهنم پاک نمیشد انگار تمام ذهن من متعلق به اون بود خیلی کنجکاو شدم بینم کی بود از بچه ها هم پرسیدن گفتن اسمشو نگفت و یعمی هیچی نمیدونستن فامیلای مارو باش منو سپردن دست کی که نمیدونستن کی بوده والا آخه

بالاخره بعد یک هفته حاضر شدم برم کلاس گیتار که اینبار رها هم باهم میومد گیتارو هم از شاهین گرفتم که امروز نمیومد

-رها حاضر شدی بیا بریم

-اومدم آجی جونم

-اگه میدونستم با در رفتن پام مهربون میشی اصلا میشکستمش

-دیونه

-خودتی

- تویی مامان: هردوتون دیونه این زود باشین برین

-مامان

-مaman و یaman حرف نباشه سلامت

-رسمما مارو انداخت بیرون

-خخخخ همونو بگو

سوار آسانسور شدیم که دیدیم این حوری هم تو آسانسور

اووو تپیشو چه ناز شدی جوجو (بازچشم چرون شدما) سام یک کت وشلوار مشکی با پیراهن
مشکی پوشیده بود وکفشاشم از اون ورنی ها بود خدا تمام وقتشو رو این سام گذاشته بود
خلقش کرده بود.

-همونو بگو

-مگه شنیدی

-کر نیستم

-به به سلام خانومای خوشتیپ شماهمیشه عین هم میپوشین

-به شما ربطی داره

-سلام

-ببخشید سلام

اونروز منو رها یک مانتو تابستانی طوسی روشن که ساده بود با یک شال صورتی روشن و شلواری طوسی یک درجه رنگش تیره تر از خود مانتو بود رو با کفش تابستانی بند بند صورتی و کیف یکطرفه که ترکیب رنگهای صورتی و سفید و طوسی بودست کرده بودیم اهل آرایش هم نبودیم نه که خدادادی خوشگلیم برای همین (خود شیفته) تارسیدن به پارکینگ کسی چیزی نگفت فقط رها یه جوری به سام نگاه میکرد که ادم فکر میکرد میخواد بزنش

-رهاخانوم اتفاقی افتاده که اینطوری به من نگاه میکنی

-نه

-همین؟

-بله

یعنی ازدست این پرروها فقط رها برمیومدا فداش شم من، وقتی رسیدیم پایین سام گفت

-باجازه

-تو فرنگ بهتون یاد ندادن اول خانوما

-حق با شماست بفرمایید

یعنی رها یه جوری خودشو گرفت از آسانسور خارج شد که انگار ملکه الیزابته

-رها چرا اینطوری کردی

-چون گفت خوشتیپ

-گفته باشه

- تعریف گرگ بی طمع نیست

-اون سلام

-گرگ گرگه سلام یا تعریفش فرقی نداره هدفش مهمه

-توام با این ضرب المثلث

رفتیم بیرون و میخواستیم تاکسی بگیریم که یک ماشین مازراتی طلایی رنگ جلوی پامون

ترمز کرد یعنی دهنمون اندازه غار علیصدر باز بود

-این هرکی باشه خودم زنش میشم

-رها بزار ببینیم کیه آهن پرست نباش

همین که شیشه رو پایین کشید اوووووو این سام که یه پوزخند زد و گفت

-جایی میرید برسونمت

-نخیر ما ماشین غریبه ها سوار نمیشیم سام هم گازشو گرفت رفت

-وا چرا اصرار نکرد

-چون بی ادبه

-شوهر توئه دا

رها چپکی بهم نگاه کرد که گفتم

-ها چیه خودت گفتی صاحبش هرکيه خودم زنش میشم

-میگم حالا اصرار هم نکرد بیشعور

-میخواستی کلاس نزاری

-من چه میدونستم میخواست پز بده یکبار دیگه هم بینمش فکشو میارم پایین

-حرص نخور پیر میشی

بالاخره بعد هزارتا مکافات تاکسی گیرمون اومد و رفتیم کلاس حدود دوساعت بود

کلاس، بعد کلاس موبایلم زنگ زد

-به به سلام داشی چطوری

-خوبم میای هتل

- با رهام

-اونم بیاد

-چیزی شده

- نه میخوام برم کیش واسه کاری میخوام چندتا کارو بهت یاد بدم

- آخ جون قراره مدیر شم

-آره فنچول

-باشه الساعه اومدم

-میخوای مدیر شی

-آره واسه دو هفته

-عقده ای

-تویی پاشو بریم

وقتی رفتیم هتل شاهین همه کارهارو بهم توضیح داد و منم که خریف شده بودم بادقت گوش میدادم عاشق اینکار بودم خخخخ دوست دارم دستور بدم فکر کنین به مردا دستور بدم به قول رها عقده ایم تو دانشگاه اکثر استادامون مرد بودن فقط دستور میدادن یکبارم من

به مردا دستور بدم چی میشه آسمون به زمین نمیاد که چیکار کنم خدا هرکیو به جور خلق کرده اونروزم منو رها نهار مفت افتادیم که بدجور چسبید.

دوسه روز از اون روز میگذشت وامروز شاهین قرار بود بره کیش واسه کاری و منم قراره بعد کلاس برم هتل و برای همین یک مانتو رسمی سرمه ای پوشیدم با مقنعه چون دیشب از شوق خوابم نبرده بود امروز خواب موندم دیدم مامی و ددی دارن صبحانه میخورن

-صبحتون بخیر عشقولای من

-صبح توهم بخیر دختر بابا

-صحبت بخیر بیا صبحانتو بخور برو هرچقد صدات زدم بیدار نشدی

-دیشب از شوق خوابم نبرد به خوردن یک لقمه اکتفا کردم

-من رفتم خدا حافظ

-هستی تو که چیزی نخوردی

-دیرم شده مامان

-دخترم میرسونمت

-نه دیرمه فعلا بای بابا

مامان: زود بیای مهمون مهم داریم شاخکای فضولیم تکون خورد

-کیه مامان

-تو برو اومدی مبینی سورپرایزه

-جان

-دخترم من میخواستم بگم اما نداشتن

-حیف که دیرمه و گرنه میدونین که بلام چطور حرف بکشم

-برو خانوم مارپل خدا حافظ

بعد تموم شدن کلاس میخواستم برم هتل که دیدم یک ماشین بوق میزنه اول فکر کردم

مزاحمه بهش توجه نکردم اما صدای آشنایی اومد -هستی بیا بالا کارت دارم

-عمو حامد شما اینجا چیکار میکنی

-اگه سوار شی میگم منم سوار ماشین سمند عمو حامد شدم اما دریغ از اینکه بفهمم کسی از

ما عکس گرفته و تحت تعقیبیم

-خوب چیشده بگین

-باید از اینجا بری با تعجب گفتم -کجا؟

-هرجا فقط تو تبریز نباش

-چی میگی عمو کجا برم چیشده

-میفهمی

-عمو تورو خدا بگو نصف جون شدم

-بریم میفهمیم

-کجا میریم

-هتل شاهین

-شاهین اینجا نیست صبح رفت کیش

-نرفته منتظر منو توئه

تا برسیم هتل نصف جون شدم و از نگرانی ناخونامو میجویدم

-رسیدیم پیاده شو

- دلشوره گرفته بودم و دستام دچار رعشه شده بود و دستم یخ بود و نمیرفت سمت

دستگیره

عموحامد درست ماشین منو باز کرد و دست منو گرفت و از ماشین پیاده شدم و مستقیم رفتم سمت اتاق شاهین درو که باز کردیم دیدم رامین و شاهین نشستن و معلومه هر دو نگرانن چون شاهین هم مثل من بود وقتی نگران یا عصبی میشد ناخوناشو میجوید و رامین هم پاهاشو تگون میداد شاهین: چرا دیر کردین نگران شدم

عموحامد: میشناسیش که شاخکاش به کار افتاد

-میشه بگین اینجا چه خبره؟

رامین: هستی بشین توضیح بدیم

رفتم کنار شاهین رو مبلای چرم مشکی دونفره نشستم

-میشنوم

عموحامد: الان میری خونه لباسات و بر میداری میری از اینجا

-چرا

رامین: هستی الان نمیشه بعدا خودمون برات میگیریم

-آخه کجا برم به بابا چی بگم

حامد: بیا بفرستیمت مشهد پیش فریبا خانوم شاهین: حالت خوبه حامد عمه که تبریزه

عمو حامد: اه راست میگی حواسم نبود رامین: برو پیش داییت شیراز

-به نظرت دایی نمیگه چرا تنها اومدی عمو حامد: هستی فقط از اینجا دور شو -چرا یکی

درست حسابی بهم توضیح نمیده همشون به فکر رفتن

-نمیگین بابا شب مهمون داریم مامان گفته زود برم هرسه تاشون طوری برگشتن که فکر کنم

استخوناشون شکستن رامین: همین الان میری خونتون لباساتو جمع میکنی یکماه از اینجا

میری

-۲ هفته بعد دانشگاه شروع میشه کجا برم فرار کنم؟ بابا سخته نمی کنه مامان چی حامد: خودم

بهشون توضیح میدم

-شما بمن بگین چیشده؟

شاهین: فرهمند قراره بیاد خواستگاری

یه طوری از سر جام بلند شدم که صدای ترق توروق استخونامو شنیدم

-مرتیکه غلط کرده مگه زوریه؟ جواب رد میدم حامد: نمیتونی

-چرا نتونم با زور میخوان سر سفره عقد بنشونن منو نمیتونن رامین: باید بری هستی فرهمند

خطرناکه نباید باهاش در بیفتی

-پس عمه چی تو شرکتش کار میکنه

عمو حامد: مشکل ما اینه کسی حرف مارو باور نمیکنه

-مگه فرهمند چیکارست

عمو حامد: هستی باهر سوال کردن وقت تلف میکنی تا شب چیزی نمونده برین فقط برین

-آخه کجا

شاهین: باخودم میبرمت کیش

رامین: خوب فکریه به بابا بگو واسه درسش لازمه و از این فرصتا کم پیش میاد و واسه پایان

نامه لازم داره شاهین: باشه منتظر چی هستین بلند شین بریم

هممون سوار ماشین عمو حامد شدیم و رفتیم هم کنجکاو بودم هم نگران از وقتی هم گفتن

فرهمند خطرناکه بدجور دلشوره پیدا کردم.

هممون میدویدیم از پله ها میرفتیم بالا تا زودتر برسیم اما از اونجایی که شانس بامنه همین

که درو باز کردم

مامان! خوب شد اومدی هستی میخواستم زنگ بزنم اما خاموش بود فک کنم رنگم پرید البته

رنگ هممون

عمو: شما باهم بودین چرا هیچکدومتون جواب نمیدین با تته پته گفتم - اینجا چه خبره

آقا جون: دخترم آقای فرهمند بزرگ قراره فردا همراه امیرجان و بهزاد جان برن ترکیه برای

همین هم برای خواستگاری اومدن هم بله برون هر چهار تایمون باهم گفتیم

-چی

بابا: ماحرفامونو زدیم البته اقا جون و خان داداش صلاح دیدن مونده حرفای تو دخترم حاج آقا هم چند دقیقه بعد میرسه تا محرمیت بیتتون بخونه و انشاءالله تا دوماه خریداتونو بکنین و عروسی بگیریم

- وقتی قرار گذاشتین جای حرف زدن هم مگه مونده میفهمین چی میگین مگه عصر قجره سر خود میبرین و میدوزین من ادم نیستم

بابا: زشته هستی خودت میدونی خان داداش و آقاجون بهترین کسارو انتخاب میکنن عموحامد: هستی خودش باید تصمیم بگیره فرهنگ بزرگ: نکنه دخترم تو مخالفی -بله مخالفم من اصلا از این آقاخوشم نیامد

عمه فریمه: هستی احترام بزرگتر تو نگه دار بهتر از فرهنگم برای تو نیست

-اونوقت شما به تنهایی تصمیم گرفتین به خودم مربوطه طوری رفتار میکنین انگار جاتونو

تنگ کردم عمه فریمه: بچه ای نمیفهمی هستی آقاجون و خان داداش صلاح تو میخوان

عموحامد: فریمه به تو ربط نداره نمی خواد زور که نیست رامین: تاهستی نخواد کسی نمیتونه زور بگه امیر: خودش بزرگتر داره به شما ربطی نداره شاهین: امیر تو یکی خفه امیر: احترام تو نگه دار

عموحامد: میبندی اون گاله رو یا خودم بیدم امیر هجوم آورد سمت عموحامد امیر: هیچ غلطی نمی تونی بکنی عموحامد: نشونت میدم باهم درگیر شدن که آقاجون گفت

هردوتون ساکت شورشو درآوردین هستی بزرگتر داره وکیل وصی نمیخواه
شاهین: بزرگتر اهرم ممکنه اشتباه کنن عمو: شاهین بس کن

منم گریه میکردم و باصدای بلند گفتم - بس کنین من نمیخوامش ولم کنین
مامان: هستی برو لباسو عوض کن الان حاج اقا میاد

رامین: مامان ما میگیم نره تو میگی به دوش نمیخواهش چرا دست از سرش برنمیدارین عمه
فریبا: تودخاله نکن رامین

رامین: مامان چی میگی دخاله نکنیم دستی دستی بدبختش کنین

عمو جون: ما صلاح هستی و بهتر از تو میدونیم

-عمو ادم زنده وکیل وصی نمیخواه

فرهمنده بزرگ: دخترم ما حرفامونو زدیم بهزاد میگه الا وبلا هستی زیرلبی گفتم بهزاد غلط
میکنه

خانوم فرهمنده: دخترم باور کن شما به هم میان بعد محرمیت محبتش به دلت میفته باور کن
پسر مهربونه تکه میدونم عاشقش میشی

-ای خدا آخه خانوم کجای من به این میاد من به این خوشگلی این به اون کلاغی یعنی
چشاشون عین وزغ شدا چشم غره کردنا هم بمونه بهزاد اخم کرد ولی چیزی نگفت

عمه فریمه: خوب عزیزم بخاطر کار کردن پوستش تیره شده خانوم فرهمند: آره دخترم وگرنه خوش استایله خودت ببینی

-مگه کارگر ساختمونه سخت کارکنه کاراین آقا تو این اتاق و توانون اتاق جای خوردنه فکرکنم بهش چایی نمیدین نه فرهمند بزرگ: جوونن دیگه بزار هرچی میخواد بگه اول آخرش مال همن

یعنی خانوادگی به سنگ پای قزوین گفتن دکی ما جات هستیم با این بل بلشوههرکی بود میرفت اما اینا نشسته بودن و نگاه میکردن انگارنه انگار که سر اون کلاغشونه دعوا -خانوم ایشون بامن هم سطح نیستن نمیخوامش بهم نیاد امیر: چرا چشمه سطحش فعلا از شما بالاتر بهم برخورد بدجور برخورد باورنمی کنم این همون امیرفریره باشه

-سطح شعورو گفتم امیرخان شما کی بد شدین امیر فریره ها(اینجاشو با بغض گفتم)

امیر سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت

عموحامد: سرپیازی ته پیازی به توجه امیر، توکه به آرزوت رسیدی جناب رییس(اینجاشو باغیض گفت) آقاجون: بخدا دوباره بهم پیرین هردوتونو میندازم بیرون انگار چاله میدونه تازه متوجه اومدن داییم وخاله شدم از شیراز پاشدن اومدن اینجا معلومه همه میدونستن که به دایی اینا هم خبرداده بودن فقط من بی خبر بودم امروز شوک زیادی بهم وارد شده بود ومتوجهش نشدم خاله ودایی وشوهرخاله غمگین نگام میکردن اما به احترام آقاجون و

عموجون چیزی نمیگفتن اقا جون وعمو جون بهترین انتخابارو برای همه میکردن اما این دفعه
جوری گول ظاهر کلاغو خورده بودن که فکر میکنن یه فرشته اس این دیو صفت بهزاد
ماردوش

دایی محمدم سرهنگ نیروی انتظامیه ویک زن مهربونی به اسم بهنازداره ویک پسر به اسم
تیرداد که ۲۸ سالشه و سه سالی میشه ازدواج کرده یه دختر خوشگلی داره که کپی مامانشه
که من بهشون میگم خانواده فصلی میدونین چرا الان میگم اسم پسرش تیرداد هست فامیلی
بهمنی اسم خانومش بهار آذرنیا هستش و اسم دخترش باران

خاله شیرین هم با دوست دایی که اونم سرگرده به اسم محسن ازدواج کرده که یک دختر و
پسر دوقلو به اسم آیدین و آیلین دارن که ۱۰ سالشونه فوق العاده شیطونن اما الان همشون غم
زده بودن

من که از حرص میلرزیدم و با گریه رفتم اتاقمو محکم درو کوبیدم که رها و دنیا اومدن داخل
بماند پشت سرش سه تفگندار هم اومدن

رها منو بغل کرده بود منم تو بغلش گریه میکردم رها: عزیزم گریه نکن درست میشه
-من زن این نمیشم اگه زور بگن خودمو میکشم دنیا کنار پام زانو زد و اونم گریه میکرد
دنیا: قربونت برم خواهر کوچولو همه چی درست میشه تو روجون من گریه نکن شاهین
پوزخندی زد و گفت

-از حاج آقاشون معلومه درست میشه مگه قرار نبود شب بیان چرا زود اومدن رها:نمیدونم
شاید بخاطر سفرشون رامین:باید یه فکری کنیم حامد:دیرشده راهی نیست

-اصلا من کس دیگه رو دوست دارم

همشون بجز شاهین باتعجب نگام کردن و لبخند زدن رها:آره به اون بگو بیاد دنیا:کی
هست؟ شاهین:نمیشه رامین:چرا

شاهین:چون نمیدونیم کیه چیکارست اسمش چیه هیچ نشونی نداریم عموحامد:کیو میگی
شاهین:همونیکه تو کوه بود پای هستی رو جا انداخت رامین:چه خوش سلیقه ای هستی به
دل منم نشست دنیا:هستی یکبار دیدیشا وقتی نمیشناسی چرا دوشش داری
-ای بابا یه چیزی گفتم دیگه ازش خوشم اومد دوشش ندارم که از این کلاغه که بهتر رامین
خنده ای کردوگفت

-هستی یه جویری میگی از این کلاغه بهتره انگار پشت در وایستاده منتظر اجازه وروده تو این
گریه کردنا باحرف رامین هممون خندیدیم که فریمه اومد البته اخمو بود

-دنیا پسرت گریه میکنه،شمام بجای خندیدن لباس بپوش بیا

-نمیام

-تو بیجا میکنی چشم سفید شاهین:عمه درست حرف بزن

-تویکی خفه حامد:بسه فریمه

از پشت سرش صدای شادی اومد

-متاسفم هستی منم از این خوشم نیامد چندبار با بابا و امیر حرف زدم اما میگو تو بچه ای
نمیفهمی رامین:تو که خوشحالته قراره پرواز کنی ترکیه البته باکنایه گفت -رامین
چرا حسودی می کنی چون امیر لایقش بوده رییس شده

-اون آره لایقشه شما راست میگوین خانوم رییس از حسابدار ساده پرواز کرده به ریسی
عموحامد:دیدی گفتم یک حسابدارم رییس میتونه بشه هستی اون موقع مغزم هنگ بودو
نفهمیدم ازچی حرف میزنه و توجه نکردم شادی:عمو چی میخوای بگی
عمه فریمه:هیچی شادی جان بیا به حرفشون گوش نکن بریم هستی توام زود باش دوباره
گریه ام شروع شد

که دایی محمد درو باز کرد و منم پریدم بغلش عاشقش بودم مهربون و باتجربه بود

-دایی من دوشش ندارم چیکارکنم تو یه کاری کن

-قربونت برم عزیزم اشکاتو پاک کن درست میشه من چی بگم حاج علی رو میشناسی که ولی
مطمئن باش نمیزارم پای سفره عقد بشینی قول میدم عموحامد:دایی با کدوم مدرک دایی:یه
کاریش میکنیم دایی آهی کشید ورفت بیرون رها:چه مدرکی عمو

رامین:فعلا هیچی معلوم نیس رها:پس ازکجا فهمیدی خطرناکه

عموحامد:یه فکری کنین الان عاقد میاد واسه محرمیت بعدا میگویم هنوز معلوم نیست
شاهین:کاش پنجره داشت و فرار میکردیم

رها:زنگ زدیم خاموش بودین زنگ زدم هتل گفتن نیستی میخواستم خبرتون کنم

-مرگ آرزو هامو جلوی چشمم دارم میبینم رها: یه فکری دارم همه باهم گفتیم

-چی

رها: تو الان محرمش میشی چه بخوای چه نخوای مجبوری به قول معروف آتش کشکه خالته بخوری پاته نخوری پاته خودشم از اون بی نمکا بعدشم تا دوهفته دانشگاه ها شروع میشه و میری بیرون میگی یه شرط دارم دوباره باهم

-چه شرطی

رها: میگی بعد این ترم تو فورجه ها عقد کنیم و اینطوری تمرکز نمیتونم بکنم تا اونموقع منتظر یه رفتار از بهزاد میمونی یعنی یه کاری میکنی که آتو بگیری که تو، تواین کارمهارت داری منظورم آتو گرفتن ازشه وبعد کولی بازی درمیاری که تو بازاستادشی و بهم میزنی -الان اینا تعریف از من بود ؟ یاتیکه انداختی؟ همشون خنده ای کردن که شاهین گفت -اگه نتونست آتو بگیره چی

رها: اگه کار بیخ پیدا کنه بهزاد همیشه که اینجا نیست فراریش میدیم

-از الان دلشوره دارم

عموحامد: بقیه روزا چی هستی نباید باهاش تنها بره جایی

رها: خوب این بهزاد خان جمعه ها بیکاره و قراره با پدر بزرگش بره ترکیه تا یکماه راحتی بعد اون جمعه ها تو (منظورش حامده) یا شاهین قرار میزارین همگی برید و انگار که شما اشتباه میکردین درباره اش به روی خودتو نمیارین هیچیو مثل قبل باشین باهاش

رامین: این آبجی منم ترشی نخوره یه چیزی میشه فعلا راه حل خوییه شاهین: اینطوری آتو هم جلوی ما اتفاق میفته وماهم شاهدش میشیم رها: دقیقا یکمی دلم آروم گرفت خدا رو شکر که کسانی رو دارم که به فکرم هستن

با زدن در هممون برگشتیم سمت در که آقاجون با ابهت همیشگیش که کسی جرات نه نگفتن کلا حرف زدن نداشت وارد شد

-همگی بیرون باهستی کار دارم شاهین: اما آقاجون

-بیرون

همگی رفتن بیرون اگه بگم نترسیدم دروغ گفتم

-بین هستی از این بی احترامیاتون چشم میپوشونم و چیزی نمیگم میزارم به حساب بچه گیت الان مثل آدم میری و ازشون عذر میخوای و جواب مثبت میدی عاقد اومده

-من نمیخوامش آقاجون

-نذار رفتاری که نمیخوام و داشته باشم باهات

-داشته باشین اما من دوشش ندارم ونمیت رسم ازتون (عین چی اینو دروغ گفتما ظاهر سازی می کردم)

که یه دفعه یکطرف صورتم سوخت بازم اشکام اومد آقاجون که تاحالا از گل نازکتر بهمون نگفته بود بخاطر اون منو زد بیشتر از قبل ازش متفر شدم

-میری جواب بله میدی وگرنه هستی به ولای علی قسم به جان بچه هام قسم طردت میکنم و رو اسمت خط می کشم واجازه دیدن تورو به دل همشون میذارم آقاجون اگه تهدید میکرد صددرصد عملی میکرد.

تا به خودم اومدم رفته بود امروز خلیا دلمو شکستن که هیچوقت نمیبخشمشون

بچه ها اومدن داخل وقتی دیدن وضعمو شاهین عصبی شد ومیخواست بره پیش آقاجون که رامین دستشو گرفت

-شاهین آروم باش به وقتش همه چی

مامان اومد داخل که خوشحال بود معلومه که خوشحال میشه کیه که پسری با موقعیته کلاغه بیاد خواستگاری دخترش و عالم وآدم ازش تعریف کنه و بگه نه آخ مادر از دنیا بی خبرمن امیدوارم هیچوقت پشیمون نشین.

مامان:بیا این کت شلوارو بپوش و یکم سرخاب سفیداب کن بیا حامد سری تکون داد وگفت

-بچه ها بریم

یک کت و شلوار بود که ساده و شیک خردلی بود که تاپ و شلوارش مشکی بودن و تاپش یقه گرد بود و قسمت کمر بند تاپ دوتا نوار با دوسانت فاصله به رنگ خردلی بودطوری بود که آدم فکر میکرد کمر بند بستم و کتش خردلی رنگ بود که با دوسانت فاصله نوار مشکی از یقه گردش تا پایین و حاشیه هاش اومد بود و پایین آستیناش هم از همون نوار داشت معلوم بود سلیقه عمه است سلیقه اش تو این چیزا حرف نداره با یک چادر سفید حریر که گلهای درشتی داشت و خیلی زیبا بوداما حیف بود الان بیوشمش گذاشتم کمد وازتوش یک بلوز شلوار مشکی برداشتم که بلوزه به شلوار دوخته شده بود یقه هفت بود پایین سینه چهارتا دکمه طلایی داشت که روبروی هم بودن دکمه ها واز آرنج کمی کلوش میشد آستیناش که اونم یک دکمه ازهمون مدل داشت و شلوارش راسته بود کمی کلوش که کاملاً کفشو میپوشوند کفشمم لژدار و مشکی بود.با روسری حریر مشکی ستشون کردم چادررو هم سرم کردم به قول مامان سرخاب سفیدآب هم نکردم امروز روز عزاداری من بود روز مرگ قلبم و روحم باسیلی که آقاجون زد صورتم نه دلم درد گرفت

"مادربزرگ همیشه می گفت دردِ تنِ یک جا نمی ماند ، کلیه می زند به کمر ، کمر می زند به پا ، پا می زند به قلب ، می گفت درد هی توی تنت تقسیم می شود

اما درد روح ، قُلْمبه می شود یک جا امانت را میبرد ، هرکسی هم که از راه برسد و پیرسد چه مرگت است ؟ فقط می شود دستت را روی زانو و کمرت بگذاری و ناله کنی که تیر می کشد درد روح را نمی شود نشان کسی داد"

درو که باز کردم رفتم پذیرایی همه نگاه ها سمت من برگشت همشون شوکه بهم نگاه میکردن چون هیچوقت لباس مشکی نمیپوشیدم حتی یک لحظه رنگ نگاه کلاغ هم تغییر کرد کنارش خالی بود که تو دونفره نشسته بود عاقد هم اومد بود اما من بدون نگاه به کسی رفتم کنارش که تک نفری بود نشستم چون الان بچه ها سرپا بودن جابود که عمه و مامان هی چشم غره می رفتن هم بخاطر لباس هم اینکه بخاطر نشستن اما من بهشون توجه نکردم عاقد گفت

-دخترم برو کنار آقا داماد بشین که شاهین گفت

-حاج آقا جاش راحت خطبه خوندن ربطی نداره به جاش و زود رفت تو دونفری نشست هم خندم گرفته بود هم ناراحت بماند که مامان اینا و آقاجون چپ چپ نگاه میکردن اما حاج آقا به حساب غیرتی بودنش گذاشت و گفت

-امان از دست جوانای این زمون و شروع کرد به خطبه خوندن که یاد شرط رها افتادم و گفتم

-حاج آقا من یه شرط دارم اگه قبول کردن ادامه بدین آقاجون:هستی

حاج آقا:بزار بگه شرطشوبگو دخترم

–شما واسه دوماه دیگه قرار گذاشتین اما من میخوام تا این ترم تموم شه بعد تو فورجه ها عقد کنیم اینطوری تمرکز من بهم میخوره

بهزاد از حرص دستاشو مشت کرده بود که میخواست حرفی بزنه که فرمند بزرگ:قبول دخترم اینطوری هم خوب تر میشناسین هم دیگرو

حاج آقا خطبه رو ادامه داد دیگه از گلاب آوردن و گل چیدن خبری نبود و منم بدون اجازه خواستن گفتم

–بله

اجازه خواستن نمیخواست مگه کسی از من اجازه گرفت

بجز بچه هاهمه دست زدن و خانوم فرمند یک جعبه که معلوم بود انگشتره داد دست فرمند تا بندازه دستم انگشتر تک نگین بود که دورتا دورش نگین های ریزی داشت خیلی خوشگل بود و معلوم بود که پول زیادی بابتش داده بودند همین که فرمند دستشو آورد بندازه دستم خودم ازش گرفتم انداختم دستم همین مونده دست این بخوره به دست من بماند که چه بد نگاه میکرد

حاج آقا که رفت سیل تبریکات بجز هم گروهیام(عموحامد:رامین:شاهین:رها) اومدن سمتم

که تبریک بگن و امیر فقط عکس مینداخت –چرا عکس میندازی

با این حرف من همه متوجه شدن

بهزاد: یاد گاری

یه پوزخندی زدم و رومو کردم اونور اما ای کاش بی توجه از کنار این کارش نمی گذشتم
فرهمنده بزرگ: خوب بالاخره نوه ام و هم سروسامون دادم انشاءالله فردا شب با امیرخان و
بهزاد میریم ترکیه

با خودم گفتم پس پدرمادر نداره پدر بزرگ و مادر بزرگشه حتما اینو انداختن بیرون این نگه
داشتن نداره پسره ی چیزو خداروشکر راحتیم میره ترکیه با این فکر لبخندی اومد رو لبم
عموحامد: مگه موعده رییس شدن آقا امیر بعد عید نبود؟

فرهمنده بزرگ: چرا پسرم پس فردا میریم شرکت ونشون بدیم با محیطش آشنا بشه زنگ
زدیم تا دوماه همه تجهیزاتش آماده شه وزودتر کارمندا رو انتخاب کنیم تا زودتر آماده شه
ونمونه بعد عید اینطوری سود دهی بیشتر میشه

امیر: عمه فریمه گرافیسست ماهری اونم میتونه بیاد بهزاد: فکر خوییه

عمه فریمه: واقعا چه خوب خیلی دوست دارم پیام عموحامد: نه

عمه فریمه: چرا میتونیم پیشرفت کنیم و حقوقش بیشتر از اینجاست عموحامد: کار من
اینجاست بهزاد: معرفیت میکنم به بهترین کارخونه عموحامد: شما به فکر خودت باش

امیر: لجی حامد چیشده تورت به سنگ خورد

عموحامد: زن منه اجازه نمیدم میخواد بره ترکیه بره اما بعد طلاق همه شوکه از حرف حامد
امیر: چرا حرص بعضیاریو سر عمه خالی میکنه

عموحامد: به شما ربطی نداره شما به رییس بودنت برس آقای حسابدار عمه فریمه: معلومه
چی میگی حامد حامد: یامن یا ترکیه عمه باناراحتی گفت
-معلومه تو

خدایی تو این قسمت عموحامد بی انصافی میکرد مهمونا بلند شدن برن که مامان تعارف کرد
-شام بمونیین چه عجله ایه

خانوم فرهمند: نه دیگه بریم فردا شب پرواز داریم اما بهزاد بخواد میتونه بمونه و صبح برن
آزمایش

-نه ایشونم پرواز دارن بهتره برن زیرلبم گفتم بره و برنگرده انشاءالله با چشم غره همه
مواجه شدم

واونام ضایع شدن و خانوم فرهمند هم منو بوسید و رفت موقع رفتن بهزاد اومد سمتم و
زیرلب گفت

-به وقتش حالتو میگرم جواب بی احترامیاتو میدم

-حالا بین برمیگردی بعد تهدید کن ورومو کردم سمت دیگه

با رفتن اونا همه رفتن و به غر غرهای بابا و مامان توجه نکردم که میگفتن این چه رفتاری بود
انگشتر و درآوردم و داخل کشو انداختمش

رفتم رو تخت دراز کشیدم و باز فکرم رفت پیش اون خیلی وقته ذهنم پیشش عاشقش
نیستم دوشم ندارم یه حس کنجکاوی دارم و کنجکاوم بدونم کی بود شایدم یه رویای
شیرین بود که یکروز اومد و رفت خدا عاقبتمو بخیر کنه آخه اوس کریم آوردن این پیام
بازرگانی چی بود این وسط میدونم هیچ کاریت بی حکمت نیست خودت کمکم کن
صبح فردا کلاغه اومدم بریم آزمایش منم باز ست مشکی زدم و همراه با رها و شاهین رفتیم
خخخ نقد تعجب کرد بهزاد: کجا میرین برسونمتون
رها: لطف میکنین سوار شین بگم کجا میریم

شاهین جلو نشست و منو رها عقب وسطای راه بودیم که دوباره بهزاد گفت
-خوب مسیرتون کجاست شاهین: آزمایشگاه -کدوم آزمایشگاه شاهین: ازدواج
-مگه شما هم با رها خانوم میخواین ازدواج کنین شاهین: حالا بریم ببینیم چی میشه منورهام
ریز ریز میخندیدیم

تو نوبت بودیم من کنار رها نشسته بودم شاهین هم بین منو بهزاد، به بهزاد کارد میزدی خون
ازش نمیومد وقتی نوبت ما شد اون رفت اتاق دیگه منم اتاق دیگه متاسفانه تو آزمایش مشکل
نبود خدا به دادم برسه ب یتربیت صبحانه هم نخرید تا آخرین لحظه رها و شاهین کنار ما
بودن خدایی حال کردم.

تقریباً دوماه ازاون روز میگذره و خداروشکر تا الان نیومده ایران و هیچ شماره ای ازم نداره البته من دوتا شماره دارم یکیشو فقط هم گروهیام میدونم اون یکی هم که دست همه بود اکثرا خاموشه از اون موقع هم تاحالا باهمشون سرسنگینم البته با عمو و آقاجون و فریمه امیرهم جای خود داره. دانشگاه هم شروع شده بود و سرگرم دانشگاه و کارورزی بودم و ازماجرای مثلا بهزاد هم فامیلای دیگه و هم دانشگاهیا نمیدونن اصلا انگشترو هم دستم نمیکنم امروز پنجشنبه بود و قراره بریم خونه آقاجون اما من نمیرم ازاون موقع تاحالا نرفتم نه اونجا نه خونه عمو نه فریمه. دیگه رها اینام چندروز بعد اون ماجرا برگشتن مشهد ومنم فقط دوماه فرصت دارم از بهزاد آتو بگیرم نه تنها من بلکه همه درتلاش از بهزاد آتو بگیرن هنوزم که هنوزه از ماجرا خبرندارم که چراگفتن بهزاد خطرناکه حتی از اونموقع از سام هم خبری نیست و مثل اینکه رفته کانادا

کلیدو انداختم و رفتم خونه خیلی گشنه بودم لباسامو عوض کردم و رفتم از یخچال یه چیزی بردارم بخورم حوصله غذا پختن نداشتم رفتم آشپزخونه دیدم مامان یه نامه نوشته چسبونده به یخچال. با این مضمون: دخترم ما رفتیم خونه آقاجون توهم بیا آقاجون ناراحته دلشو نشکن منتظریم یه پوزخند زدمو گفتم

-به درک منم از دستش ناراحتم که غریبه رو ترجیح داد به من دل من شکست وقتی بخاطر یه بی همه چیز سیلی زد بهم حسرت خیلی چیزارو میزارم به دل تک تکشون دیگه براشون

اوهستی سابق نمیشم از یخچال یک سیب برداشتمو خوردم که زنگ تفلن زده شد تفلن و
برداشتتم گفتم

-بفرمایید صدای آقاجون بود -سلام نوه خوشگلم

همیشه وقتی میگفت نوه خوشگلم منم میگفتم علیک سلام پدرجون خوشتیپم اما الان فقط
یک کلمه گفتم

-سلام معلوم بود خورده تو ذوقش از صداش فهمیدم

-دیگه سراغی از ما نمیگیری یا خوشگلم

-خیلی بهتر از من هستن بیان سراغتونو میگیرن

خودشم فهمید کیو میگم میدونم اونام صلاحمو میخواستن از اجبارشون ناراحت بودم

-کنایه میزنی

-نه حاج علی بنده جسارت نمیکنم

-چت شده هستی چرا اینطوری حرف میزنی

-عذر منو قبول کنین اگه جسارت کردم

-تلخ شدی

- به لیموشیرین هم تا به جیگرش چاقو نزنم تلخ نمیشه

- ما صلاح تو میخوایم

- صلاح اجباری

- بیا اینجا

- درس دارم

- شاهین هم دیگه نیاد، حامد هم دیگه نیاد توهم دارین مجازاتم می کنین خودتون

پشیمون میشین میبینین من خیر و صلاح تو خواستم

- تا اون موقع پس خداحافظ

تو تخته دراز کشیده بودم داشتم نقشه میکشیدم که چیکار کنم ازش آتو بگیرم اما عقلم به

جایی قد نداد تو این فکر بودم که موبایلم زنگ زد ناشناس بود

- بله بفرماید

- سلام عزیزم

- شما؟

- شوهر تو نمیشناسی

-یادم نمیداد شوهر کرده باشم

-حرفی نزن بعدا پشیمون شی هستی

-شماره امو از کی گرفتی

-داشتم خانومم

-من خانومت نیستم

-باشه عشقم فقط زنگ زدم بگم داریم میایم ایران هشت صبح می رسیم بابای

بزنم لهش کنما باحرص گوشیمو کوبیدم به دیوار اون یکی موبایلمو در آوردم وبه شاهین اس
ام اس زدم که دارن میان دیگه منتظر جواب نموندمو خوابیدم

صبح با سرو صدا بیدار شدم و رفتم توحال دیدم قوم تاتار اینجا باهاشون سرسنگین سلام دادم

-صبح بخیر چه خبره اینجا بابا - میریم فرودگاه

-واسه چی

مامان:شوهرت داره میاد ساعت ۱۰ هواپیماشون میشینه

-انقد نگو شوهر اه هروقت اسمش رفت شناسنامه بگین شوهرم هنوز یکم بشینین شاید

سقوط کرد هواپیما زن عمو:اوا هستی شادی هم هستا

-باشه زن عمو بعد پیاده شدن اول شادی پیاده شه بعد هواپیما منفجر شه نگران شادی هم نباش خودم براش شوهر پیدا میکنم

عمه فریمه:زبونتو گاز بگیر هستی -زبونم حیفه بخاطر یه کلاغ گاز بگیرم مادر جون:دخترم برو لباستو بپوش بریم شاهین اشاره کرد که برم

ست لباس مشکی پوشیدم دیدم مامان اینا ناراحت شدنا از رنگ لباسم اما کیه که توجه کنه به قول تبریزیا(بیلدیمی هشکیمه ورمیرم)

بالاخره نیم ساعت علافی تشریف آوردن ازدور دیدمش عمه به زور یک سبد گل داد دستمو گفت

-بیا این گل اومد بده دستش

من بیجا بکنم بهش گل بدم همینم مونده اماتو دلم گفتم جرات نداشتم به روش بگم کنارم یه خانومه جوونی بود که به مامانش گفت

-ای وای مامان یادمون رفت ما گل بخریم بعد چندسال ابجی با شوهرش میان ایران زشته

-آره دخترم چیکار کنم الان دیر شده دیگه

همون لحظه اینا (امیر،بهزاد،شادی) جلوی ما سبز شدن و منم لبخند شیطانی زدم خودشیرین

رفتم دست همه بزگترا رو بوسید با حامد و شاهین دست داد اونام به سفارش رها معمولی

رفتار کردن اما با امیر سرسنگین بودن بهزاد که بطرفم اومد گفت

-وای خانومم مرسی بابت گلت

-این گل من نیست روکردم به اون دختره گفتم

-ا خانوم گلتون اونام باچشای گرد شده نگاه کردن ودخترش گفت

-ماکه گل نداریم

حالا واجب بود انگار ضایعم کنه با پوزخند بهزاد مواجه شدم بیا به مردم خوبی نیومده

-الان دارین بفرمایین زشته بدون گل

اونام ازخدا خواسته گرفتن و کلی دعام کردن والا اینم توشه اخرتم برگشتم دیدم بهزاد

باعصبانیت و بقیه باچشمای وزغی نگام میکنن منم یه لبخند گشادی به روشون زدم

بهزاد:چرا مشکی پوشیدی عزیزم خدای نکرده شوهرت نمرده که

-انشاءالله میمیره گفتم حاضر باشم امیر:خدانکنه آبجی هستی

-من آبجی شما نیستم البته شمام همراهشی

زود رفتم شادی و بغل کردم و اجازه ندادم چیزی بگن همه خونه ما جمع شدن ومنم مثلا برای

اینکه دلم برای شادی تنگ شده بود بردم اتاقم تعریف کنه چیشد حقیقتش این بود که

میخواستم از اون جو خارج شم اینم فهمیدم که واسه یکماه اینجان امیر اینا قراره برای

همیشه برن اقامت گرفتن البته با پارتی بازی زودترانجام شد.

تو این یکماه اتفاقی نیفتاد و اینم آتو نمیداد دستم دیگه نا امید شده بودم البته جمعه ها بچه ها قرار میذاشتن بریم بیرون و اینجور وقتها منم بعد دانشگاه هرروز میرفتم هتل مثلا کارآموزی و یک بار هم تنها نتونست بامن حرف بزنه خخ حقیقه تاحالا هم متوجه نبودن انگشتر نبود.

امروز توهتل شاهین قرار گذاشته بودیم تا فکرامونو روهم بزاریم تا بتونیم یک آتو بگیریم

-سلام بر برادران عزیزم

شاهین:سلام فنچول کبکت خروس میخونه

-همینجوری دیدم کلاغ ارزش نداره کبکمو افسرده کنم عموحامد:سلام هستی جان خوب کردی

دورهم نشسته بودیم از طریق اسکایپ با رها و شاهین ارتباط برقرار کرده بودیم هممون توفکر بودیم که رها گفت

-یافتم باهم گفتیم -چی؟

-باید کاری کنیم آقاجون ازدستش عصبانی شه عموحامد:چیکارکنیم -آقاجون روچی حساسه شاهین: دروغ

-نوچ

عموحامد:به حرفش گوش ندادن

- نه خنگولا آقاجون چه موقع از دست طرف عاصی میشه و کار طرف با کرام الکاتبینه
رامین: خواهر بیستو سوالیه خودت بگو - باشه خودم میگم خنگا روکتک زدن

- یعنی میگی خودمو به بادکتک بگیرم

- خنگ خدا باید یه کار کنین بهزاد یه سیلی بزنه بهت رامین: غلط کرده پسره بخواد
دست رو خواهر زنم بلند کنه

- ای بابا یه سیلی این حرفارو نداره که

- راست میگه رها من قراره کتک بخورم نه اون شاهین: حالا چطوری

- شما دوستشین باید بدونین بهزاد روچی رگ گردنش متورم میشه و سیماش قاطی میکنه

- روناموس حساسه بود مثلا میگفت دوست ندارم جلف باشه یا سبک باشه اهل جلب

توجه نباشه که کسی به خودش جرات بده بهش متلک بندازه

- اینو که همه حساسن والا شاهین: یافتم عموحامد: چی

شاهین: باید باغیرتش بازی کنیم

- چطوری

شاهین: نمیدونم

رها: زیادی سفر نسوزوندی شاهین: چه بدونم تو بگو رها: امیر اینا کی پروازشونه عموحامد:

۲۵ آبان رها: گودبای پارتی نمیگیرن

شاهین: چرا پنجشنبه که اونم خودمونی هستیم و کسی نیست از فامیلا رها: چقد وقت داریم -
فردا پنجشنبه است

رها تمام نقشه رو توضیح داد بهمون رامین: ماشاءالله آجیم حرفه ای هستیا رها چپکی به
رامین نگاه کرد و گفت

-ناسلامتی روانشناسما

عموحامد: واقعا اونجا اینو هم یاد میدن چطوری با دوست پسر حرف بزنی یا عملی هستش
رها: دستم بهتون میرسه که بعدش خدا حافظی کردیم شاهین منو رسوند خونه

تا فردا دلشوره داشتم از دلشوره خوابم نمیبرد با هزار تا فکر و خیال بالاخره خوابم برد صبح به

بهانه درس خوندن تا عصر از اتاقم بیرون نیومدم و گوشیمو خاموش کردم تقریبا هشت شب

بود که مامان صدام کرد -هستی حاضر شو بریم ایندفعه باید بیای

-برخلافه میلیم باشه

رفتیم خونه اقا جون همه بودن حتی بهزاد اما زیاد توجه نکردم بهش امیر گفت

-بیاین بریم یه بازی چیزی بکنیم چند مدت نیستیم شادی: جرات یا حقیقت بازی کنیم ایول

خودبه خود بهانه هم جور شد

همه رفتیم یک طرف به صورت دایره نشستیم و شاهین هم رفت یک بطری آورد شاهین

بطری و چرخوند که به من و امیر افتاد امیر: جرات یا حقیقت

-حقیقت امیر: چندتا دوست پسر داشتی

-نداشتم

ایندفعه من چرخوندم بطری وین بهزاد و شادی افتاد شادی:جرات یا حقیقت بهزاد باچنان
اقتداری گفت

-جرات

شادی: با باسنت بنویس قسطنتیه

ازخنده هممون دلمونو گرفته بودیم فکر کنین بهزاد با اون تیپ و هیکلش اونکارو کنه بهزاد
بلند شد اینکار و کرد یه ۵دقیقه هممون خندیدیم خیلی باحال بود درحال خنده بودیم که
گوشیم زنگ خورد همه چشما دنبال من بود منم با لبخند گشادی رفتم کنار آشپزخانه و
باعشوه حرف زدم البته بهزاد اینا میشنیدن

-سلام عزیز دلم خوبی

-.....

-واقعا عزیزم وای مرسی عشقم

-.....

-فدایی داری عشقم

یک دفعه گوشی ازدستم کشیده شد برگشتم دیدم بهزاده

-گوشیمو پس بده

-دختره ی بی همه چیز جلوی چشم من تو روز روشن بهم خیانت میکنی

-اولا دهننتو آب بکش خودت بی همه چیزی ثانیاً شبه ثالثاً تهمت نزن گوشیمو بده بینم

-خانومو عشقم کیه هان یک طرف صورتم سوخت چقدرم دستش محکمه بشکنه دستت الهی
بری زیر ۱۸ چرخ

حس مایع گرمی و از کنار لبم حس کرد دستمو بردم کنار لبم دیدم خونه معلومه جای
انگشتاش مونده بدجور میسوخت گونه ام منم شروع کردم به گریه کردن همون موقع شاهین
نتوست تحمل کنه با بهزاد درگیر شد که باصدای اینا بزرگترا اومدن آقاجون: اینجا چه خبره
مامان:خدا مرگم بده چیشده دختر چرا صورتت اینطوری شد عموحامد:بهزاد زدتش

بابا:غلط میکنی دست رو دخترم بلند میکنی

بهزاد:اول دختر خودتونو جمع کنین که جلوی چشم بهم خیانت میکنه عموحامد:تهمت نزن
چرا دروغ میگی بهزاد:اینم گوشیش

عمه و شادی گریه میکردن وامیر و عمو متعجب نگاه میکردن البته شوکه شده بودن زن عمو و
مادرجون هم مثل عمو اینا بودن

آقاجون گوشی و گرفت و نگاه به صفحش کرد

-هستی این کیه که نوشتی عشقم

بابا باتعجب گوشی و ازدستش گرفت وشوک شده به صفحش نگاه کرد باتته پته گفت

-هستی این کیه

-بابا بخدا رها هستش باور نمیکنین حرف بزنین

آقاجون گوشی و ازدستش گرفت وشروع به صحبت کردن بعد باعصبانیت روبه بهزاد گفت

-ازت این انتظارو نداشتم همین قدر بود مردونگیت؟ فردا میبردی سرخونه زندگیت باید

جنازه تحویل میگرفتیم ها دلامذهب حرف بزنی بین چی به روزش آوردی پسره ی لا اله الا

الله حرف میزدی میدیدی کیه بعد به باد کتک میگرفتیش کسی جرات نداره دستشو رو

ناموس من بلند کنه

بهزاد سرشو انداخته بود پایین و چیزی نمی گفت که آقاجون ادامه داد

-از نظر من این ازدواج منتفیه ،هستی رو دستمون نمونده که بدیمش دست تو هرروز کتکش

بزنی

بهزاد:آقاجون ببخشید من یه لحظه نتوستم تحمل کنم این دفعه رو ببخشیدقول میدم تکرار

نشه حق با شماست و یک نگاه حرص داری هم به من کرد

بابا: آقا بهزاد این دفعه پدر هم ببخشه من نمی بخشمت و از نظر منم منتفیه هستی انگشتر
آقارو بیار منم از خدا خواسته برای احتیاط انگشتر و تو کیفم گذاشته بودم که رفتم از بالا
آوردم تو همین حین شاهین وارد اتاق شد شاهین: الهی دستش بشکنه چطوری هم زدنت
-همین که شرش کم شه ارزش داره

شاهین: خدا خدا می کردم آقا جون بهش فرصت نده

-بیا انگشتر و ببر بگو حالش خوب نیست شاهین: باشه یکم خودتو ناراحت نشون بده

-شاهین شاهین: جانم -ممنون

شاهین لبخندی زد و رفت پایین صداها از پایین میومد اونقدر که بلند بود صدای امیر بود که
میگفت

-آقا جون شما ببخشیدش اشتباهه شده بابا: نه تموم از نظر من، همین که شکایت نمی کنیم
بره خداشو شکر کنه چند دقیقه بعد صدای در اومد که خبر از رفتن بهزاد میداد خدا رو
شکرت تموم شد اینم نوکرتم اوس کریم صدای باز کردن در اتاق میومد که خودمو زدم
ب خواب

مادر جون: هستی عزیزم چشاتو باز کن مادر چشممو باز کردم و غمگین به مادر جون نگاه
کردم

مادر جون: دستش بشکنه چی به روزت آورده قربونت برم الان میگم بیان ضد عفونیش کنن

مادر جون رفت پایین اما یه عذاب وجدانی ته دلم داشتم که ناراحتشون کردم حامد و شاهین
اومدن داخل که عمه هم باهاشون بود با بتادین ضد عفونی کرد و لام تا کام حرفی نزد بعد
رفتنش گوشه عمو حامد زنگ خورد

عمو حامد: سلام رامین چه خبر؟ آره آره به رها خانم بگو اوامر شون انجام شد اینم بگو حرفش
درست بود همون کولی بازی در آوردن دیگه

من چپ چپ به عمو نگاه کردم که اونم لبخندی زد و گفت عمو حامد: راست میگم دیگه
عمو حامد: گوشه و الان میدم به هستی گوشه بطرفم دراز کرد، عمو حامد: بیا رها س
-الهی شوهر کچل گیت بیاد رها با این نقشه ات رها: چیشده مگه

-هیچی صورتم داغون شد رها: خوب میشه بهتر از اینه که یک عمر بهش نگاه کنی
-بازم ممنون اجی ، انشاءالله تو عروسیت با آبکش آب پذیرایی میکنم رها: دیوانه بای کار دارم
شاهین: نگران نباش یک هفته ای خوب میشه

-دانشگاه و چیکار کنم

شاهین - فردا جمعه ست ، شنبه و یکشنبه کارآموزیته که نیا دوشنبه میری

-از همتون ممنونم

عمو حامد: یک گل دختر بیشتر نداریم که مواظب خودت باش فعلا خدا حافظ

—خدا حافظ

چندروز از اون روز میگذره و دیگه کسی از کلاغه حرفی نزد وبعد اونشب هم خود بابا اون
سیمکارت و قطع دائمیش کرد امیر و شادی هم رفتن ترکیه . چند وقته بابا و مامان
هردوشون دلق هستند و نمیدونم چرا، میپرسم میگن چیزی نیست به نظر تو اینطور میاد
صورتم خداروشکر خوب شده فقط کمی کناره لبم زخمش مونده که وقتی میرم دانشگاه با
کرم پودر میپوشونمش. امروز سر حال تر از همیشه بدون اینکه مامان بیدارم کنه بیدار شدم .
دست و صورتمو شستم و رفتم به اسپزخانه برای صبحانه

—صبحتون بخیر عشقولای من

بابا:صبح توام بخیر دخترم خداروشکر سرحالی

مامان:خدایا شکرت نمودیم و دیدیم مثل آدم از خواب بلند شده.

بابا:خانوم چیکار به دخترم داری راحت باش دخترم

رفتم صورت بابارو بوسیدمو یه زبون هم برای مامان درآوردم مامان:بین فرهاد جان تو
لوسش کردی

بابا دستتو انداخت گردنمو اونم صورتمو بوسید بابا: ته تغاریمه دا نفسم به وجودش بنده
خانوم

-بابا جونم بعد رفتنت مامان منو می کشه ها بین چطوری نگام میکنه نگران نباش مامانی اول
تو عشقی بعدش من مامان با چنان عشقی به بابا نگاه کرد که انگار بار اولشه می بینتش
-مامان جان جمع کن عشقولانه نگاه کردنتو بابامو خوردی لیلی خانوم مامان:نه آدم نشدی نه
صبحانتو کوفت کن شرتو کم کن

-بابا بین زنت چی میگه باباهم خندید و چیزی نگفت

بعد صبحانه رفتم یک مانتواسپورت یشمی با شلوار کتان لوله تفنگی و مقنعه مشکی رو همراه
با بارانی نیم تنه مشکی چرم پوشیدمو چون هوا کمی سرد بود آخرای آبان بودکمی هم
سرخاب سفیدات کم رنگ زدم که معلوم نبود طبیعی به نظر می رسید همرا با کفش اسپورتنی
یشمی و کوله یشمی ست کردم و گفتم

-خداحافظ

منتظر جواب نمودم و رفتم چون گواهی نامه ندارم از ماشین بابا استفاده نمیکنم انشاءالله سال
بعد تابستون میگیرم گواهینامه امو.چندروزی بود حی میکردم یک ماشینی داره تعقیبم میکنه
مثل امروز اما وقتی سرمو بر میگردونم چیز مشکوکی نیس شایدم خیالاتی شدم.بیخیال همه
چی رفتم کلاس.بعد کلاس مسیری تا ایستگاه اتوبوس پیاده بود بازم حس کردم کسی تعقیبم
میکنه سرمو برگردوندم دیدم یه آئودی مشکیه که شیشه هاش دودی بود خیلی آشنا بود این
ماشین.کمی به ذهنم فشار آوردم که این ماشین و کجادیما همین که شیشه رو کشید با
بهزاد روبه رو شدم ترسی تمام وجودم گرفت و پابه فرار گذاشتم هرازگاهی به پشت سرم

نگاه میکردم می دیدم دنبالمه کم کم نفس کم آوردم به هرچی ماشین دست تکون میدادم
نگه نمیداشت که یک ماشین مازراتی طلایی جلوی پام نگه داشت و بوق زد رومو کردم دیدم
بهزاد داره نزدیک میشه بدون توجه به راننده خودمو انداختم داخل ماشین

-آقا تورو خدا برین زود باشین

-سلام هستی خانم

یاخدا این دیگه کیه که منو میشناسه رومو برگردوندمو با لبخند سام مواجه شدم

-ا شمایین اقا سام

-خوبین

-تورو خدا برو دارن تعقیب می کنن

-باشه آروم باش

وقتی دور شد آئودی نفس راحت کشیدم

-کجا بودین

-یه سر رفته بودم کانادا پیش مادرم دیشب برگشتم کی تعقیبت میکرد

-کلاغ سیاهه

-جان

-بهزاد فرمند

-آهان

وکنجکاو ی نکرد یه دفعه دیدم مسیرو اشتباهی میره

-کجا میرین مسیرما که اینطرف نیست

-نگران نباشین

-نگهش دار

-گفتم که نگران نباشین با فریاد گفتم

-نگه دار اینو وگرنه درو باز میکنم وخودمو هم پرت میکنم که قفل مرکزی رو زد -توروجون

عزیزت نگه دار

-بیا این آب و بخور نگران نباش خودم هواتو دارم

بطری آبو داد بهم خدایی خیلی تشنه ام بود یکسره آب و سر کشیدم -ممنون خیلی تشنه ام

بود کجا میریم

-میفهمی

کم کم چشمام بسته شد و چیزی نفهمیدم

دانای کل

لیلی خانوم نگران دخترکش گریه میکرد و همه خانواده سعادت در منزلشان جمع شده بودن همشون نگران هستی بودن دوروز بود از هستی خبری نبود دربه در همه جارو گشته بودند از بیمارستان گرفته تا پزشک قانونی خبری نبود از دانشگاه سوال کرده بودند و کسی ندیده بودتش. فرهاد و فرید وارد خونه شدند لیلی خانوم: فرهاد چه خبر چیشد

اقا فرهاد سرشو انداخت پای و شانه هایش می لرزید و نشان از گریه کردنش میداد
عمو فرید: زن داداش عکسشو به سرهنگ دادیم قرار شد پیگیری کنن
شاهین ناراحت و عصبی بود هستی برایش از جان عزیزتر بود با عصبانیت مشتی به دیوار کوبید

-من میدونم کار اون آشغاله فرهمند عمه فریمه: از کجا میدونی تهمت نزن عمو حامد: تو از کجا مطمئنی ها همه چی از اون برمیاد عمه فریمه: من میشناسمش اهل اینکارا نیست
حامد پوزخندی زد و کنار پنجره ایستاد یک قطره اشک سمج از چشمانش جاری شد دلش به گذشته ها پرکشید به تنها خواهرش حلما چندین ساله ازش خبری نیست کسی ندانست چقد دنبالش گشت و اما نتیجه ای نیافت هستی را بسیار دوست داشت چون شبیه خواهرش بود

هم رفتارن هم ظاهری چشمانش مثل چشمان هستی بود عمه فریمه: نمیدونستم هستی رو
اینقدر دوست داری

حامد حرفی نزد و به بیرون خیره شد

عمه فریمه: یعنی انقدر که حاضر بودی بخاطرش طلاقم بدی ها نکنه بین تو هستی چیزی
هست حامد به تفکر زنش پوزخندی زد و گفت

-هستی مثل خواهرم حلما میمونه وقتی هستی و میبینم انگار حلما رو میبینم نمیخوام
سرنوشتش مثل حلما باشه عمه فریمه: یعنی باور کنم

-میخواهی بکن میخوای نکن انگار امیر و فرهمند روی تو هم تاثیر گذاشته به من اعتماد
نداری هستی که برادر زاده به اون اعتماد داشته باش

شاهین: یعنی کجاست دلم شور میزنه

آقاجون سرشو انداخته بود پایین باورش نمیشد که یه روزی هستی نباشه اینطوری میشه انگار

شادی خانوادشون هستی بود که الان نیست هیچ کس لبخندی نمیزنه باصدای در همه پاشدن

شاهین: نکنه هستی هستش

و رفت درو به امید اینکه هستی باشه باز کرد اما رامین و دید

رامین: سلام وقتی فهمیدم هستی گم شده با اولین پرواز خودمو رسوندم مامان و دنیا هم میخواستن بیان اما من نداشتم

لیلی: خوب کردی رامین جان رامین: به همه جا سپردین

فرهاد: آره پسر من به محمد و محسن هم زنگ زدم قراره بیان اینجا آشنا دارن رامین: من شکم میره پیش بهزاد

عمه فریمه: چرا به اون بیچاره گیر دادین اون همچین آدمی نیست هرروز هم میبینمش تو شرکت با اون رفتار شما رفتارش فرقی نکرده هستی لیاقت اونو نداشت نه بهزاد

عمو حامد: فریمه خفه میشی یانه یه غریبه رو به برادرزادت ترجیح میدی عمه فریمه: خودتو چی؟ هستی و به من ترجیح میدی همه باحرف فریمه چشمشون رو به حامد دوختن مادر جون: حامد فریمه چی میگه

عمو حامد: من هستی رو به فریمه ترجیح ندادم هستی رو مثل خواهرم دوست دارم عمه فریمه: رفتارت که اینو نمیکه

عمو حامد: چندبار بگم هستی برام مثل حلما میمونه نمیخوام سرگذشتش مثل اون باشه مادر جون: مگه چیشده حامد به گذشته ها رفت و گفت

-حلما ۱۵ سالش بود که برایش یک خواستگار پولدار اومده بود اونموقع پدرم ورشکست شده بود و شریکش مال و اموالشو بالا کشیده بود و فرار کرده بود بدهی بالای بدهی خونمونو فروختیم و بدهی های همه رو دادیم جز یک نفر چون پولی نمونده بود حتی جایی و نداشتیم بریم واسه نون شب محتاج بودیم رفتیم توخونه پدری پدر بزرگم ساکن شدیم که یک حال و

یک اتاق داشت که اون اتاق به حلما دادیم تا راحت درس بخونه منم کار میکردم وهم درس میخوندم واسه پدرم کاری نبود یعنی اعتماد نمیکردن بهش مجبور شد بره کارگر ساختمون شه مادرمم خیاطی میکرد تا بتونیم خرج زندگیمونو دریاریم یک روزی مثل همیشه شب که از سرکار برگشتم دیدم ازخونه صدای دادو بیداد میاد

-اینجا چه خبره مامان با گریه گفت

-واسه حلما خواستگار اومده حلما مخالفه ،منم مخالفم اما پدرت اصرار داره بده بره

پدر:خانوم چیکار کنم ها از صبح تا شب جون میکنیم اما این رستمی کوتاه نمیاد برم زندان کی خرج خونمونو دریاره ها

-مگه چقدره بدهیش

پدر: ۱ میلیارد،اون حلما رو دیده ازش خوشش اومده الانم میگه دخترتو میخوام یا زندان یا دخترت عصبی شدم وگفتم

-میفهمی چی میگه بابا دخترتو میخوای به پول بفروشی مگه از نعش من ردشی پدرم شروع به گریه کردن کرد معلوم بود کم آورده

پدر:فکر میکنی من دلم میخواد جیگر گوشمو بدم دست اون مرتیکه نه بخدا اما چاره ای ندارم

تا حالا وقت کشی کردم شاید اون شریفی بی همه چیز و پیدا کنن و بدهیشو بدم اما خبری

نیست آب شده رفته توزمین کنارپدر نشستم

-چندسالشه این مردک پدر: ۳۸

-چی پدرمن اون ۲۲ سال از حلما بزرگه میخوای بدی به کسی که مثل پدرشه حلما از اتاق اومد البته باگریه

-من یکی دیگرو دوست دارم قراربود بعد درسم بیاد خواستگاری بخدا قسم بابا خودمو میکشم پدر: دختره بی حیا رو حرف من حرف نزن پدر بلند شدو شروع به کتک زدن حلما کرد به زور جداش کردم

چند بار رفتم پیش رستمی تا وقت بده راضیش کنم از خیر حلما بگذره اما غدتر از این بود که راضی شه چندروز بعد این اومدن خواستگاری منم نمیتونستم حرفی بزnm کاری نکردم براش. رستمی مردی بود که قدش متوسط بود گهگاهی بین موهای سیاهش تارهای سفیدی دیده میشد بدتر از اون کوچکتین بچه اش از حلما بزرگ بود مرتیکه هوس باز

اونشب چقدر خواهرکم گریه کرد فقط دلداریش میدادم قراربود صبحش برن آزمایش اما وقتی رفتیم اتاق که حلما رو بیدار کنیم اما نبود همه لباساش ومدارک وشناسنامشو برداشته بود فرار کرده بود حلما کتاباشم برداشته بود و یک نامه بود که توش نوشته بود

"سلام ببخشید بایک نامه میرم اما مجبورم فقط من و ببخشید وحلالم کنیم خیلی دوستون دارم خداحافظ برای همیشه. نگرانم نباشید من با عشقمم . حلما" خواهرکم با عشقش فرار کرده بود اونقد ازش دور بودیم که نفهمیدیم خواهرکم عاشق شده اون فقط ۱۵ سالش بود. هیچی از پسره نمیدونستیم کیه چیکاره اس چند سالشه خونوادش کیه کوتاهی کردم درحق

خواهرم. بعد اون ماجرا رستمی از پدرم شکایت کرد و به زندان افتاد اما یک هفته بعدش شریفی دستگیر شد و اموال پدرم برگردونده شد و پول رستمی رو دادیم بابا از اول شروع کرد کارخونه رو سرپا کنه سخت بود اما با تلاشش زود جفت و جور شده‌مه چی مثل اول شد خونه خریدیم ماشین خریدیم حتی پدر بزرگ

و مادر بزرگم آوردیم پیش خودمون این وسط فقط حلما کم بود همه جارو گشتم نبود پدرم از دست حلما ناراحت بود یه جواری حلما براش مرده بود حق نداشت کسی اسم حلما رویاره اما شبا باعکسش حرف میزد فقط غرورش اجازه نمیداد. تمام ایرانو دنبالش گشتم تا سه سال اما حلمایی وجونداشت. مادرم تا الان غم دخترشو داره پدرم پشیمونه اما دیگه حلما نیست پشیمونی فایده ای نداره الان ۷ سال میگذره اما باز چشممون به در هستش که یه روزی بیاد.

شاهین: انشاءالله پیدا میشه عمو

حامد امیدوارم. وقتی هستی رو دیدم فکر کردم حلماست خیلی شبیه بودن بهم اخلاقش، رفتارش، شیطنتاش حتی سنش ظاهری هم شبیه اش بود برای همین تصمیم گرفتم ازش حمایت کنم فریمه با پوزخند گفت

-امیدوارم

حامد بخاطر تفکر همسرش سری تکان داد و گفت

-فریمه حرفی نزن که پشیمون شی بعدا

چند ساعت بعد محمد و محسن رسیدن تبریز و بلافاصله رفتن به کلانتری تو کلانتری از طریق جی پی اس گوشی هستی مکانی رو پیدا کردن و بلافاصله همراه نیرو به اون مکان رفتن اما فقط گوشیش لابه لای درختان کنار خیابان افتاده بود و اثری از خودش نبود تمام دوربینهای منطقه رو چک کردن اما چیزه مشکوکی متوجه نشدن و تیرشون به سنگ میخورد. همه خانواده در حال دعا و ذکر بودن شاید از هستی خبری بشه اما دریغ از یک خبر.

از زبان هستی

چشامو باز کردم دیدم تو یک اتاقی ام که پنجره ای نیست شبیه انباری بود و گوشه اتاق یک تخت کهنه زوار درفته بود و گوشه دیگه یه اتاق کوچک که معلوم بود سرویس بهداشتیه تمام دیواراش سیاه بود و دست و پام بسته شده بود چند دقیقه طول کشید تا ذهنم حلاجی کنه که چیشده یادم میاد سوار ماشین سام شدم بعدش آب خوردم و خوابیدم لعنت بهت سام خیلی ترسیدم فریاد زدم

-کمک کسی نیست تورو خدا یکی جواب بده کمک همون موقع سام اومد داخل و گفت - خانوم خوشخواب چهار روزه بیهوشی

-خیلی کثافتی من چه بدی در حقت کرده بودم ها نتوستم جلوی اشکامو بگیرم

-توروخدا ولم کنین برم قول میدم به کسی نگم کارتو بوده الان همه نگرانم یک لحظه
مردمک چشمای سام لرزید

-هستی خانوم اروم باش

-چربامن اینکارو کردی هان

-چون من خواستم

به طرف صدا برگشتم و دیدم

-تو

-آره منم انتظار نداشتی من باشم

-پست فطرت مگه چیکارت کردم هان

-چیکارم نکردی غرورمو بردی زیر سوال بهزاد اومد طرفمو لگدی به صندلی زد که افتادم

-آخ دستم

-چیکارش داری مگه نمیخواستی باهاش حرف بزنی

-الان دارم چیکار میکنم

-تا الان جرممون زیاده بدترش نکن بهزاد

دوباره بهزاد افتاد بجونم و باهاش به شکمم لگد زد - این بی همه چیز غرورمو زیر سوال برد
خوارم کرد سام به طرفم اومد

-نگران نباش هستی جان نمیذارم اتفاق برات بیفته

-چشمم روشن برادرم عاشق نامزد سابق من شده

-چی میگی بهزاد من عاشق هستی نیستم

- الان معلوم میشه

دوباره افتاد به جونمو لگد مالم میکرد

-تورو خدا بسه درد دارم

-هربلای سرت بیاد حقته واقعا فکر کردی عاشق توئه از دماغ افتادم هان فقط میخواست

انتقام بگیرم که تو خرابش کردی

دوباره به جونم افتاد

سام بطرف بهزاد حمله ور شد و هردو شروع به کتک کاری کردن خیلی درد داشتم -مگه تو

نگفتی دوسش دارم فقط میخوام باهاش حرف بزنم مگه عاشقش نبودی ها

-کی من این تو سطح منه شروع به خندیدن کرد

-پس چرا گفتی بیارم پیشت واسه این

دوباره شروع به کتک زدن من کرد چشم باز نمیشد

-تورو خدا بسه سام اومد ازم جداش کرد

-بهزاد تو یه عقده ای هستی خاک تو سر من که حرفاتو باور کردم فکر کردم بیخیال انتقام شدی

- چه انتقامی؟ من مگه چیکار کردم

-تو خفه

میخواست به طرفم بیاد که سام گرفتتش

-بسه بهزاد نزنش کشتیش

- ای وای ببخشید که عشقتو نزد

-دیوانه شدی تو میگم عاشق هستی نیستم ولش کن

-حقشه

سام هولش دادعقب وگفت

-تو مگه نمیخواستی روز عروسی ولش کنی آبروش بره ها خوب این خودش بهم زده انتقامتو

گرفتی -این دختره جلو همه ذلیل کرد میفهمی سام

-آهان پس دردت اینه که قبل تو نقشه هاتو برآب کرد خدا من چه ساده ام که فکر میکردم
سر عقل اومدی و عاشقش شدی

باداد ادامه داد

-چه احمق که حرفتو باور کردم که از عشقش روز و شب نداری نگو آقا از درون میسوزه که
نقشه هاش برآب شده بهزاد سام و به یک طرف هل دادو از جیبش چاقو دراورد به طرفم اومد
سردی چاقورو رو صورتم حس میکردم

-بهزاد دست زدی نزدی ها

-نوچ نوچ اخی داشتم دلت نمیداد صورت خوشگلش خط بخوره اما چیف میخوره

-شما باهم برادرین

-آره چطور فکر نمیکردی اونیکه دوشش داری داداشمه اما از مادر یکی از پدر جدا

-اما من دوشش ندارم

-از رفتار تون معلومه

سوزشی رو رو صورتم حس کردم سام اومد با لگد بهزاد وهل داد و چاقو رو ازش گرفت -
بخدا بهزاد الان بلند میشی میری وگرنه من میدونمو تو بهزاد پوزخندی زد و با سام رفت
تمام تنم درد میکرد چشمم به زحمت باز میشد و معلوم بود از صورتمو خون میاد خدا لعنت
کنه بهزاد که بخاطر انتقام بهم نزدیک شدی

چندقیقه بعد سام اومد تو اتاق تو دستش جعبه کمک های اولیه بود دست و پامو باز کرد و
صندلی و بلند کرد و کمک کرد بشینم

درحالیکه صورتمو ضدعفونی میکرد گفت

-منوبخش هستی نباید از اولش وارد ماجرا میشدم اولش فکر میکردم یک انتقام ساده اس
اما بعد

-آخ

-چیشد؟

-میسوزه صورتم

- تحمل کن ،بعد به هم زدن نامزدیتون دیوانه شد من کانادا بودم زنگ زد گفت چیشد با
اولین پرواز خودمو رسوندم اینجا دیوانه شده بود پریشون بود بهم گفت عاشقت شده و
بیخیال انتقام ازم خواست کمکش کنم تا باهات حرف بزنه

-واسه حرف زدن بیهوش میکنن

-من نمیدونستم داروی بیهوشیه بهزاد داد و گفت غش میکنی و آب لازم میشه که تو چهار
روز بیهوش شدی و معادلات و بهم زدی قرار بود حرفش رو بزنه و برسونمت خونه البته من
اینطوری فکر میکردم،بلند شو ببرمت سرویس

-توام باهام میای باچشم و ابرو اشاره کرد که چیزی نگم اروم در گوشم که مثلا داره کمکم
میکنه گفت

-اینجا دوریین و شنود داره حرفی نزن میخوام جبران کنم بعدبا صدای معمولی گفت
-با این وضعت که نمیتونی راه بری

-ممنون

کمکم کرد رفتم سرویس البته فقط دستمو و صورتمو شستم به جز قسمت پانسمان شده
درهمون حال سام گوشیشو برداشت و به یک شماره ای زنگ زد -الو ۱۱۰ میخواستم گزارش
یک آدم ربایی و بدم

-آدرسشهمین شماره رو هم ردیابی کنین پیداش میکنین

-اسم مهم نیست فقط آمولانس هم خبر کنین بعدش قطع کرد -ممنونم سام

-بازم کمه دخترک کشکی

-هنوز یادت نرفته

-مگه میشه یادم بره کمکم کرد رو صندلی بشینم -دل و قلوه دادنتون تموم شد

-توذهنت مسمومه بهزاد چندبار بگم اونی که دوشش دارم هستی نیست

-معلومه همون موقع یه آقای گنده باهول اومد و گفت

-قربان پلیسا محاصره کردن اینجارو

-چی چطوری مگه گوشیشو ننداختی دور

-چرا آقا پس چطوری

یک نگاه به سام انداخت که سام گفت

-بجای نگاه کردن به من فرار کن بمن چه همه میدونن تو ازهستی کینه داری

-زودباش سام باید جمع کنیم بریم یاسر وسایل و جمع کردی

-بله آقا

-سام بیا

-باشه

بهزاد و گنده بک فرار کردن و سام بغلم کرد صندلی و دستش گرفت و پله ها منوبالا برد و کنار در ورودی رو صندلی گذاشت و یک پتویی هم رو کشید چقدرمهربون بود نمیدونستم

-بین مجبورم برم تا بهزاد شک نکنه منو ببخش هستی حلالم کن این گوشی و بگیر لازمت

میشه

-کجا

-با بهزاد میرم

همون موقع صدای پلیسا اومد که میگفتند

-این مکان محاصره شده است دستاتون پشت سرتون ببرین و تسلیم شین

-محاصره هست اینجا چطوری میری

-اینجا راه مخفی داره، فقط هستی نذار دست پلیسا به گوشی برسه پیش خودت نگه دار یا

جایی قایمش کن بعد بده به صاحبش اونیکه میخوامش

-کیو میخوای

درحالیکه فرار میکرد گفت

-رها

کم کم داشتم از حال میرفتم فقط لحظه آخر تونستم گوشیه خاموش کنم و تو جای بخصوصی

قایمش کنم و دیگه هیچی نفهمیدم

کم کم چشمامو باز کردم و یک سقف سفیدی رو دیدم که معلوم بود بیمارستانه کنارم دایی و

شاهین بودن

شاهین: اوقور بخیر خانوم خوب خوابیدی، نمیگی دلمون برای چشمت تنگ میشه هان؟
دایی: عزیز دلم خیلی نگرانت شدیم من برم دکتر رو خبر کنم که بهوش اومدی دایی از اتاق
رفت بیرون - شاهین: ماما اینا کجان

شاهین: هرروز میان و میرن الانم خونه ان، همه نگرانتن الان زنگ میزنم مشتلق میگیرم بهش
میگم بهوش امدی شاهین رفت بیرون و یک دکتر میانسال که موهاش هم جوگندمی بود اومد
دکی جون: بالاخره رضایت دادی تا از خوابت دل بکنی

-مگه چقد خوابیدم دکی جون

دکی جون: خیلی کم چهارروزه بیهوشی

-واقعا

دکی: بله دخترم خداروشکر مشکلی نداری وخونریزی داخلی هم شکر خدا نیست یک
کوفتگی ساده بود که اونم کم کم خوب میشه درد که نداری؟

-نه زیاد

دکی: خداروشکر خوب اقا محمد خواهرزاده اتون مرخصن محمد: ممنون حمید جان لطف
کردی

بعد رفتن دکی دایی همراه با یک سرگردی وارد اتاق شد

دایی: خوب دخترم دکتر حکم آزادی و صادر کرد بریم سراغ کارمون

-بفرما دایی

دایی:ایشون جناب سرگرد فرزاد نیک منش هستن و برای چندتا سوال اومدن

-خوشبختم در خدمتم بفرمایید

سرگرد:خوب از اول تعریف کن چیشد همه چیز و با جزئیات

دلم نمیخواست پای سام رو وسط بکشم بحرحال جونمو مدیون اونم، یکم فکر کردم که چی بگم

-خوب فقط یادمه به هوش اومدم دیدم تو یک انباری ام قبلش چیزی یادم نیست وقتی بهوش اومدم.....

همه ماجرای رو تعریف کردم بدون کم و کسری وازکمکای سام گفتم از قصد و انتقام فرهمند فقط قسمت اولشو نگفتم که سام بیهوشم کرد ومنواون آورده انبار....

سرگرد:هروقت چیزی یادتون اومد اطلاع بدین

-چشم

سرگرده با دایی رفت بیرون و لباسامو خودم پوشیدمو مرخص شدم وقیت از ماشین پیاده شدیم شاهین و دایی کمکم کردن تو ای حین دوتا از همسایه هامون دیدم

-سلام مرضیه خانوم،سلام زهراخانوم خویین

-سلام دخترم

این همسایه فضولمون زهرا خانوم گفت

-سلام آخی غصه نخوریا هستی جان حالا شوهرت طلاق داد

-آره قبول کن که اشتباه کردی با هاش فرار کردی

با تعجب گفتم

-من مگه شوهر کردم که طلاقم بده باکی فرار کردم؟

-اوا میبنی زهرا جان انکار میکنه تو محل همه میدونن که اون شوهرت طلاق داد چون با

پسرعموت بودی شاهین:خانوم چی میگین پسرعמוש منم که برادر رضائی شم -خوب

بحر حال خیانت کردی مرد به اون خوبی طلاق داد

-خدا شانس بده ببین به کیا شوهر پولدار میرسونه

دایی:هستی جان ولشون کن اینا رو،هرچقد بگی نه این خاله زنکاحرف خودشونو میگن آدم

حسابشون نکن

-خانوادگی تربیت ندارن بیا بریم زهرا جان

سرمو انداختم پایین رفتیم به واحدمون همین که درو باز کردیم مامان و بابا بغلم کردن

مامان:قربونت برم نفسم حالت خوبه الهی دستش بشکنه باعث و بانیش و بین چه به روز
دخترم آوردن

-خوبم مامان جان نگران نباش

بابا:نمیذارم یه اب خوش از گلوشون پایین بره مطمئن باش دخترم

تواین چند روز چقد شکسته شدن هردوشون بعدش اقا جون مادر جون وزن عمو و عمو اومدن
سمتم و بغلم کردن بوسیدنم باهام خوش بش کردن بعد اونا عمو حامد اومد طرفم
عمو حامد:نگرانمون کردی هستی خدا رو شکر خوبی ار ین به بعد تنها نرو دانشگاه

-چشم عمو

عمو فرید:چناب سرهنگ کار کی بوده دایی یه نگاه به شاهین میکنه و میگه

-کار بهزاد فرهمند

عمو:چی کاره اون نمک به حرامه

آقا جون:مادرشو به عزاش مینشونم اون کثافت عمو حامد:فریمه خانوم تحویل بگیر

شاهین:اصلا بهزاد هستی و دوست نداشت بخاطر انتقام بهش نزدیک شده بود تا روز عروسی
قالش بزازه و آبروش بره

عمو حامد:غلط کرده مرتیکه خوب شد زودتر نامزدی و بهم زدیم

دایی: بخاطر اینکه ما بهم زدین نامزدی و نقشه هاش نقشه بر آب شده هستی و دزدیده بابا:
چه انتقامی مگه هستی چیکارش کرده

عمه فریمه: غرورشو شکسته با احساسش بازی کرده دیگه بدتر از این

عمو حامد: انقد سنگ اون بی همه چیز و به سینه ات نزن شنیدی که گفت هستی و برای انتقام
میخواست عمه فریمه: چشم ولی شما سنگ بعضیا به سینه ات بزن یه روز معلوم میشه همه
چی آقاجون: همدست نداشته دایی: چرا یه نوچه داشته مامان: دستگیرش نکردن دایی: جاشونو
به کمک سام پیدا کردیم و قبل اینکه برسیم فرار کرده بودن عمو: کدوم سام

شاهین: سام اندرسون همسایه طبقه آخری مامان: واقعا اون باهاش همدست بوده شاهین: نه زن
عمو سام برادر ناتنی بهزاده همشون باهم گفتن

-چی برادرشه

شاهین: بله همین که فهمیده هستی و دزدیده میاد پیشش و به هستی کمک میکنه اصلا خودش
به پلیس زنگ زده آقاجون: خدا خیرش بده دوتا برادر عین هم نیستن معلومه شیرحلال
خورده

-آخه آقاجون هردوشون از یک مادر شیرخوردن دیگه

آقاجون: نه خوبی انگار هستی خانوم چون ضایع کردنات به کار افتاد حالا هرچی حرفم نباشه

-چشم

مادر جون: الهی هرچی تو دلش و به سام بده

عموجون: دیگه از این به بعد هر خواستگاری بیاد تحقیق کامل میکنیم و رو حرفای این و اون حساب باز نمیکنیم خداروشکر اینم از گذشت -اگه همسایه ها بزارن زن عمو:چطور -هیچی شایع شده من خیانت کردم و شوهرمم طلاقم داده وبعدش من با عشقم که پسر عمو باشه فرار کردم عموحامد:چی این داستان از کجا دراومده مامان:ازهمون روزایی که بهم زدیم نامزدی رو هرکس یه حرفی میزنه کلا ابرومون رفته هرجا میریم نیش و کنایه میزنن

پس بگو چرا همش دمق بودن مامان و بابا

عمو: استغفرالله این مردم از کاه کوه میسازن خدا هدایتشون کنه

مادرجون:آب ریخته شده دیگه جمع نمیشه و دهنشونم نمیتونیم ببینیم

عموحامد:اینجارو بفروشین برین یه جای دیگه بابا:آره به چندتا بنگاهی سپردم

پدراجون:خوب کردی پسر جون،با فرید برین دو راس گوسفند بگیرین و بیارین قربونیش

کنیم یکیشو به نیازمندا بدین یکیشو هم به شیرخوارگاه نذر کرده بودم هستی سالم وسلامت

پیداشه گوسفند قربونی کنم بخاطر مهربونی آقاجون رفتم بغلش کردم

-آقاجون ببخشین بخاطر رفتار اونموقع هام ممنونم که دوسم دارین

آقاجون:خودتو لوس نکن نوه خوشگلم خوب توام حق داشتی حالام برو استراحت کن

با کمک مامان رفتم لباسامو تعویض کردم بماند چقد گریه کرد بادیدن کبودی های بدنم بعد
با کمکش روتخت دراز کشیدم

-ممنون مامان

-راستی رامین هم تا پریروز تبریز بود مرخصیش تموم شدو برگشت مشهد از صبح چندبار
تماس گرفته هم رامین هم دنیا هم عمه ات هم رها بعد استراحتت باهاشون حرف بزن
نگرانتن راستی به خالتم زنگ بزن

-چشم مامان

چند روز این اتفاقات میگذشت و بهزاد فرار کرده بود و هیچ سرنخی جانداشته بود حتی از
سام هم خبری نبود و منم به دانشگاه یا بابا میبرد و می آورد یا شاهین اینکارو میکرد.و
خونمونو هم فروختیم البته تواین هفته، مثل اینکه مامان اینا ازهمون اوایل بهم خوردن نامزدی
آخرای آبان پیدا کرده بودن خونه رو وبیعانه داده بودن تا این آپارتمان بفروشیم و بقیه پول
و بدیم یک خونه خوب البته نسبت به اینجا تو محله ای خوبتر و متراژبزرگتر خریدیم البته
آقاجون هم کمک کرد .این خونه یک آپارتمان دوطبقه بود که طبقه اول یک پیرمرد و پسرزن
زندگی میکردن که مامان میگه اکثرا خونه دخترشه و طبقه دوم خونه ما بود که ۱۰ متر بود
در ورودی به پذیرایی باز میشد که سمت چپ پذیرایی بود و تراس سرتاسر داشت و اتاق
خواب هم همین سمت چپ ورودی بود که به تراس هم راه داشت سمت راست یک راه رو
خیلی کوتاه داشت که یکی از اتاق خوابها همراه با سرویس اونجا بودن و آشپزخونه بزرگی هم

داشت خیلی شیک بود که منم اون اتاقی که به بالکن راه داشت رو برداشتم .ت. این کوچه دوتا خونه بود که روبرو بودن اونم سه طبقه بود البته مامان میگفت طبقه یک و دو دوبرکسه و طبقه سه خالی .. البته خنشونم بزرگ بود از تراس ما درختای توی حیاطشون که خیلی باصفا بود معلوم بود. کوچه سه متری بود و راه پارکینگشون از خیابون بود مثل خونه ما. فکر کنین روبروی پسر خوشگل داشته باشه واز اینجا نامه ردو بدل شه

سخته ها ولی میشه با چندتا ابتکار و اختراع خخخخ. که اتفاقا اون همسایه روبرویی یکی از فامیلای مامان بود وخیلی وقته گمش کرده بود که همو پیداکردن نوه خاله مامانم بود که از بچه گی باهم دوست بودن وهمبازی هم بودن وقتی ازدواج میکنه مامانم بعد یکسال اونم ادواج میکنه وبعد ادواجش خونه پدریش به یک محله دیگه میره و دیگه پیداش نمیکنه و بعد ۲۸ سال دیگه همواتفاقی پیدا میکنن. من ندیدمش ها مامان میگفت وقتی میرفته چندبار واسه تمیز کاری و اینا تا واسه اسباب کشی آماده شه دیدتش وحتی به خنشونم رفته وبا خانوادش آشنا شده مامان که خیلی تعریف میکرد حالا باید ببینیم چی پیش میادو قراره فردا اسباب کشی کنیم. حالا اینارو بیخیل امروز ۱۵ آذره و تولدمه ولی هیشکی نه تبریک گفت نه چیزی حتما به فکر اسباب کشی فردان حتی رها هم اس نداد..

چون همه وسایل و جمع کرده بودیم ت صبح باربری ببره امشب و قرار بود بریم خونه آقاجون و شب و بمونیم اونجا از اونجا هم مامان اینا برن خونه رو بچینن و منم برم دانشگاه. خخخ یه جوری از کار دررفته ها

-هستی دخترم حاضر شدی بیا بریم دیر شد

-اومدم مامان

-همه وسایلتو برداشتی

-آره

-پس بریم بابات پایین منتظره سوار ماشین بابا که پترو روآ بود شدیم و حدود نیم ساعتیم

ساعت بد رسید ا همه که اینجا

-سلام بر اهالی منزل

آقاجون:سلام گل دختر برو زود لباساتو تعویض کن که کارت دارم

-چشم

رفتم اتاق بالا که هروقت میومدم خونه آقاجون تو این اتاق میخواستیدم خونه پدرجون پنج تا

اتاق داه که این اتاق ویوش به حیاطه یه تونیک بافت سرخابی رنگ و بایک شلوار طرح لی

طوسی ست کردم وشال طوسیموهم سرم کردم داشتم از پله ها میومدم پایین که برقایهو

رفت سرجاموایستادم -ای بابا برقاکه رفت کسی گوشی همراهشه روشن کنه جلوی پامو

بینم شاهین:صبرکن پیام کمکت شاهین اومد کنارم شاهین دستتو بده بریم

باکمک شاهین از پله ها اومدیم پایین که یهو برق اومد همه باهم

-تولدت مبارک

-وای یعنی یادتون بود

مادر جون: مگه میشه یادمون بره دست همتون درد نکنه خیلی شوکه شدم

آقا جون: بیا شمع هارو فوت کن که دلمون کیک میخواد رفتم روی سلطنتی سه نفری نشستم

-خدای من چه کیک خوشگلیه

کیکه مستطیل بود و عکس بچه گی های من هم وسط کیک بود و باگلهای قرمز رز دورش

تزیین شده بود عمو حامد: سلیقه زن من حرف نداره نمونه اش خود من عمه فریمه: چقد

خودشیفته ای

رفتم عمه رو بغل کردم بوسیدمش

-ممنون عمه

عمه فریمه: قابل نداره دخلی شاهین: بسه دا بیا فوت کن زن عمو: آرزو کن بد چشمو بستمو

و تو دلم گفتم

-خدایا کاری کن اونو دوباره بینمش و عاقبتمو بخیر کن بعدش فوت کردم شمع و مدل شمع

علامت سوال بود همه دست زدن و سیل تبریکات روانه شد عمو حامد: حال نوبت چیه کادوها

شاهین: آخ جون کادو -تولد تو یکماه دیگه است

شاهین: اونموقع هم خودم باز میکنم الان هم، اول آقاجون و مادر جون آقاجون و مادر جون برام
یک لب تاپ خوشگل سفید خریده بودن

-دستتون درد نکنه خیلی بهش نیاز داشتم آقاجون و مادر جون: قابلتو نداره دخترم زن
عمو: حالا نوبت ماست شاهین: به نظرت چیه هستی یک جعبه مستطیلی شکل قرمز بود
-نمیدونم باز کن ببینیم

شاهین در جعبه رو باز کرد که نیم سکه بود بابا: دستتون درد نکنه زحمت کشیدین
-ممنون عمو ممنون زن عمو زن عمو: قابلتو نداره عسلم

عمه فریمه: حالا نوبت کادوی ماست بفرما شاهین: این بزرگه عمو حامد: باز کن ببینه
شاهین کادو رو باز کرد که یک پالتوی خوشگل صورتی روشن بود وبا یک شال وکلاه طوسی
رنگ

-وای عمه خیلی خوشگله دستتون درد نکنه عمه: قابلتو نداره عمو حامد: به شادیا پوشی
-ممنون

شاهین: حالا نوبت عمو ایناست بابا تو دستش یک جعبه کوچیک آورد
بابا: از طرف من و مادرت مبارکت باشه دختر بابا انشاءالله جشن عروسیت همه باهم گفتن -ان
شاءالله

مامان: تولدت مبارک نفسم

منم بلند شدم هم با بابا هم با مامان روبوسی کردم

-ممنون باباجون، مامان جون تو شما دوتاتون بهترین شاهین: بیا باز کنیم کادو رو ببینیم چیه

بابا و مامان برام یک گوشی خریدم بودن مدل جدید بود به اینم نیاز داشتم چون گوشیمو گم

کرده بودم تو روزی که منو دزدیده بودن مامان: خوشت اومد عزیزم

-آره مامان ممنونتم

مامان: اول میخواستیم گیتار بخریم که شکسته شده بود اما بابات گفت گوشی واجبتره

-دستتون درد نکنه آره واقعا نیاز داشتم

-شاهین کادوی تو کو

شاهین مگه قرار بود منم کادو بخرم

-پس چی مثلا دادش می ها

شاهین خوب باشم بزار ببینم واسه تولد من چی میخری منم همون اندازه میخورم

-دیوونه رومو برگردونم سمت دیگه

یه لحظه احساس کردم گردنم سرد شد به گردنم نگاه کردم دیدم یک گردنبند طلای زرد

هست که اسم خدا بود شاهین دم گوشم گفت -تولدت مبارک آجی

-وای شاهین خیلی خوشگله دستت طلا

شاهین:فدات ابجی

همون موقع تلفن شاهین زنگ زد شاهین:سلام آجی خوله خودم چطور

.....-

شاهین:چشم گوشی هستی بیا شادی هستش -سلام شادی جونی چطوری

-سلام هستی جان تولدت مبارک

-مرسی آجی ممنون که یادته

-چرا نباشه آجی کوچولو راستی کادوی تولدتو ریختم به حسابت

-ممنون همین که زنگ زدی کافی بود

-خیلی گلی

-کی میان دلم برات تنگ شده شادی

-انشاءالله عید میایم

-انشاءالله

-صبر کن امیرهم میخواد باهات حرف بزنه

با اینکه اصلا دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم اما بخاطر شادی قبول کرد

-سلام هستی خوبی خواهی

-سلام ممنون

-تولدت مبارک

-ممنون

-قهری باهام بخدا نمی دونستم بهزاد...

نداشتم ادامه اشو بگه

-چیزی نگو نمیخوام روزم خراب شه

-باشه مواظب خودت باش خداحافظ

-خداحافظ

بعد اینا با دنیا اینا و رها اینا هم حرف زدم و اونام کادوی تولدمو ریخته بودن حسابم تصمیم

داشتم با پولش گیتار بخرم

بعد تولد که خیلی خوش گذشت تو خونه مادر جون اینا موندیمو و صبحش من رو شاهین برد

دانشگاه و بابا اینا هم همراه با فک وفامیل سعادت رفتن واسه اسباب کشی از شانس خوبم تا

۸شب کلاس داشتم

ساعت هشت شب بود که از کلاس اومدم بیرون و دیدم شاهین کنار ماشینش که سانتافه باشه
منتظر منه

-سلام داداشی

-سلام هستی

-زود باش بریم که گشتمه

-کجا

-خونه

-باشه ولی خوب در رفتیا از زیر کار

-جرا

-هیچی تمو شد حتی وسایل شخصیتم چیدن علیاحضرت

-خنخ واقع خوبه پس بریم که دلم میخواد خونمونو ببینم

-راستی برات یه سورپرایز دارم

-چی

-بریم خونه نشونت میدم

خیلی کنجکاو شدم بینم چیکار کرده

وقتی به کوچه رسیدیم اون خونه رو دیدم واقعا خیلی زیبا بود و خوبی کوچه این بود که فقط
دوتا خونه بود یکی خونه فامیل مامان یکی هم ما خونه اونا هم نما رومی و بود آپارتمان ماهم
نما رومی بود با آسانسور به طبقه دوم رفتیم در واحدمون و با کلید باز کردم واقعا خونه
قشنگی بود از خونه قبلی هم بزرگتر بود هم شیکتر حتی محله اش هم خوب بود

عین ندید بدید دا با دهن باز خونه رو نگاه میکردم

-وای مامان چه قشنگه

مامان: خداروشکر که خوشت اومد برو به اتاقم نگاه ببین چطوره شاهین: چشماتو ببند برو

چشامو بستم و باکمک شاهین به اتاقم رفتم

احساس سرما کردم معلوم بود در بالکن و باز کرده یکی از خوبی های این خونه این بود که هم

از پذیرایی به بالکن راه داره هم اتاق من شاهین: برو کمی جلوتر منو برد داخل تراس

-نکنه میخوای منو بندازی پایین

شاهین: از کجا فهمیدی

-دیوانه شاهین: باز کن

-وای خدای من صندلی راک شاهین: خوشت اومد

-معرکه اس ممنو شاهین شاهین:فدات آجی

حالا سرده بریم تو یک لحظه احساس کردم یک نفر ازبالکن روبرویی داره نگاه میکنه وقتی برگشت پرده رو بست اتاق منم خیلی خوشگل بود یک اتاق ۱۲متری بودیواراش به رنگ صورتی روشن و سفید بودسمت چپ در اتاق که روبروی پنجره بود کمد دیواری دودر بود که یکی درش سفید بود و در دیگه صورتی ویک میز آرایش کوچیک که ازهمون کمد دیواری بود اونم سفید بود که سه تا کشو داشت و دسته های کشوها به شکل پروانه صورتی بود و آینه اش به دیوار زده شده بود که اونم سفید بود ویک پروانه بزرگ سمت چپ آینه بود و صندلی میز به رنگ صورتی بود که زیرمیز بود سمت راست کم دیواری ها یک میز کامپیوتر صورتی بود که باز ازهمون کمد دیواری بود که لب تاپم روی اون قرار داشت و یک چراغ مطالعه سفید و صورتی درسمت راست میز بود بالای میز کامپیوتر شلف کتاب بود که سه ردیف بود که بالایی صورتی بود وسطیه سفید و پایینی هم صورتی و مدلش هفت هشت بود و صندلی میز چرم بود ولی رنگش صورتی بود و دسته هاش سفید کنار میز کامپیوتر هم یک شلف زمینی بود به رنگ سفید که عروسکهام و اسباب بازیام و گذاشته بودن دوردیف بود که خانه هاش هرکدوم به ۶تا میرسید روبروی میز کامپیوتر تختم بود که سفید بود ولی لبه هش صورتی ولی پاتختی نداشت که یک روتختی سفید بود که از نصفش به بعد گلهای رز صورتی سه بعدی بود هم فرش اتاق هم سه بعدی بود که فقط به وسط انداخته بودم زمینه اش صورتی بود ولی پروانه و گل رزش سفید لوستر هم از اون لوسترهای فانتزی بود که

آویزش پروانه بودن رنگاش سفید صورتی بود و یک دیوار کوب هم بود تا وقتی میخایم
روشنش کنم.. خیلی اتاق خوبی بود آدم احساس میکرد بچه پنج ساله است خخخ چون من
عاشق رنگ صورتی بودم برای همین اینکارو کرده بودن.

دو روزی میگذشت و امروز جمعه بود اکثرا از اتاق رفتم بیرون دیدم مهمون داریم یک خانوم
جوان زیبا ولی خیلی آشنا میومد

-سلام خوش آومدین

-سلام خانوم خانوما خوبی

-ممنون شما خوبین

-شکر خدا لیلی جان دخترت خیلی آشناست

-نمیدونم حتما جایی همدیگرو دیدین یا به کسی شباهت داره

-آره برای منم آشنایین ولی الان حضو ذهن ندارم ،حتما مریم خانوم هستید

-بله

-خوشبختم مامان ازتون تعریف میکرد

-مامانت لطف داره

-شنیدم دختر دارین نیومده چرا تا آشنا شیم

-بله یک دختر دارم با برادرش رفتن بیرون

-آهان خداحفظشون کنه

-اومده بودم دعوتتون کنم برای تولد دخترم

-امبارکه کی هست تولدتشون

-۲۰ آذر

-انشاءالله مشکلی پیش نیاد میایم

-تولد مفصلیه

-نه عزیزم، فقط ما و شماین ما خنوادگی میگیریم اما امسال و از این بعد شماهم هستین

خیلی خوشحالم که دوست بچگیام و فامیلم همسایمونه و میخوام رفت و آمدمون زیاد شه

باهم تولدهم بهانه ایه تا خنواده ها اشنا شن خوب من برم دیگه -چه زود مریم جان

-آقا ابراهیم خونست ن

-به ایشونم بگین میاد

-انشاءالله دفعه بعد

این چندروز زودتموم شد از امروز صبح قلبم بدجور می تپه و نمیونم چرا اینطوری شدم و دارم آماده میشیم بریم مهمونی من یک سارفون زرشکی ضخیم پوشیدم که کمی بالای زانو بود و سمت راست پایین سارفون گلهای مشکی داشت که از پایین به بالا بود رفته رفته کوچیک میشد همراه با زیرسارفونی مشکی و شلوار لوله تفنگی مشکی و شال زرشکی که رنگش یک درجه از سارفون روشن بود ست کردم چون نزدیک بود خونه یک بافت مشکی هم پوشیدم تا سردم نشه کمی هم سرخاب سفیداب کردم، واسه دختر مریم خانوم یک خرس عروسکی گرفتم و کادوش کردم ماما اینا هم براش یک لباس مجلسی خوشگل خریده بودن

-هستی بیا بریم

-اومدم ماما

برای آخرین بار بخودم نگاه کردم و گوشیمو برداشتم رفتم وقتی رسیدم اول مریم خانومو و همسرشون اومدن استقبال و بعد احوال پرس و رفتیم روی مبلهای سلطنتیشون نشستیم خونشون خیلی بزرگ و اعیانی بود معلوم بود آدمای خویین خیلی خوب تحویل گرفتن مارو با اینکه شوهرش اولین بار میدید مارو اما دخترشو ندیدم

-مریم خانوم دخترتون کجاست؟

- الان بیان دخترم بیاین مهمونا اومد

از پله ها دونفر میومدن پایین همین رسیدن پایین سنگ کوب شدم، خدایا این اینجا چیکار میکنه حتی اون دوتا هم مثل من بودن شوک زده

خدایا باورم نمیشه خودش بود همونی که ذهنم همیشه درگیرش بود چند بار چشمم رو باز و بسته کردم باورم نمی شد شایدم یک خوابه یک رویای شیرینه کاش هیچوقت بلند نشم اگه یک خواب بوده باشه "رویای شیرین بودن را تا ابد دوست دارم حتی در خیالم"

بازم همون چشما، همون چشمهایی که موجی از آرامش بود همون چشمها که رسوای عالم می کنه کسیکه خود آرامش بود

"به چشمانت خیره میشوم برق چشمانت هوش از سرم میبرد گویی شرابی هفت ساله نوشیده

باشم

تو کیستی که اینگونه مرا مست و مدهوش خود کرده ای؟؟ نمیدانم!!

بی گمان تو زاده ی عشقی و من لیلا و شیدای توام."

یک ثانیه هم ازش چشم برنمی داشتم میترسیدم از این خواب بیدار شم نگاهمون به هم قفل شده بود انگار از زمین و زمان جدا شده بودیم نه من نه او پلک هم نمی زدیم

"پلک نمی زنم

خیال نکن برای لحظه ای از دیدنت خواهم گذشت منی که بی تاب با تو بودم گر پلکی هم

بزنم دیدگانم را می شویم تا گام نهی بر رویش "

تپش های قلبم بی شک تا فلک افلاک رفته بود انگار قلبم داشت از سینه بیرون میومد حالا

علت تپش های قلبم رو میفهمم

"دستم را روی قلبم می گذارم

خوشحال میشوم که قدمهایت را احساس میکنم عجب تفاهمی دارند

صدای قدمهایت با صدای قلبم "

با احساس یک چیز تیز از تو رویا اومدم انگار واقعا تو خواب دیده بودم اما کاش بیدارنمیشدم

اما وقتی دستی رو جلوم دیدم به صورت دختر نازی که مقابلم بود نگاه کردم نمیدونستم الان

چه موقعی و کجام اصلا مغزم هنگ کرده بود زمان و فراموش کرده بودم

-سلام من سپیده هستم ۱۵ سالمه یعنی امروز میرم به ۱۵ سالگی وای تو چه نازی خودتو

معرفی کن دستمو جلو بردم

-سلام خانومی من هستی هستم

-خوشبختم و دوستیم؟

-همچنین، دوستیم

-آخ جون دوست جدید پیدا کردم چقدر پرشور بود.....

نزدیک شدن قدمهایی رو حس کردم باز تپش قلبم بود که رفته رفته زیاد میشد اون حالتی که تو خواب بودم و دست داد سرم پایین بود و دستی رو دیدم که به طرف من دراز کرد بود کم کم سرم رو آوردم بالا خود خودش بود باز ماتش شدم

"با تو تپش قلب آرامم آغاز شد

و می دانی تپیدن قلب یعنی زندگی یعنی حیاتبانه ی حیات و زندگی ام تو را برای همیشه تا وقتی قلبم می تپد دوست خواهم داشت"

یکی یه سقلمه ای زد به پهلوم سرمو برگردوندم دیدم سپیده است در گوشم گفت

-نگران نباش خواب نیستی واقعیت دست داداشم شکستا

حلاجی کردن حرفش برام سخت بود چون قشنگترین حرف و شنیدم اینکه واقعی بود زیرلب

خداروشکری گفتم دستمو به طرفش دراز کردم و باهاش دست دادم دستاش گرم بود دستای

منو که سردیش با قطب جنوب برابری میکرد گرمتر میکرد. کاش الان زمان می ایستاد

هیچکدومون حرف نمیزدیم دلم نمی خواست دستمو از دستش جدا کنم انگار تمام جغرافیای

من همین دستاش بود

"دستان " تو " آغاز است برای دیوانگی من

دستان " تو " امنیت است برای بی قراری های من اجابت است برای دعای نیمه شب آرامش است

برای بغض های بی وقت من دستان " تو " حرف است میان سکوت من

دستان " تو " فهمیدن است فهمیدن ... "

اقاابراهیم:شماهمو میشناسین که انقد شوک زده شدین هردومون به خودمون اومدیم که سپیده گفت

۱- بابا یادت نیست همون دختریه که تو کوه از پله ها انداختمش پایین ماما:از پله انداختیش پایین؟

-نه مادر من، من لبه پله ایستاده بودم شیطان خانوم خورد بمن من از پله افتادم

-خیلی دنبالت گشتیم ببینیم کی بودی تا خسارت گیتارتو بدیم

-ممنونم نیازی نبود

با اهم اهم سپیده و چشم ابرو دادنش فهمیدیم ازهمون اول دستمون تو دست همه تو عمرم انقد ضایع بازی در نیاورده بودم دستمونو از هم جدا کردیم سخت ترین کار دنیا بود که اون پسره گفت

-من سپهر هستم سپهر آسمانی از دیداردوبارتون خوشبختم هستی خانوم نمیدونم چرا از شنیدن اسم و فامیلش خندیدم که ماما هی چشم غره می رفت

فکر کنین پسر دار بشه که اسمشو بذاره شهاب که با فامیلش میشه شهاب آسمانی خخخ

- مگه چیز خنده داری گفتم؟

- نه نه به هیچ وجه ،خوشبختم

بعدش سپیده منو با خودش برد اتاقش طبقه بالا ۴ تا اتاق داشت

با دستش یکی از اتاقارو نشون داد همون اتاقی بود که روبروی اتاق من بود

- این اتاق سپهره

باخودم گفتم

پس خیالاتی نشدم به به خداجون شکرت اتاقامون هم روبروی همه کنار اون اتاق ، اتاق

دیگه ایی بود که گفت

-اینم مال منه

-چه اتاق قشنگی داری مثل مال منه

-ا اتاق توام صورتیه

-اره

-چه تفاهمی عشقم

بعدش منو نشوند تختش و از هردری گفت و خندید دختر جالبی بود و خوشبحال شوهرش

که پیر نمیشه

-شماره اتو بده

-باشه یادداشت کن ۰۹۱۴.....

-تک زدم

شماره اشو ذخیره کردم مامانش صداش زد

-من برم پایین جلدی پیام

خیلی دلم میخواست شماره سپهر رو داشته باشم حس کنجکاوی بود چی بود بالاخره دل و به دریا زدمو از گوشی سپیده که روی تخت بود و از قضا قفل نشده بود رفتم قسمت مخاطبهاش که نوشته بود داداشی جونم زود شماره رو تو گوشیم ذخیره کردم برای اینکه اطمینان کنم خودش رفتم تلگرامم ببینم شماره اش افتاده یا نه که دیدم هردوشون تو تلگرام هستن فقط یک عکس داشت که تو شاهگلی انداخته بود عکس و ذخیره کردم که همون موقع سپیده

اومد

-بیا شام

-باشه برو الان میام

سپیده که رفت زود مخاطبهاش و بستم رفتم پایین در میز شام فقط یدونه جا بود اونهم روبروی سپهر منم که نیشم تا بناگوش باز شده بود منم که از خدام فقط نگاش کنم رفتم روبه

روش نشستم سپهر هم فقط یه ذره یکه خورد اول برای خودم سالاد کشیدم نمیدونم چرا باز
ماتش شدم

مریم خانوم: هستی جان چرا نیم ساعته با سالادت ور میری نکنه خوست نیومد

-بله بامنین؟

مامان: دخترم حواست کجاست مریم جان میگه چرا سالاد تو نیم ساعته تموم نکردی نکنه
خوست نیومد

-ای وای ببخشید خاله مریم حواسم رفت واسه امتحان فردا

سپهر یک ابرو شوداد بالا و خنده نامحسوسی کرد یعنی دوباره خاک خاک بر سر دشمن که
ضایعتر از این نمیشه چیکار کنم ازش خوشم میاد دیگه دلم میخواد ویتیرنش کنم دست
خودم که نیست ، دیگه اشتها کور شده بود و فقط به همون سالاد بسنده کردم ظرفهارو به
اصرار من خودم شستم و خشک کردم بعدش رفتم پذیرایی کنار مامان نشستم سپهر هم
پیش باباش بود تقریباً مورب هم بودیم سپیده هم رو سه نفری نشسته بود مریم خانوم کیک
رو آورد یک کیک ساده و شیک بود و شمعش یک گل بود که وقتی روشن میشد گل باز میشد
و آهنگ داشت مریم خانوم: خوب دخترم اول آرزو کن بعد شمع تو فوت کن
سپیده یک نگاه به من کرد و یک نگاه به سپهر بعد چشماشو بست و آرزو کرد همون دست
زدیم و اونم کیکشو برید

-خوب حالا نوبت کادو هامه اقا ابراهیم! سپیده زشته

بابا: بچه است دیگه همین هستی من بخاطر کادو همیشه ذوق می کنه عاشق کادوست مزه تولدهم به این کادوشه دا

من دیگه از خجالت گردنم شکست آخه پدر من اینجا باید می گفتی

- هستی سرتو بالا بگیر گردنت شکست

منم خنده خجلی زدم از حرف سپیده و سرمو بالا گرفتم تابلو بود شده بودم گوجه فرنگی

اول پدر و مادرش کادوشو داد که یک نیم ست دخترانه مدل پروانه بود بعدش مامان و بابا دادن کادوشو که خیلی خوشحال شد خدارو شکر که خوشش اومد بعدش من کادومو دادم که از خوشحالی پرید بغلم

-مرسی هستی جون عاشقتم

-قابلتو نداره شیطان خانوم

بعدش یک ماچ گنده کرد که صورتمو آبیاریش کرد

بعد من سپهر یک کادو داد که اونم یک دستبند بود طلا که اونم مدلش پروانه بود

-هستی مرسی داداش، یک کادو دیگه ات مونده

-کدوم

-بیا گیتار بزن بخون هستی بشنوه صداتو ایول جونم تفاهم پس ایشونم گیتار میزنه

-بیخیال سپیده انشاءالله دفعه بعد

-نخیر دفعه بعدی وجود نداره مریم خانوم: آره سپهر برو بیارش گیتار تو لیلی جون میگفتند
هستی هم گیتار میزنه

-آخ جون آره آره برو سپهر بیارش

سپهر رفت طبقه بالا گیتارشو بیاره منم تو فکر بودم که چی بخونم به درد حالم بخوره وقتی
گیتار آورد داد دستم

-بفرمایین

-ممنون

گیتارو کوک کردم شروع به خوندن کردم (منه دیوونه ازشهاب بخارایی) منو از این همه
دلتنگی بگیر خسته ام از این همه پرسه ها تو میدونی چیه این روزا تو دلم تو میدونی
چیه حال من این روزا قدم های من گمشده این روزا منم از دست خیابونا آسیم منه دیوونه
بدون دلم بیای تا ته زندگی با همین راضیم

زل زده بودم تو چشماتش اونم زل زده بود بدون اینکه چشماتو از بگیرم ادامه دادم چیه تو
اون چشات چیه تو خنده هات که منو می کشه وقتی میاد صدات بی قرارم بگو چی توی قلبته
هیچی کی نیست تو دل من بیادش بجات

همه تشویقم کردن حتی سپهر که از او لبخندهای هستی کش زد اقاابراهیم: ماشالله دخترم
ماشالله صدات خیلی خوبه بابا: هستی از ۱۰ سالگیش گیتار میزنه

مریم خانوم: واقعا خیلی خوب بود سپیده: لایک داری عشقم

-ممنونم از همتون لطف دارین سپیده داداش نوبت توئه

اقاابراهیم: سپهر شروع کن مسابقه است

سپهر گیتار و دستش گرفت شروع کرد به زدن وزل زد به چشم (آهنگ دنیای منه از حجت درولی) میترسم بهش بگم دوسش دارم دلم خراب کنه یکی بیاد بهش بگه عاشقشم این وسط ثواب کنه

بخدا دل من پر از درد دله ، یعنی میشه و بیاد به دلم بله بگه؟ یعنی میشه اون بیاد و بهش بگم جون دلم از این رابطه بخدا بد جور خونه دلم همه میگن این دیونه رویایه بده بشون بگو این دیونه دنیایه منه هر کاری میکنم دلم به دلش زوم نمیشه میخام بهش بگم که من عاشقشم ولی روم نمیشه یه عمریه دیونه ی دل آسمونشم بهش بگین اگه گله باغبونشم یه گوشه ای تنها بی هم زبونه دلم خب چیکار کنم خب جونه دلم

این که میگه منو نمیخای حرف زوریه اگه بری سهم دلم چه سوت و کوریه میترسم بهش بگم دوسش دارم دلم خراب کنه یکی بیاد بهش بگه عاشقشم این وسط ثواب کنه

بخدا دل من پر از درد دله ، یعنی میشه و بیاد به دلم بله بگه؟ یعنی میشه اون بیاد و بهش بگم جون دلم از این رابطه بخدا بد جور خونه دلم همه میگن این دیونه رویایه بده بشون بگو این دیونه دنیایه منه هر کاری میکنم دلم به دلش زوم نمیشه میخام بهش بگم که من

عاشقشم ولی روم نمیشه یه عمریه دیونه ی دل آسمونشم بهش بگین اگه گله باغبونشم یه گوشه ای تنها بی هم زبونه دلم خب چیکار کنم خب جونه دلم این که میگه منو نمیخای حرف زوریه اگه بری سهم دلم چه سوت و کوریه تا آخرین لحظه چشم از همدیگه برنمیداشتیم با صدای تشویق به خودمون اومدیم واقعا با شاهین برابری می کرد خیلی حرفه ای تر بود - صداتون قشنگه

-صدای شما هم خوبه

-ممنون

نیم ساعت بعد برگشتیم خونه تا صبح فقط بهش فکر میکردم باید با رها حرف می زدم بینم چیکار بکنم بدجور فکر و ذکر درگیرشه با فکر کردن بهش به خواب رفت

-آخی چه خوب خوابیدم

امروز یه انرژی خوبی تو وجودمه از جام بلند شدم دست و صورتمو شستم با انرژی زیاد پیش بسوی صبحانه

-صبحتون بخیر عشقولای من

مامان:صبحت بخیر چه عجب خودت بیدار شدی

-خوب دیگه

بابا:بیا بشین دختر بابا انشاءالله همیشه پرانرژی باشی

با اشتهای فراوان صبحونه رو خوردم تو عمرم انقد صبحونه نخورده بودم بعد صبحانه مامان و بابا رفتن بیرون منم موندم خونه داشتم فکر میکردم چیکار کنم که یاد شماره سپهر افتادم رفتم اتاقم و گوشیه برداشتم و برنامه رو باز کردم و رفتم به قسمت مخاطبین دیدم بله شماره سپهر خان افتاده به عکسش کلیک کردم و چندبار نگاهش کرد خیلی دلم میخواست بهش پی ام بدم ببینم خدایی نکرده زبونم لال کسیو دوست نداره البته بصورت ناشناس یه جورایی از دهنش حرف بکشم اول نگاه کردم دیدم یوزرنیم داره یعنی همه چی داره خود بخود درست میشه سرمو بردم بالا و گفتم

-نوکرتم خدا که خودت جفت وجور میکنی

بعدش شماره اشو پاک کردم تا شماره من نیفته و یوزرنیم و هم زدم قبلش سیمکارت و گذاشتم به ایر پلین تا کسی مزاحمم نشه و تلگرام و هم گذاشتم به حالت روح داشتم بجای عکس خودم عکس یک قلب و گذاشتم فکر می کردم چه پیامی بهش بدم تا افلاین نشده

-ایول یافتم باید چیکار کنم شروع کردم به تایپ زدن

- "در آغوش خودم هستم..."

من خودم را در آغوش گرفته ام ! نه چندان با لطافت...

نه چندان با محبت...

اما وفادار ... وفادار!..."

چی نوشتم من اینو یه جایی خونده بودم یک دقیقه ای منتظر موندم جواب بده اما نداد دوباره
نوشتم

-به دنبال همراه اول نیستم !!

این روزها اولِ راه ، همه همراهند...

این روزها باید دنبال همراه آخر گشت، همراه تا آخرین قدم...

پوف نه بابا این انگار تو باغ نیست پنج دقیقه هست منتظرم تا جواب بده اما هیچی خدا کنه
بلاکم نکنه یک لحظه ته دلم لرزیدبا خودم گفتم

-نکنه نکنه خودش کسیو داره و من بیخودی دارم تلاش میکنم اصلا غلط می کنه عاشق یکی
دیگه باشه دختره رو می کشم

کم کم داشت اشکام در میومد،چرا اینجوری شدم نمیدونم از برنامه بیرون اومدم و روتخت
دراز کشیدم فقط قیافه دیشبش میومد جلو چشم نمیدونم شایدم من از نگاهش اشتباه
برداشت کردم صدای در حاکی از اومدن مامان و بابا رو می داد اون انرژی صبح هم دیگه
پرکشید رفت

-هستی دخترم کجایی بیا مادر کارت دارم

-سلام مامانی

-تو که صبح پرانرژی بودی دخترم

-تموم شد دیگه بنزینم مامان

- دخترم بین خوشت میاد

مامان برای یک شال و کلاه مشکی با ست دستکشش خریده بود خیلی خوشگل بود پریدم بغل مامان

-وای مامان خیلی خوشگل دستت درد نکنه

-منم باهاش بودما دخترم

من و مامان به حسودیه بابا خندیدیم وبعدهش رفتم بابا رو بغل کردم و ازش تشکر کردم تا عصر پیش مامان وبابا بودم و نرفتم اتاقم از شانس منم این جمعه هیشکی نبود بریم بیرون عمو اینا رفته بودن خونه مادرزنش ،عمه اینا هم خونه مادرشوهرش، آقاجون اینا هم باهاشون بودن و تا شب نمیومدن اولش میخواستم به سپیده زنگ بزنم بریم بیرون که یادم افتاد مامان گفته اونام خونه دوست پدرشون دعوتن با شنیدن این حرف به قول استاد خدایامرز جمالزاده که تو یکی از داستاناش میگفت "ستاره ضعیفی در شبستان تیر وتار درونم درخشیدن گرفت" دقیقا وصف حال من بود بعد شام به مامان اینا شب بخیر گفتمو رفتم اتاقم تلگراممو باز کردم و دیدم دوتا پیام ناخونده دارم بازش کردم دیدم سپهره که نوشته بود

-سلام

-شما

پوف منو باش که چی فکر میکردم خیلی خسته شده با این همه تایپش

گوشیو گذاشتم به جیب تونیکم و یک شال بافت رو شونه هام انداختم و رفتم به بالکن رو
صندلی راک نشستم فکرم پیش سپهر بود صندلیم طوری بود که میشد راحت بالکن اتاق
سپهر رو ببینم یک لحظه سرمو برگردوندم دیدم سپهر که اونم روی صندلی نشسته بود و
چشماشو بسته چون هوا تاریک بود و توکوچه دوتا چراغ روشن بود کامل نه اما واضح میشد
دیدش دیدم گوشیشو باز کرده و داره به صفحه اش نگاه میکنه اون منو نمی دید چون صندلی
روربه رو رو میدید من موربش بودم البته سرشو برمیگردوند میتونست منو ببینم من شیطونیم
گل کرد و گوشیو برداشتم بهش پی ام دادم تا قیافشو ببینم

- امیدوارم هیچ راه نجاتی پیدانکنی وقتی توخوشی هاغرقی!!!

دیدم داره تایپ میکنه -میشه بگین کی هستین

-یک دوست

-این دوست اسم نداره

-چرا داره

-خب چیه

-غریب آشنا

-میشه مزاحم نشی

یعنی ضدحالترا از این نمیشد بزخم لہش کنم؟ نه گناه داه خیلی نازہ ااا خاک تو سرم دارم
دیونہ میشم

-نه نمیشه

-چرا

-چون دلم میخواد

-اما دل من یکی دیگہ رو میخواد

یعنی سنگ کوب کردم دستام بہ لرزش افتاد نمیدوستم چی بنویسم چیکار کنم فقط زل زدم
بہ گوشو حرفشو ہجی می کردم کم کم اشکام بہ راہ افتادن نمیدونم چرا اینطوری شدم تازگیا
بہش حس مالکیت پیدا کردم روش تعصب پیدا کردم دلم دارہ حسودی میکنہ تحمل ندارہ
با یکی دیگہ بیینتش با خودم گفتم

-من تلاشمو میکنم بعدش تایپ کردم -دلت کیو میخواد

-یکی کہ بہش احساس دارم پی ام های تو عطش منو واسہ دیدنش زیاد میکنہ

-خدایا دلگیر نشو ازم ولی ...

تہ نامردیہ دنیات !!!

-چرا از خدا گله داری

-چونبیخیال دلم گرفته

-باشه شبت بخیر

دیگه پی ام ندادم و با حالت کسلی رفتم دراز کشیدم با گریه بالاخره خوابم برد صبح با صدای زیبای اذان بلند شدم وضو گرفتم نمازمو خوندم سرسجاده کلی گریه کردم باهاش حرف زدم تا آروم شدم خودمم نمیدونستم چرا اینطوری شدم چرا بایک حرفش شکستم دوباره تلگرام و باز کردم و بهش پی ام دادم خوشبحالش که خوابه اما من.....

-عادت ندارم درد دلم را، به همه کس بگویم...

پس خاکش میکنم زیر چهره ی خندانم...

تا همه فکر کنند

نه دردی دارم و نه قلبی...

بدون صبحانه خوردن رفتم دانشگاه امروز حواسم پی هیچی نبود کاملاً همه متوجه حالم شده بود بعد کلاس رفتم حیاط دانشگاه قدم میزدم سرمو انداختم پایین و تو فکر بودم که به یکی خوردمو افتادم زمین

-خانوم حالتون خوبه؟ ببخشید حواسم نبود

باشنیدن صداش طوری سرمو بلند کردم که مهره های گردنم شکست خودش بود سپهر بود
مات بودم

-ا هستی خانوم شمایین من عذر میخوام حواسم نبود

الهی خودشو مقصر میدونه بخودم اومدمو شروع کردم به گریه کردن بخاطر حرف دیشبش
وگرنه چیزیم نشده بود همه دورمون جمع شده بودن سپهر خودشو گم کرد

-چی شده هستی خانوم کجاتون درد میکنه؟ الان میبرمت بیمارستان یک پسری اومد جلو
وگفت

-سپهر جان چیشده

-نمیدونم استاد خوردم بهشون که گریه کرد

این که جوونه چطوری شده استاد بازم خاک تو سرم چه فکرای میکنم آخه همه مثنی من خنگ
نیستند که کاره نشن که همون استاده گفت

-کمکش کن بیرش بیمارستان خدایی نکرده اتفاقی نیفته

اسم بیمارستان و که شنیدم گریه کردم بدتر شد جای رها خالی که می گفت استاد کولی
بازی درآوردنم بخاطر حرفش دیشبش به این روز افتادم اما چه بهتر که کمی پیشش میمونم
خودمم از رفتارم سر در نیاوردم فقط دلم کنارش بودنو میخواست

سپهر دستمو گرفت و کمک کرد بلند شم داشتم بلند میشدم که کمرم گرفت و چنان جیغی زدم که همه کلاغا پرواز کردن نه انگار طوریم شده اخ نمیری سپهر که منو به این روز انداختی گریه امم که شدیدتر شده بود سپهر خودشو گم کرد و جلوی اون همه آدم بغلم کرد من گریه میکردم و سرموانداختم پایین خدایی خجالت می کشیدم همین موقع استاده ماشین و آورد و سپهر منو صندلی عقب گذاشت و خودش پشت فرمون نشست البته یک بیمارستانی نزدیک دانشگاه بود با ماشین دو دقیقه هم راه نبود گریه منم آروم شده بود بهش نگاه میکردم تا بخاطرم بسپریم قیافشوبا آوردن برانکارد کمرم دوباره شروع شد و گریه امم که بدتر منو روی تخت نشوندن دکتر:چیشده

-خورده زمین،دکتر توروخدا یه کاری کن درد داره بینین چطور اشکش داره می ریزه

دکتر:جوون معلومه عاشقیا برو بیرون معاینه اش کنم نگران خانومتتم نباش

با زدن این حرف سپهر سرشو انداخت پایین و رفت منم که دلم قیلی ویلی می رفت یعنی میشه خدا ما بشیم دوتا انگار درد و فراموش کردم و لبخندی از فکرم زدم دکی:نه انگار شما دوتا از دست رفتین

-با من بودی دکتر دکی خنده ای و میکنه

دکی:خانوم رحیمی ام آر لازمه ببرینش mri پرستار:چشم

منو با همون برانکارده بردن بخش mri سپهر هم ازقیافه اش نگرانی می بارید یعنی واقعا دوسم داره پس چرا به دکتر چیزی نگفت حتما دوسم داره اره مطمئنم با این حرف به خودم امیدواری دادم

۲۰ دقیقه ای mri طول کشید بعدش منو بردن به بخش اورژانس دکتر هم اومد بالا سرم و عکس و دید رو به سپهر گفت

دکی: خداروشکر هیچی نشده یه درد ساده اس میگم براش مسکن بزنن البته خودت کنار خانومت باشی از هر مسکنی مسکن تری آی دکی حرف دلمو زدی سپهر سرشو با انداخت پایین و چیزی نگفت دکی خنده ای کرد و گفت

-انشاءالله همیشه انقدر عاشق هم بمونین قدر همدیگرو بدونین معلومه هردوتون عاشقین خانوم حس میکردم لبو شدم از خجالت سرم پایین بود بعد رو به پرستاری گفت دکی: بهشون سرم وصل کنین و مسکن بزنین. بعدش میتونن مرخص بشن پرستار: چشم بعدش پرستار سرم و وصل کرد و رفت کم کم چشم روی هم افتادن

با احساس اینکه دستم یه جایی گیر کرده چشامو باز کردم یادم افتاد که بیمارستان بود به دستم نگاه کردم دیدم سپهر دستمو گرفته و خوابش برده دیگه دردی نداشتم و مسکن سپهر اثر کرده فرصت خوبی بود تا نگاش کنم بازم دستاش گرمای عجیبی داشت دلم میخواست تا آخر دنیا دستش تو دستام بود.

"دستم را بگیر

بدون تو ، تمام دنیا را هم که داشته باشم تهی دستم"

احساس کردم سپهر داره بیدار میشه و سرم هم آخراش بود چشامو بستمو خودمو به خواب

زدم والبته زیر چشمی می پاییدمش

-سرمه چه زود تموم شد بعدش اومد طرفمو گفت

-هستی خانوم میخوام سرمو دریارم

-هستی؟

وای چه ناز صدام میکنه بازم اون صدای هستی کش اما تابلوتره اگه بیدار نشم احساس

سوزش کردم و چشامو باز کردم

-ببخشید صداتون زدم بیدار نشدین مجبور شدم خودم درش بیارم الان میرم برگه

ترخیصتون ومیگیرم بعد چند دقیقه ار بیمارستان خارج شدیم تقریبا طرفای ظهر بود برگشتیم

-ممنون خیلی لطف کردین

-خواهش می کنم معذرت می خوام که حواسم نبود

-خواهش می کنم خداحافظ

-بسلامت

سه روزی از اون روز میگذره و منم هی اس ام اس های عاشقانه میدادم بهش اما دیگه جوابمو

نمیداد ازنگاهش معلوم بود ازمن خوشش میاد اما نمیدونم شایدم زاده ی خیال منه واینطوری

تصور میکردم برای اینکه تکلیفمو بدونم خواستم با سپیده قرار بزارم برای همین بهش زنگ زدم و با اولین بوق برداشت

-سلام عشقولی خودم چیطوری چه عجب یادی از ما کردی بی وفا

-اولا سلام خوبم توچرا یادی از ما نکردی

-من مشخ (مشق) دارم

-منم دارم مشخ(مشق)

- تو دانش میجویی مشق نداری من دانش می آموزم مشخ (مشق) دارم

-باشه هرچی تو بگی،میای بریم بیرون حوصله ام سررفت

-ای به چشم الساعه حاضر میشم قربان

-باشه پس منتظرتم. آماده شدی تک بزن پیام بیرون

-باشه فعلنی

رفتم از کمد پالتوی آجری رنگمو برداشتم و با کیف یک طرفه وبوت قهوه ای که تا زانوم بود

رو همرا با کلاهی که مامان خریده بود وشلوار کتان مشکی ست کردم یکمی هم به خودم

رسیدم ۵ دقیقه گذشته بود که تلفنم تک خورد از مامان اینا خدا حافظی کردم و رفتم پایین

سپیده تا منو دید پرید بغلم و تف مایم کرد -وای چقد دلم برات تنگولیده بود عشقم

-ا سپیده آیاریم کردی

-ولی بد جور چسبید

-بریم

در حال قدم زدن بودیم و از همه چی حرف زد و قشنگ به فک وفامیلم سرک کشید اینکه
چندتا خاله و عمه ودایی و عمه دارم بگیرتا آخر جدوآبادمو پرسید اجازه نمیداد من حرف بزنم
برای اینکه سر حرف و باز کنم گفتم

-بیا بریک کافی شاپ اونوری

-ایول باشه

به کافی شاپ رفتیم و یک میزی که گوشه کافی شاپ بود رو که دونفره هم بود انتخاب کردیم
و نشستیم همین موقع گارسون اومد و منو رو داد دستمون

-خانوما چی میل دارین سپیده: من شیر کاکائو

-منم هات چاکلت

گارسونه رفت و منم شروع کردم به حرف زدن

-خوب سپیده جان تو از خودت بگو

-از خودم منظورت سپهره چشم عین وزغ شدا این فنچول از کجا فهمید برای اینکه تابلو نشم
گفتم

-نه از خود خودت

-اره جون عمه ات هی انکار کن اما میگم

همین موقع گارسون اومدو سفارش های روی میز گذاشت سپیده درحالیکه شیرکاکائوشو
مزه مزه میکرد گفت

-داداشم یه چندماهی هست تو فکره همون سپهرسابق نیست حق هم داره ها

-چرا

-راستش بابام یه دوست صمیمی داره که از بچگی باهم بودن زمانی که سپهر به دنیا میاد
شش ماه بعدش دختر اونم به دنیا میاد و برای اینکه این روابط بهتر شه و پایدار بمونه دوست
بابام که عمو سیاوش خان بهادری باشه میاد اسم سپهر و رو دخترش میزاره مامان منو
مادراون مخالفت می کنن اونطوری که شنیدم و مامانم تعریف میکرد اما مردا کارخودشونو
میکنن و قرار گذاشتن هر وقت درس اینا تموم شه ازدواج کنن همینارو که شنیدم دنیا رو سرم
خراب شد یعنی مات سپیده شدم زیر لبی گفتم

-پس این اونی که سپهر دوشش داره

کم مونده بود جلوی سپیده خودمو رسواکنم سرمو انداختم پایین و یه نفس عمیق کشیدم تا

اشکام سرازیر نشه -ناراحت نشو هستی همه چی درست میشه فعلا اونا چندین ساله تو

آمریکان هروقت درس دخترش تموم شه میان تا اونموقع خیلی مونده -اما داداشت دوشش

داره

-نه بابا سپهر اصلا ندیدتش که وقتی موضوع رو فهمید ناراحت شد با بابام حرفش شد بعد اون

دیگه از این موضوع حرفی زده نشد پاشو بریم انقدم غصه نخور درست میشه

بلند شدم و پول و حساب کردم و رفتیم بیرون دیگه بقیه سوالاتمو پرسیدم تا برسیم خونه

حرفی نزدیم من تو فکر بودم سپیده هم توفکر بود هردومون غرق رویاهامون بودیم من

بخاطر اون دختر ناشناس و سپیده رو نمیدونم

-خوب عزیزم فعلا دوباره وقت شد باز میریم بیرون

-ممنون بابت شیرکاکائو خداسعدی نگران چیزی هم نباش

از اون روز به بعد دیگه بهش پی ام ندادم تا ساعتها آنلاین بودم و به صفحه اش نگاه میکردم

و ازبالکن هم دیدش میزدم اکثرا هم به صفحه گوشیش زل میزد حتما با اون دختره ایکیبری

حرف میزد یک شب که دوباره بیخوابی زده بود به سرم به بالکن رفتمو وبهش نگاه کردم

همون موقع گوشیم توجییم لرزید نگاه کردم پی ام اومده بود ازطرف سپهر دوتا شاخ
درآوردم که هیچ دوتا هم قرض گرفتم پی ام وباز کردم دیدم نوشته

-دیگه چرا پی ام نمیفرستی

اول نمیخواستم جواب بدم اما دل دیگه این چیزا حالیش نیست -وقتی پی ام هام بی جوابن
وقتی دلت صاحب داره چرا بزnm

-پی ام هات بی جوابن چون نمیدونم کی هستی اما میخونمش عادت کردم وقتی پی ام
نمیفرستی انگار یه چیزی گم کردم واسه دومی هم جواب نمیدم - هرکی پی ام میده عادت

می کنی؟ استیکری پوزخندی فرستاد و گفت

-نه هرکسی هرکی مزاحم شه بلاکش می کنم

-چرا پس منو بلاک نکردی؟

چندبار بالای صفحه اومد Sepehr.A is typing اما دوباره می رفت معلوم بود مینویسه بعد

پاک میکنه بعد دو دقیقه فرستاد

-میخوام ببینمت

-چرا

-میخوام اونیکه بخاطر من ازخدا دلگیره رو ببینم کنارشم استیکره خنده فرستاد

این الان تیکه بود انداخت منظورش پی امی بود که بهش فرستاده بودم بود ای کاش دلم میومد از اون بالکن

مینداختمش پایین پسره ی...همون بهتر که جوابشو ندیدم اما بهتر بود منو بشناسه هرچند غرورم خدشه دار میشد اما راحت میشدم نهایتش منو نخواست دیگه رفت و آمد نمیکردم دیگه با این فکر صبر کردم بعدا جوابشو بدم همین موقع پی ام داد

-ناراحت شدی؟ شوخی کردم بخشید

الهی فداش شم چقد مهربونه زود عذر خواست فهمید ناراحتم اون دختره بمیره برات

-کی و کجا

-ساعت پنج پارک...از ورودی دوم روبروی هتل....کنار درختی که زیرش صندلی هست

-پاشه

-شبت بخیر

-شب بخیر

بخاطر فردا استرس داشتم از استرس خوابم نبرد بعد نماز صبح خوابیدم خدا رو شکر کلاسم از ساعت ۲ تا ۴ بود که سه ونیم تموم میشد و میتونستم برسم.

-هستی دخترم پاشو چقد میخوابی

-مaman بزار بخوابم دیر خوابیدم دیشب

-الهی مaman فدات شه گل دخترم بیدار شو دیر میکنیا نفس مaman اینطور صدا کردن یعنی

باید بیدار شم وگرنه بعدش کارم با کرام الکاتبینه

-اوکی مaman بلانسبت خر شدیم مaman لبخند گشادی زد و گفت -بیا ناهار و صبحانت حاضره

درحالیکه چشمامو میمالوندم گفتم

-مکه ساعت چنده

۱۲-

چشام و اندازه نعلبکی باز کردم

-چی ۱۲ ای وای دیرم شده

-منکه از ۹صدا میکنم عین این خرس ها بیدار نمیشدی البته بلانسبت خرس

مaman مارو باش تند رفتم دست و صورتمو شستم و بقول مaman ناهار صبحانمو خوردم ورسیدم

به سختترین قسمت اینکه چی پوشم درکمدو باز کردم با اینکه دیرم شده بود اما باید واسه

امروز خودمو شیک کنم والا سپهر جونمو می بینم کم چیزی نیست که خوب اها پیدا کردم

پالتوی قرمز مایل به زرشکی که کمرش بصورن پاپیون مشکی بود و روی پالتو به تکه پارچه از جنس همون پالتو به صورت شل تا زیر سینه و بالای کمر اومده بود و بلندیش بالای زانو بود رو با شلوار کتان لوله تفنگی و مقنعه و مانتو مشکی تا راحت تو کلاس بشینم رو با کوله مشکی و نیم بوت زرشکی که پاشته ۵ سانتی داشت و شال و کلاه زرشکی ست کردم و البته بخودم هم کمی رسیدم بزنم به تخته خوشگل شدم

بله به ساعت نگاه کردم ا هستش جلدی آرژانس گرفتم به دانشگاه رفتم تو کلاس فکرم فقط به قرار امروز بود که چندبار هم مورد تذکر استاد قرار گرفتم هی به ساعت نگاه میکردم ببینم کی تموم میشه کلاس از شانس منم ۴ تموم شد میگم بدشانسم میگین نه انگار عالم و آدم دستشون تو ی کاسه اس تا از جیب مبارکم خرج کنم با تاکسی به محل قرار رسیدم خداروشکر ۵ دقیقه زودتر رسیدم سپهر رواز دور دیدمش انگار از دیشب اینجا خوابیده بود منم مثلاً نرسیدم میخواستم تا رسیدنم چندتا سلفی بگیرم نگام افتاد به تیپش اوهو تیپش تو حلق اون دختره اول تیپشو بررسی کردم یک کاپشن چرم سرمه ای که معلوم بود گرون قیمته رو همراه با جین سورمه ای

و کفش Cat مشکی پوشیده بود و زیر کاپشن هم یک بافت طوسی مایل به سفید و شالگردن راه راهی سورمه و سفید ست کرده بود و دست به سینه روی صندلی نشسته بود و برگهای پاییزی به زمین می افتادند بعضیاش روی موهاش می نشستند یک صحنه ی رویایی بوجود اومده بود منم از فرصت استفاده کردم و ازش عکس گرفتم انگار برگاهم عاشقش شده بودن و ازهم سبقت میگرفتند. دیدم ۱۰ دقیقه مونده از خودم سلفی گرفتم تا نگه هول بودم. پنج

دقیقه بعد از پشت درختا رفتم میخواستم عکس العملش و بینم انقده تو فکر بود که صدای
پامو نشنید از یک طرف استرس از طرف دیگه تاپ توپ قلبم از پشت سر بهش گفتم

-سلام

از جاش پرید و به پشت سرش نگاه کرد تعجبش و چشمایی که از از تعجب اندازه توپ شده
بود از پشت عینک فریم مشکی هم معلوم بود با تته پته گفت
-تو تو بودی اونیکه پی ام می دادسرمو انداختم پایین و گفتم

-آره

رو صندلی نشست و زیر لبی گفت البته من گوشام تیزه و شنیدم

-کاش این نبود

-چرا کاش من نبودم

-چون من و تو نمیتونیم باشیم

شکستن قلبمو غرورمو شنیدم با زانو خوردم زمین بارون هم شروع به باریدن کردانگار اونم

دلش بحال من سوخته با نارحتی البته چشمای اشکیم گفتم

- چرا نمیشه

-چون نمیشه، باور کن منم بخوامم نمیشه

-آخه چرا

باصدای ناراحتی گفت

-لعنت به اون روزی که دیدمت، لعنت به اون تقدیری که تورو سرراهم قرار داد

-سپهر چرا نمیگی علتشو هی لعنت میفرستی روی زمین کنار من نشست و گفت

-چون اشتباهه هستی دوست داشتنن تو اشتباهه یاد یک جمله ای افتادم و اونو به زبون

آوردم

-دوست داشتنت

گناه باشد یا اشتباه

گناه می کنم ، تو را حتی به اشتباه

-هستی خودتو گول نزن با این چرت و پرتا واقع بین باش باور کن منو تو ما نمیشیم بین من

و تو فاصله زیاده کاش قبل این کارا از سپیده یا هرکی میپرسیدی بعد دوسم داشتی

-دوست داشتن که دست خود آدم نیس

-چرا نیست .

از زمین بلند شد و گفت

-بهتره منو فراموش کنی هستی به اون دلتم بفهمون ما به درد هم نمیخوریم با صدای بلند
گفتم

-بین این اسمش دله!

اگر قرار بود بفهمه که فاصله یعنی چی اگر قرار بود بفهمه که همیشه
... میشد مغز!

دله ..

نمی فهمه ... !

خواستم اطلاع بدم

-یکبار گفتم این چرت و پرتا رو فراموش کن..زمان حلال مشکلاته با گذشت زمان منو

میتونی از یاد ببری چون نه من میخوام نه خانواده هامون اجازه میدن منم همچین چیزی

رونمی تونم قبول کنم با منطقم جوردر نیاد از زمین بلند شدم و گفتم

-چیو

-تو ۵سال ازم بزرگتری متاسفم خداحافظ

همونطور مات نگاش کردم رفت تا جایی که از جلوی دیدم محو شد خدای من باورم نمیشد
ازم ۵ سال کوچیکتره .

همش تقصیر خودمه چندبار خواستم همه چیو از سپیده یا مامان پرسم زبونم نچرخید
میترسیدم فکر کنن دوشش دارم. من فقط ازش خوشم میاد عاشقش نیستم (داره خودشو گول
میزنه خبر نداره خیلی وقته دلشو باخته) دلم قدم زدن میخواست خودمو خودم بارونم همراه
من نم میبارید من و بارون دوتایی روی خش خش برگها میرفتیم کجاشو نمیدونیم فقط دلم
رفتن میخواست. چرا اینطور شد چرا ترسیدم خدایا خودت کمکم کن.

"لعنــــت به همه ضرب المثل های جهان که هر وقت لازمشان داری،

برعکس از آب درمی آینــــد... مثلا همین ————— الا که من تو را میخواهم و طبق
معمول،

خواستن نتوانستن است"

کجا اشتباه کردم نمیدونم اما صدای شکستن قلبمو شنیدم چرا نگاهشو اشتباهی ترجمه کردم
هیچوقت مترجم خوبی نبودم کاش هیچوقت نمی دیدمش کاش.. تو خودم بودمو حواسم به
ساعت نبود به آسمان نگاه کردم تاریکه تاریک بود هوای بارانی و چراغهای نارنجی رنگ
شهر خیابان خلوت انگار من و خدا و بارون تنها بودیم حواسم پی ساعت نبود یک نگاه به
ساعت مچیم کردم و دیدم ساعت ۹:۳۰ شبه چه قدر زود ثانیه ها از هم سبقت گرفتم و اما من
خیلی دیرم شده بود تو عمرم از ۷ دیرتر نرفته بودم خونه تو کنار خیابون منتظر تاکسی زرد

رنگ بودم ۵ دقیقه منتظر موندم تا یکیش اومد در بست گرفتمش از پنجره به شیشه بارون زده نگاه میکردم واشکهامم امروز مثل قطرات بارون میبارید بعد ۴۵ دقیقه رسیدم به سرخیابون پول تاکسیو حساب کردم و پیاده شدم دستم تو جیب پالتوم بود دیدم عمو حامد و شاهین حتی سپهر کنار در خونمون شاهین تا منو دید سریع اومد طرفم و بغلم کرد

- فنچولم کجا بودی؟ هممونو نگران کردی نمیگی هنوز خاطرات نیومدنت فراموش نشده

نگفتی میترسیم دوباره برات اتفاقی بیفته هان چرا چیزی نمیگی هستی

حرفی نمیزدم چشمام به سپهر بود که با اخم نگام میکرد عمو حامد اومد نزدیکو اونم سرمو بغل کرد و گفت

- چرا خیزی عمو جون کجا بودی دختر گل نمیدونی چه وضعیتی هست بالا بعد به چشمام نگاه کرد و ادامه داد

- چرا چشمات اشکيه هستی؟ کسی مزاحمت شده؟ کسی چیزی گفته؟ بگو خودم حالشو میگیرم

ای عمو جون خبر نداری اونیکه باعثش شده یک وجب باهات فاصله داره اما به زبونم نیاوردم

- عمو بیاین بریم خیس خیس هستی سرما میخوره

- باشه شاهین جان

پشت سراونا میرفتم که سپهر اومد کنارم و گفت

-با اینکارات چيو ميخواي ثابت کني خانوم سعادت شاهين خان بدجور نگران بود حتما تعريف کن يه وقت ازت ناراحت نباشه وقتي بفهمه اخه نه که عشقي

بعد سرشو انداخت پايين و جلوتر از همه رفت و جواب من فقط سکوت بود.

"گاهی لحظه های سکوت

پر هياهو ترين دقايق زندگي هستند مملو از آنچه مي خواهيم بگويم ولي نمي توانيم بگويم"

وقتي به واحد مون رسيدم لاي در باز بودميشد داخل و ديد همه در حال گريه کردن بودن مامان، مادر جون، عمه فریماه، زن عمو حتي خاله مریم و سپیده چه خوب ناخواسته تعزیه ای برای دلم برپا شده ،می بینی دلم همه برات عزادارن این اشکها حتي سکوتم مرثیه ای برای احساسات نشکفته اته دلکم زدن و پرتو زخمی کردن نشد پرواز کني يا برای دلخوشي قسمت نشد لاي درو باز کردم و وارد شدم مامان با دیدنم پرید بغلم

-دختر کم کجا بودی نگفتی بدون تو چیکار کنم نگفتی دوباره نبودنت منو میکشه هستی من کجا بودی چرا گوشيتو جواب ندادی چقد ترسيدم دوباره تکرار شه چرا هستی جواب نمیدی اما من فقط نگاهش میکردم بازم جواب سکوت بود چیزی نداشتم بگم مامان با نگرانی بهم نگاه میکرد بابا اومد نزديکتر يکطرف صورتم سوخت دستمو رو گونه ام گذاشتم بابا تاحالا دست روم بلند نکرده بود اما الانهمه مات به بابا نگاه میکردن حق داشتن تاحالا بابام از گل نازکتر به ما چیزی نگفته بود بابا با عصبانیت گفت

-کجا بودی هان چرا اون لامصب و جواب نمیدی دوباره دستشو بلند کرد که عمو حامد دستشو گرفت

-آروم باش آقا فرهاد خداروشکر سالمه قضاوت نکن بزار ببینیم چیشده

-چی چیو آروم باشم حامد خودت شاهد بودی این دختر زندگی منه نفس منه دنیا اونور دنیاست من اینجا فقط هستی و دارم اگه بلایی سرش میومد من میمردم حامد عمو حامد شونه بابارو میمالید

-میدونم فرهد جان تو آروم باش بین خودشم ناراحته

آقاجون:پسرم جوونه حواسش نبوده صلوات بفرست خداروشکر سالمه عمو فرید:چی چیو جوونه پدر مگه هرکی جوونه هرغلطی خواست باید بکنه همون لحظه عمو فرید بلند شد و اون طرف صورتم توسط دستای مبارکش ناز شد(سیلی زد) شاهین:بابا چیکار کردی

عمو فرید:اینو زدم یادش بمونه نمیتونه هرغلطی بکنه

دیگه اون جو رونتونستم تحمل کنم با گریه به اتاقم پناه بردم و باهمون لباسهای خیس روتخت دراز کشیدم و گریه کردم بابا حق داشت اما عمو فرید نه که جلوی غریبه دست روم بلند کرد بماند که آقاجون و مادر جون حتی زن عمو بازخواستش کردن اما چه فایده وقتی

غرورم چندبار شکست مخصوصا جلوی غریبه صدای در اومد از بوی عطرش میشد فهمید کیه
مثل همیشه شاهین برادر عزیزتر از جانم

-هستی جان قربونت بشم بلند شو انقد اون اشکاتو نریز

از جام بلند شدمو و سرمو رو سینه اش گذاشتم و های های گریه کردم شاهین هم با دستاش
سرموناز میکرد چیزی نمیگفت داشتن برادر خوبه چون تکیه گاهته و سنگ صبورت
،غمخوارته ،همیشه مثل کوه پشتته خدارو شکر که شاهینو دارم درسته برادر خونیم نیست اما
هم خونیمو ازهر برادری برام نزدیکتره خدارو هزارمرتبه شکر که شاهین و حتی عمو حامدو
رامین و دارم صدای در دوباره اومد و صدای زنگ تلفن سرمو بلند کردم دیدم سپیده یه
گوشی دستشه و مات به من و شاهین نگاه میکردبه تته پته گفت

-آقا شاهین تلفنتون

شاهین تلفنو ازاش گرفت و به صفحه اش نگاه کرد -بیا رهاست چندبار منو کشته از بس
زنگ زده دکمه اکسپت رو زدم که صدای رها پیچید

-دیونه کجا بوی هان نگفتی هزار بار میمیرمو زنده میشیم نگفتی دنیا اینجا خودشو کشت
نگفتی مادرم سخته کرد نگفتی رامین باز دیونه شده بود هان هستی لال شدی بعد با صدای
ملتمسی ادامه داد

-فکر کردیم دوباره فرهمند دزدیدت چرا حرف نمیزنی

اشکام دوباره شروع شدن و بلند زدم زیره گریه تو همین حین دوباره صدای در اومد و سپهر
وارد شد هاج و واج بمن نگا میکرد سپیده هم که سرشو انداخته بود پایین و معلوم نبود از چی
ناراحته صدای رها دوباره پیچید

-هستی گلم چرا گریه میکنی دردت به جونم بگو چیشده نگرانتم

اما من از گریه زیاد سکسکه ام شروع شد و شاهین تلفنواز دستم گرفت و خودش جواب داد
-رها هستی حالش خوب نیست بزار حالش خوب شه خودم کت بسته تحویل میدم

-.....

-باشه سلام برسون یه چیزی هم به عمه اینا بگو که نگران نشن

-....

-فدات خداخافظ شاهین رو به سپیده گفت

-سپیده خانوم به این آبجی ما کمک کن لباساشو عوض کنه وموهاشو خشک کنه که صد
درصد سرما رو نشسته خورده بعدش صداکن مارو تا اقای دکتر بیاد بالاسرش سپیده هاج و
واج گفت

-شما برادرشی

-بله هم پسرعموشم هم داداشش

-چطوری ممکنه؟

-برادر رضائیشم، از شانسم ازش دوماه کوچیکم و زور می‌گه بهم

-چه خوب

بعدش نیش هردوشون تا بناگوش باز شد من این وسط دارم از سکسکه و گریه می‌میرم بعد
اینا دل میدن و قلوه میگیرن حالا سر از کار اینا خودم درمیارم

بعدش شاهین و سپهر رفتن سپیده کمک کرد لباسام و با لباس خشک عوض کنم و لباس
خیسهارو داخل سبد ریخت همون موقع در زده شد که شاهین آب آورده بود

-سپیده خانوم بی زحمت اینو بدین بهش تا سکسکه اش خوب شه

-چشم

لیوان و آورد سمتمو و گفت

-بیا این لیون اب بخور

لیوان و گرفتمو یکسره سر کشیدم

سپیده هم شروع کرد به سشوار کشیدن موهام همونطور که سشوار میکشید گفت

-هستی چرا با این وضع اومدی نکنه سپهر چیزی گفته چشم شد عین توپ بستکبال اما

جوابشو ندادم اونم ادامه داد

-اونطوری نگا نکن تابلو بود چون سپهر هم دیراومدخونه وپریشون بود مامان هم باتلفن
 بامامانت حرف میزد شنید تو خونه نیومدی وهمراه با ما اومد خونتون البته کل خیابونو گشت
 خیلی پریشون بود ونگران وقتی هم تو اومدی با اون وضع حدسم به یقین تبدیل شد وقتی
 حالت خوب شد برام تعریف کن باشه؟ چشامو به معنی چشم باز و بسته کردم انگار روزه
 سکوت گرفته بودم

-راستی نگفته بودی داداشت به این جیگریه

بله پس چشاش شاهین و گرفته اما نمیذارم سپیده هم بشکنه کمکش میکنم بهم برسن
 هرچند لبخند بی جونی تحویلش دادم بعدش کمکم کرد روی تخت دراز کشیدم وپتو رو تا
 گردنم کشید بعدش رفت بیرون و باسپهر و شاهین اومد خیلی معذب شدم که موهامو دید
 سپهر سپیده روبه سپهر گفت

-اقای دکتر مریض خدمت شما

متعجب به چشاش نگاه کردم پس دکتر که میگن اینه مگه نمیگه ازم ۵ سال کوچیکه با

۹ سال سن چطوری

دکتره؟ حتما یا تزریقاتیه یا منشی که میگن دکتر بعداحساس سوزشی تو دستم کردم دیدم
 سرم وصله و یک آمپولم هم به سرمه تزریق کرد اذقیقه نکشید خوابم برد.

چند روز از اون روز میگذشت و آخرای پاییز بود یعنی امشب شب یلدا بود و فامیل به خونه اقاجون اینا دعوت بودن منم تا امروز به دانشگاه نرفتم چون بدجور سرماخورده بوم وچه بهتر که حوصله او نداشتم

"خیلی فقیرم ...

دیگر حتی حوصله هم ندارم ..."

ازاون روز هم که گوشیم خاموش بود دیگه روشنش نکردم حتی به طرف بالکن هم نرفتم میخواستم فراموشش کنم اونکه رک گفت نه پس چرا تلاش کنم اینطور بگم کم آوردم فرداش هم بابا اومد کلی نازمو وکشید و لوسم کرد شدهمون بابای قبلی وبهشون گفتم میخواستم پیاده روی کنم حواسم به ساعت نبوداونام چیزی نگفتن البته به همه اینطور گفتم حقیقتو حتی به رها هم نگفتم وسپیده رو هم از اونشب دیگه ندیدم.بهتره بلند شم برم آماده شم بریم خونه آقاجون دلم پوسید تو خونه یکم فراموش کردن هم بد نیست

اول موهامو شونه کردم و با کلیپس بستم بعدش سارافون سفیدمو که یقه اش و پابینش گیپور مشکی بود و دمه های تزئینی اش هم مشکی بود رو همراه با شلوارتنگ مشکی پوشیدم و شال مشکیمو هم که اونم گیپور ضخیم بود رو همراه با روفرشی های سفیدم تو کیف مشکی که جر بود گذاشتم تا اونجا سرم کنم روی سارافونم هم پالتوی زرشکی اونروزیمو که تو قرارپوشیده بودم رو تنم کردم همراه خونواده به خونه آقا جون رفتیم امشب هم کل فامیل جمع اند امسال فقط شادی امیر نیستن با اینکه امیر تاحدی ابری گاها آفتابی بهم بد کرد اما

بازم دلم برای دوتاییشون تنگ شده. از امروز صبح بازهم دلم مثل قبل میتپه اما توجه نکردم شایدم واقعا تو قلبم مشکلی هست حتما باید به دکتر برم.

وقتی رسیدیم خونه آقاجون همه بودن بعد از سلام و احوالپرسی های معمول و تعویض لباسا ما جوونا دوباره دورهم جمع شدیم و مثل قبل جرات یا حقیقت بازی کردیم وسط بازی بودیم که زنگ خونه رو زدن

عمه فریمه در و باز کرد ماهم به احترام مهمونا از جامون بلند شدیم وقتی مهمونا اومدن داخل از تعجب چشمام مثل قوبارغه شد رو به شاهین گفتم

-اینارو کی دعوت کرده؟

شاهین هم که تا چشمش به سپیده افتاده بود نیشش تا بناگوش باز شده بود گفت

-خب آقاجون

-چرا

-عیبی داره؟ مثلا فامیلته ها

-نه چه عیبی، چشمتم گرفته؟

شاهین طوری سرشو به سمتم برگردوند که صدای ترق توروک استخوناشو شنیدمو ادامه

دادم

-هاچیه دروغ میگم؟

-میدونی هستی ما خیلی شبیه هم هستیم

-چطور؟

-من از آبجیه خوشم میاد تو از داداشه

ایندفعه نوبت من بود که صدای ترق توروق استخوانه گردنم به صدا دراومد

-جیه فنچول، تعجب کردی من از همه چی خبر دارم، البته نپرس که بعدا می گم

تو همین حین خونواده خاله مریم نزدیک ما شدن بعد احوالپرسی با اونا سپیده و سپهر

نزدیک ماشدن سپیده:وای سلام آبجی جون الهی قربونت برم خوبی عزیزم

یعنی از رفتار این شیطان خانوم کف کردم چه زبونی هم میریزه بماند که شاهین چقده کیف
میکرد

-کم زبون بریز شیطانک

سپیده:وا چرا خواهر شوهر بازی درمیاری

یعنی این دختر حیا رو خورده بود و یک لیوان آب پرتقال هم روش

-بله که خواهر شورتم برای صاحب شدن داداشم باید دل منو بدست بیاری

سپیده: فعلا دلت پیش آق داداش ما گیره بعد دم گوشم آروم گفت

سپیده: یادت نره منم خواهر شور تواما

یعنی عینهو رنگین کمون شدم سپیده هم ۳۲ تا دندوناشو به نمایش گذاشت بعدش رفت

پیش بقیه و خیلی زود هم صمیمی شد بعدش سپهر اومد طرفم سرشو انداخته بود پایین آخی

الهی بچه ام خجالتیه - سلام هستی خانوم خوبین؟

اوووو آفتاب از کدوم طرف جمالشو نشون داده که سپهر مهربون شده ، درسته ها ازش

خوشم میاد اما یکم کرم ریزی برای روحیه ام خوبه اون غرورمو شکست منم یکم ضایع اش

کنم منصفانه اس

-ممنون آقای سنگ ریزه آسمانی(آقاشو غلیظ گفتم واینکه خودمو هم بیخیال نشون دادم

البته بین خودمون بمونه ها دلم براش تنگولیده بود)

چشماس اندازه توپ پینک پنگ شده بود البته بچه ها هم ریز ریز میخندیدن

- چرا میخندین مگه من دلک شمام ارسلان:چیزی هم از دلکی کم نداری

-حالتو میگیرم ارسی ارسلان:آقا ما تسلیم من یکبار کتکشو خوردم التوبه سپیده:وای دست

بزن هم داری هستی

سیامک (همسر پانیذ):اگه میخوای امتحان کنی مفتی

سارا(خواهر سیامک که یک پسر ۷ساله به اسم سامیار داره):بله همه یه جوری تجربه اشو داشتن سپیده:یعنی انقد؟

فرزاد(همسر سارا،برادر فرناز،یک خواهر ۷ ساله به اسم سان آی داره):بله وقتی دختر عمه ی محترمشون وشوو کار باشن صددرصد هم ایشون یاد می گیرن سپیده: نه فرناز:بله

سپیده پرید بغلم و ماچم کرد دم گوش باز گفت

-بیچاره داداشم بعد باصدای بلند گفت

-من بیجا میکنم امتحان کنم اصلا من عاشق هستی ام

همه از ادا و اطوار های سپیده خنده اشون گرفته بود سپهر هم که شوک زده نگاه میکرد انگار کم حرفترین آدم روی زمینه.

بعدش دوباره جوونا دورهم جمع شدیم شروع به بگو بخند کردیم بماند که سپهر منو زیر چشمی می پایید منم بی تفاوت خودمو نشون می دادم انگار این اقا طوریش شده نه به رفتار اونروزش نه الانش دوباره درخواستای کنسرت مفت شروع شد که به پیشنهاد پارمیدا همه شال و کلاه کرده رفتیم به حیاط و عمو حامد آتیش روشن کرد و به صورت دایره نشستیم سپیده روبروی شاهین بود و منم روبروی سپهر اینطور بگم عاشق معشوقا روبروی هم بودن به جز عمو حامد که تنها بود چون عمه فریمه باخاطر بارداریش به حیاط نیومدشاهین گیتارشو

آورد و گفت -خب خب کی بزنه اول،اینو هم بگم آقا سپهر ماهم گیتار میزنه و اونطور که شنیدم میگوین صداش بیسته یعنی من حال این شاهین و میگیرم که منو ضایع کرد بابک (برادر سیامک و سارا):اگه اینطوره ایشون شروع کنن شاهین گیتارو داد دست سپهر داد سپهر سرشو انداخت پایین و شروع کرد به زدن بعد شروع کرد به خوندن(آهنگ دلگیری- ماکان باند)

بد کاری دستم میدی از تو دستم میری میدونم آخرشم میمونه باهام دلگیری نمیداره تاثیری
رو دل تو اصلاً اینکه من وابسته م تو بری میترسم من واسه چشمت دل تنگم پُره می
ترسم بد شده انگاری حال من نیست دستم من واسه چشمت دل تنگم پُره می ترسم بد
شده انگاری حال من نیست دستم



حتی سپهر یک نگاه هم بهم نکرد و سرش پایین بود چی بدونم حتما واسه اون دختره میخونه

نمیدونم چرا ته دلم برای اولین بار حسودی کردم دوباره این قلب بیقراره آروم نداره که

طاقت بیاره

نگو که چشمت دوسم نداره دوسم نداره بد کاری دستم میدی از تو دستم میری میدونم

آخرشم میمونه باهام دلگیری نمیداره تاثیری رو دل تو اصلاً اینکه من وابسته م تو بری

میتروسم من واسه چشمت دل تنگم پُرره می ترسم بد شده انگاری حال من نیست دستم

من واسه چشمت دل تنگم پُرره می ترسم بد شده انگاری حال من نیست همه تشویقش

کردن واقعا خیلی عالی بود بابک:انگار تعریفی که ازت میکنن راسته سپهر:ممنون هرکی

تعریف کرده لطف کرده

پانید:خب خب شاهینی تو قوقولی و قوقو کن ببینیم چند مرده حلاجی همه از تعبیر پانید

خندیدن شاهین:سیا بین زنت چی میگه سیامک:خب راست میگه سپیده: زن ذلیل

اوه نیش شاهین هم که باز شد انگار بین اینا یه چیزایی هست شاهین:خفه بخونم (آهنگ

عاشقترین - احمد سعیدی) من آرزو هامو فقط با تو میبینم میخوام بهت ثابت کنم عاشقترینم

بشین به جای من آرزوهای من جلو چشما ته نگاه کن تویی دنیای من تویی رویای من شب و

روز اسممو صدا کن

میخوام که بشی همه دنیام نفس بدی به نفس هام همه جا با تو میام آره یکی خیلی دوست

داره

که هیچ موقع نمیداره تنها باشی دوباره



این دوتا یه جوری به هم نگاه میکردن که نگاهشون بهم چسبیده بالاخره که سر در میارم هر طرف که میرم هستی هر طرف که میرم میری جز خودت همه راه ها رو بستی از هوای تو سر میرم تو بگی بمیر میمیرم با تو حس خوشبختی میگیرم میخوام که بشی همه دنیام نفس بدی به نفس هام همه جا با تو میام آره یکی خیلی دوست داره که هیچ موقع نمیذاره تنها باشی دوباره

آهنگ که تموم شد سپیده هم لبخند میزد دم گوش شاهین گفتم

-بهم توضیح میدی

-همونطور که تو توضیح دادی؟

یعنی قشنگ ضایعم کرد و فقط یک چشم غره رفتم بهش

اسرا(خواهر ارسلان و زن بابک که یک دختر ۵ساله بنام بارانا داره):هستی توهم بخون که

میچسبه کنسرت مفتی **می دونم نسبتهارو قاطی کردین خودمم قاطی کردم چون تو فامیل

ما از فامیل دختر میگیریمو به فامیل دختر می دیم فقط اون کلاغ سیاهه عذاب الهی بود که

رو فرق سر من نازل شده**

-ای به چشم

داشتم فکر میکردم چه آهنگی بخونم که حرف دلم باشه که عمه صدامون کرد بریم شام

همگی بلند شدیم بریم که اسرا: بعد شام قول بده بخونی

چشم

پارمیدا: هستی میشه بمونی کارت دارم

باشه

همگی رفتن و من و پارمیدا موندیم رفتیم و رو تاب گوشه حیاط نشستیم که پارمیدا شروع کرد

دوشش داری

کیو

سپهر

نه

مطمئنی؟

فقط خوشم میاد ازش ولی عاشقش نیستم

از کجا میدونی هستی

-خانوم دکتر علایمی متوجه نشدم

-ولی چشمات اینو نمی گه

-میخوای چی بگی پارمیدا

-میخوام حرف دلتو بزنی وقتی میبینیش چه حسی بهت دست میده؟

-انگار قلبم میخواد از سینه در بیاد نمیخوام کسی نگاش کنه حسودی میکنم وقتی دستمو میگیره انگار دنیای من تو دستاشه اسمش که میاد دلم میلرزه انگار تب و لرز گرفته شب و روز تو فکرشم یک لحظه از ذهنم بیرون نمیره دلم براش هر روز تنگتر میشه وقتی میبینمش میخوام دنیا به ایسته از دیدنش سیر نمیشم هیچ عطشم زیاد میشه بوی عطرشو وقتی بو میکشم روحم پرواز میکنه به پیشش انگار کنارمه انگار بهترین عطر دنیا رو زده از عطرش خریدم هرروز و شب بو میکشم تا بخواهم انگار بوی اونه وقتی نگام میکنه تا ساعتها ماتش میشم گذر زمان معنا نداره انگار تو این دنیا نیستم مثل یک رویای شیرین میمونه اسمش انگار بهترین اسم دنیاست و تودلم حک شده و نمیخوام کسی اسمشو صدا کنه وقتی کنارمه انگار موجی از آرامش بهم تزریق میشه انگار بهترین تکیه گاه دنیاست دیدی خنده هاشو که هستی کشه نمیخوام غیر من کسی خنده هاشو ببینه نمیخوام مال کسی بشه بعدش اشکام رونه شد پارمید بغلم کرد و سرمو بوسید گفت

-عاشق شدنت مبارک

آره واقعا عاشقش شده بودم و خودمو میزدم به کوچه علی چپ

-اما اون دوسم نداره

-ازکجا میدونی مگه تو دلشی

-مثل اینکه اسمشو ازبچگی روی یکی گذاشتن

-خودشم میخواستش؟

-انگار نه

-پس چی میگی

-خودش گفت من و تو نمیشیم و نمیخواهت و بامنطقم جور نمیای

-نگفت چرا

-چون ازم ۵ سال کوچیکه

-همین؟

-مگه چیزه کمیه

-هیچن اینا، عشق و منطق تو یکجا جا نمیشه وقتی عشق وارد قلب آدم شه چراغ عقل

خاموش میشه و به قول زیب النسا که میگه عشق چون آید برآد هوش دل فرزانه /دزد دانا

اوّل می کشد چراغ خانه را اونم اگه عاشقت باشه که هست فقط خود خود خودت برات
مهمی نه سن و....

"عشق نمی پرسه تو کی هستی؟ عشق فقط میگه: تو ماله منی .عشق نمی پرسه اهل کجایی؟
فقط میگه: توی قلب من زندگی می کنی .عشق نمی پرسه چه کار می کنی؟ فقط میگه: باعث
می شی قلب من به ضربان بیفته . عشق نمی پرسه چرا دور هستی؟ فقط میگه: همیشه با منی .
عشق نمی پرسه دوستم داری؟ فقط میگه: دوستت دارم"

-از کجا میدونی دوسم داره

-تابلوئه وقتی نگاش میکنی سرش پایینه وقتی سرتو برمیگردونی اون نگات میکنه چشاش
داد میزنه اما انگار از یه چیزی میترسه -فالگیر هم شدی؟

-زهرمار بین کیو دلداری میدم پاشو پاشو بریم که گشنمون شد شام و که خوردیم حدود

ساعتی ۹:۳۰ بود که اسرا گفت

-الوعده وفا بخون بینیم

ماهم به اتاق بغلی که درش عایق صدا بود رفتیم تا صدای گیتار بزرگترهارو اذیت نکنه من
شروع کردم به گیتار زدن و آهنگ زدن و چشامو دوختم به سپهر (آهنگ غم دیدی-بهنام

علمشاهی) تا حالا تو زندگیت غم دیدی بی وفاتر از خودت هم دیدی تا حالا شده دلت خون
باشه یا چشات همیشه گریون باشه اونى که شب تا سحر با یادش زندگى میکنى و بیدارى تا
حالا شده بگه با طعنه همیشه دست از سر من بردارى همیشه دست از سر من بردارى همیشه



به اینجا که رسید سپهر بصورت شو که شده به چشم زل زد و دیگه چشمشو ازم برداشت و این اولین بار بود که جلوی چندتا آدم بهم زل میزد یک لحظه حس کردم مردمک چشمش لرزید.

خوش به حال اون کسی که تو دلت جا داره خوش به حال اون کسی که تو براش میمیری من
حسود نیستم ولی گاهی حسودی میکنم میدونم که عشقتو به روز ازم میگیری تا حالا تو
زندگیت غم دیدی

بی وفاتر از خودت هم دیدی تا حالا شده دلت خون باشه یا چشات همیشه گریون باشه یا
چشات همیشه گریون باشه

دیگه اشکامو نتونستم نگه دارم جلدی گیتار و گذاشتم صندلی و به حیاط رفتم میدونم دیگه رسوا شدم و همشون فهمیدن من عاشق سپهرم رفتم سوار تاب شدم و با گریه به آسمون زل زدم و با خدا در دو دل کردم

-خدا جونم آخه چرا دلمو به کسی باختم که دوستم نداره چرا خدا، چرا جلومو نگرفتی چرا عا دتم دادی بهش که قسمت نیست آخه چرا خدا مگه نمیگن تو کارت حکمتی هست حکمت شکسته من؟ ببین من شکسته ام خدا جونم یه کاری کن تورو خدا
هق هق ام بدتر شد و زانو زدم

-خدا جونم نفسم به نفساش بنده خدا اگه قسمتم نیست جونمو ازم بگیر سخته با یکی دیگه بینمش خدا نمیخواستم عاشق کسی بشم که تو دلش یکی دیگست خدای من تو خدایی یه کاری کن ببین خدا منو مبینی من شکستم جلوی تو شکستم تو شاهی چقد دوش دارم تو شاهی خدا جون هرکی دوست داری دستمو بگیر مهر منو به دلش بنداز خدایا، چرا دوسم نداره آخه، مگه من بدم، خدا تویی پشت و پناهم کمک کن فریاد زدم و گفتم

-خدا من عاشقشم ازم نگیرش

بعدش سجده کردم و گریه شدیدتر شد طوری که نفسم بند شد

دستی رو شونه ام نشست سرمو برگردوندم تعجب کردم چشمهای سپهر اشکی بود پالتومو که دستش بود رو شونم انداخت بعد دستشو دراز کرد سمت

-بلند شو هستی

دستم به بطرفش دراز کردم و با کمکش بلندشدم نفهمیدم چیشد سرمو رو سینه اش گذاشتم و گریه ام شدید شد سپهر هم سکوت کرده بود و چیزی نمیگفت فقط هر از گاهی دستشو رو سرم می کشید یک دقیقه ای همینطور گذشت که سپهر سکوت و شکست -هستی ببخش که باعث اشکهاست منم ،هزار بار خودمو لعنت میفرستم که که چرا اشکاتو در آوردم اینقد اذیت شدی که شکایتمو پیش خدا بردی؟ گریه نکن جون من باور کن من تحمل اشکها تو ندارم

مگه میشه جونشو قسم بخوره و منم توجه نکنم اشکهام پاک کردم و سرمو انداختم پایین سرمو آورد بالا و قطرات شبنمی که از چشماست میومد پایین و پاک کرد

-دیگه هیچوقت گریه نکن باشه باهر اشکت هزار بار من میمیرم زنده میشم از حرفاش شاخ در آوردم این واقعا سپهره دستمو بردم سمت صورتشو لمسش کردم بعد از بازو نیشگون گرفتم ببینم واقعیه یا واقعا مردم و خودم خبر ندارم سپهر خنده هستی کشی میزنه و میگه

-هم من واقعیم هم اینکه نه خوابه نه رویا نه اون دنیا

هستی بیا بشین میخوام باهات حرف بزنم رفتیم رو تاب نشستیم

-الان یکی میبینه زشته

-بزرگترا که سرشون گرمه اون یکی ها هم همشون میدونن دوم اینکه یه روز قراره همه بفهمن دیر یا زود نداره

-پس رسوا شدم رفت

-آره رسوا شدیم رفت مهم نیست هستی، اجازه میدی حرفمو بگم خانومی

از لفظ خانومی ته دلم خیلی خیلی رفت قند که سهله کاخونه قندسازی کل دنیا تو دلم آب شد

-ببخشید بگو

-یک کلمه میخوام بگم اهل مقدمه چینی و داستان سرایی نیستم

-میخوای چی بگی

-نترس میخوام بگم که

-ا بگو دا چرا مکث میکنی دلم شور زد

بازم از اون حنده ایی که منو میکشه روزد و گفت

-عقلم کم آورد جلوی دلم و دلت من خیلی وقته دلمو باختم به دختری که خیلی شیطونه و

برخلاف سنش عین دختر کوچولو های تخس میمونه

ناراحت شدم داره جلوی روم از اون دختره حرف میزنه اخم کردم و گفتم

-خوب مبارکه چرا به من میگی اینارو

-چون تو اون دختره میشناسی هستی میخوام بهش بگی میخوام تا آخر دنیا باهاش باشم، من

خیلی ناراحتش کردم دلشو شکستم میخوام بهش بگی منو ببخشه، به هیچ وجه نمی تونم ازش

بگذرم ازسرجام بلند شدم با اخم و تَخَم بهش گفتم

-به من ربطی نداره برو خودت بگو

بعد سرمو انداختم پایین و رفتم تقریباً نصف حیاط و طی کرده بودم که دستم از پشت کشیده

شد

-هستی

-چیه

- باهام میمونی تا پایان دنیا؟ شوکه شدم و با تته پته گفتم

-ب با من منی؟

-آره با خود خود خوتم

نمیدونستم چی بگم یعنی به همین زودی دعام مستجاب شد؟ تو دلم گفتم

-نوکرتم خدا، خدارو هزارن مرتبه شکر قول میدم خدا قدرشو بدنم ،

قلبم از سینه داشت کنده میشد وباز از اون متنهایی که قبلا خونده بودم و به زبون آوردم

-زن " نیستم اگر زنانه پای عشقم نایستم! من از قبیله ی "زلیخا" آمده ام...

آنقدر عشقت را جار می زنم تا خدا برایم کَفّ بزند!

فرقی نمی کند فرشته باشی یا آدم یوسف باشی یا سلیمان!

قالیچه ی دل من بدون اسم رمزِ نامِ "تو" پرواز نمی کند... زنانه پای این عشق می ایستم...

مردانه دوستم داری؟؟؟؟؟ سپهر خنده ای میکنه و میگه

-دوست داشتنت گناه باشد یا اشتباه

گناه می کنم ، تو را حتی به اشتباه!

بعد دستمو میگیره و میگه

-بریم که الان فامیلات فکر میکنن دزدیدمت، ولی بازم از اون چرت و پرتها دست بر نداشتی(منظورش او متنها بود)

-کجاش چرته تازه خودتم گفתי که

-فرق میکنه من بار اوله میگم اما تو همیشه میگی

-خیلیم خوبه

-چشم هرچی شما بگی خانوم کوچولو

بعد جدا جدا وارد خونه شدیم رفتیم تو اون اتاق که بچه ها بودن منم که خجالت می کشیدم

سرمو انداختم پایین همشون دست زدن یک صدا گفتن -مبارکه مبارکه خوشبخت بشین

یعنی شدم لبو،لبو سهله گلبول های قرمز اومده بودن رو گونه هام بشینن بعد عمو حامد اومد طرفمو گفت

-خجالت نداره گل دختر،خداروشکر اونیکه لیاقتتو داره روپیدا کردی من که ازش خوشم میاد

مطمئنم خوشبختت می کنه...قدر عشقتونو بدونین بعدش سپیده اومد طرفمو گفت

-دیدی گفتم زودتر از تو خواهر شوهر میشم.هوامو داشته باش وگرنه خواهر شوهر بازی در میارم

بعد سیل تبریکات بزرگترا صدامون کردن ورفتیم تو حال جشن یلدا رسما شروع شد آقاجون

فال حافظ گرفت و قشنگ دلی از عزا هم در آوردیم تو عمرم انقد خوش نگذشته بود

ساعت ۱ نصف شب بود که همراه با سپهر اینا اومدیم و هرکس رفت خونشون..

سه ماه بعد

آخرای اسفنده و بوی بهار وعید از همه جای به مشام ادم میرسه و داریم چمدونارو میندیم تا همگی بریم شمال را اینا هم قراره از مشهد مستقیم بیان شمال و منم اون گوشی که سام بهم داده بود تا بدم به رها رو تو چمدون قایم کردم تا سر فرصت بدم حیف که فقط شادی اینا نیستن اونم چون یکماه بعد بچه اش به دنیا میاد نتونست بیاد تازه سپهر اینا هم باهامون میان و همگی قراره ویلای آقاجون بمونیم چون ویلای آقاجون خیلی بزرگه و باصفا و چه بهتر که تحویل سال پیش عشقم باشم تو این سه ماه روزی نشد که با سپهر نباشم هرروز بعد کلاس باهم میرفتیم بیرون و قدم میزدیم و بهترین روزهای زندگیمه وقتی کنارمونه باهم میرفتیم شهربازی وچندبار هم با شاهین رفتیم بیرون که خیلی خوش گذشت وقتی برف یا بارون میبارید هردومون میرفتیم زیر بارون تو خیابونای خیس قدم میزدیم وقتی هم برف میبارید برف بازی اونقد از لحظه های خوبمون عکس گرفتیم که دیگه نگید بقول سپهر که میگه باید آین لحظه های خوبو تو خاطرش بسپره و یک خاطره بشه تازه همشونو هم چاپ کردیم تا اخیانا از مموری پاک شد یک نمونه داشته باشیم که منم زیر تختم قایم کرده بودم تا کسی پیدا نکنه وقتی هم میومدیم خونه تا نصف شب راس ساعت عشق قرارمون تو بالکن بود وهمدیگرو نگاه میکردیم و نامه رد و بدل میکردیم منظور از نامه هم پی ام های تلگرام بود البته نامه واقعی هم مینویشتیم مثلا میرفتم خونشون میذاشتم زیر تختش واونم میومد خونمون از لای در مینداخت اتاقم،طوری مینداخت که جن و شیطان هم نمیفهمید منم نگهش داشتم و هرروز هم خدارو بخاطر این نعمتش و لطفش شکر گزارشم وجود سپهر یک نعمته خیلی چیزا از سپهر فهمیدم تواین مدت اینکه خیلی مهربونه و با احساسه واینکه نه ترزیهاتیه

نه منشی بلکه دانشجوی ترم ۶ رشته پزشکیه البته همه مثل من خنگ نیستن که دوسال جهشی خونده یک چیزی هم که فهمیدم اینکه سپیده و شاهین هم بله از ما جلوتر زدن خخخ منم چمدونمو بستم و پیش بسوی شمال با عشقم هممون جلوی خونه آقاجون قرار گذاشته بودیم و سپهر اینا هم از خونه مادر بزرگشون میومدن اونجا

وقتی رسیدیم دم خونه آقاجون اینا همه جلوی در بودن و کلی سیل احوال پرسیا به راه افتاد همه منتظر سپهر اینا بودن که اونام رسیدم و تصمیم براین شد منو سپیده و سپهر باماشین شاهین بریم آقاجون و مادر جون وزن عمو با ماشین عمو و عمو حامد و عمه هم با ماشین بابای من و خاله مریم اینا هم باماشین خودشون و چه بهتر از این ۱۳ روز با عشقت باشی همگی سوار ماشین شدیم توی راه بودیم که سپیده گفت

-موزیکی چیزی بزار گوش بدیم دلمون پوسید

-چشم بانو شما امر بفرما

شاهینم آهنگ سخته قلبی امید جهان و گذاشت و سپیده فقط رقصید انگار این دختر بمب انرژی

تا نزدیکای راه چه شیطونیایی که نکردیم که بالاخره باچراغ ماشینا نزدیک یه رستوران توقف کردیم هم استراحت کنیم هم ناهار بخوریم بعد ناهار شاهین و سپهر جاشونو عوض کردن و آینه ماشینو طوری تنظیم کرد که عکس من میفتاد سپهر ضبط و روشن کرد وبه آهنگ

کامران و هومن و زد وقتی کسی رو دوست داری از همه دنیا می گذری تولد دوبارته اسم اونو که می بری

وقتی کسی رو دوست داری میخوای بهش تکیه کنی بگی که محتاجشی و به خاطرش گریه کنی

وقتی کسی رو دوست داری حاضری دنیا بد باشه فقط اونو که دوست داری عاشقی رو بلد باشه حاضری که بگذری از مقررات و دین و درس وقتی کسی رو دوست داری معنی نداره دیگه ترس وقتی کسی رو دوست داری به خاطرش می ری به جنگ به خاطرش دروغ میگی، قلبت میشه یه تیکه سنگ وقتی کسی رو دوست داری دنیا رو از یاد می بری دار و ندار تو می دی تا اونو به دست بیاری حاضری هرچی دوست نداشت به خاطرش رها کنی حسابو حسابی از مردم شهر جدا کنی حاضری هر روز سر اون با آدما دعوا کنی غرورتو بشکنی و باز خودتو رسوا کنی وقتی کسی رو دوست داری از همه دنیا می گذری تولد دوبارته اسم اونو که می بری

وقتی کسی رو دوست داری میخوای بهش تکیه کنی بگی که محتاجشی و به خاطرش گریه کنی وقتی کسی رو دوست داری از همه دنیا می گذری تولد دوبارته اسم اونو که می بری وقتی کسی رو دوست داری از همه دنیا می گذری تولد دوبارته اسم اونو که می بری

هر چهار تا یمون تو حس رفته بودیم که با بوق ماشین جلویی به خودمون اومدیم خدا رو شکر

سپهر زود ماشین و کنترل کرد کنار کشید و گرنه تو اون دنیا به حس می رفتیم شاهین: چقد

ترسیدم این دوتا مارو آخر به کشتن میدن سپهر: باهات موافقم

سپیده: به ماچه حواستون به جلو بود نه ما

-ایول سپیده زدی به خال

شاهین: میگن زن شیطان همنارو میگن

سپیده: اولاً ما زنا فرشته ایم اینو مردا از حسادت میگن دوما میخواستین به حس رویایی نرین

-راست میگه

عمو حامد نزدیکمون شد

-طوریتون که نشد

شاهین: نه عمو حالمون خوبه

-اگه خسته این بگین یکی دیگه بیاد پشت فرمان سپهر: نه آقا حامد یه لحظه حواسمون پرت

شد

-معلومه با این دوتا حواستون پرت میشه، دفعه بعد حواستون پرت شه دخترا میان ماشین ما

همگی باهم -چشم

-آفرین حرکت کنین،چشم چرونی و به حس رفتن ممنوع

تا برسیم شمال دیگه آهنگ گوش ندادیم و حواسمونو جمع کردیم

-هستی،سپیده پاشین رسیدیم

-اه بزا بخواییم

-بیاین ویلا شامتون بخورین برین بخواین با بیحالی چشامو باز کردم دیدم شاهینه

-کی رسیدیم

-یک ربعی میشه گفتیم وسایلا رو ببریم بعد بیدارتون کنیم

-سپید پاشو رسیدیم

-بیخیل هستی خوابم میاد

-باشه من رفتم تو ام شب اینجا بمون

سپیده طوری بلند شد که انگار واقعا شب تنها موند با بیحالی رفتیم ویلا مامان:بیاین شام

-چشم

مثل نهنگا یک چشم باز و یک چشم بسته غدامونو خوردیم و رفتیم طبقه بالا

ویلاي آقاجون دوبلكس بودهم نزدیک دریا بود و نهایتا پیاده ۵ دقیقه فاصله داشت وهم نزدیک جنگل اول حیاط بزرگ بود که وسط حیاط یک استخر بود کناره های دیوا هم درختکاری وچمن کاری شده بود سمت چپ حیاط یک آلاچیق بود وباربیکیو. از پله ها که می رفتی بالا حال پذیرایی بود سه دست مبل تخت شو چیده شده بود چهارتا اتاق پایین بود که هرکدوم سرویس بهداشت داشت داخل اتاق بغل اتاق اسانسور و کنار اون آشپزخانه اپن که یک ناهر خوری ۴ نفری داشت و جلوی اپن یک میز ناهارخوری ۲۴ نفری بود وراه پله هاش مارپیچی بود تو طبقه بالا هم از مبل های تخت شو چیده شده بود و ۸ تا اتاق بالا که ویوی اتاقهای پایین و سه تا اتاق بالایی روبه حیاط بود و اون اتاقها تراس هم داشتن و دوتا اتاق بالا ویوش دریا و اون سه تای دیگه ویوش جنگل بود وهمه اتاقها هم سرویس بهداشتی داشتن و اتاقهایی که تختشون دونفره بود و ویوش حیاط بود تیوی داشت اما ۵ تای دیگه فقط کمد دیواری داشت تو زیر زمین هم یک استخر و جکوزی و استخر آب گرم و سرویس بهداشتی و یخچال و میزو صندلی ولوازم ورزشی داشت که راهش کنار اتاق خوابهای پایین بود هر نگاه میکرد فکر میکرد ۵ تا اتاق پایینه درحالیکه ۴ تا پایینه و راه زیرزمین هست البته آسانسور هم که یکی از راه هاشه. درست بغل ویلاي آقاجون یک خونه ۱۰۰ متری هست که اونجا هم سرايدر ویلا که زن وشوهرن و فوقالعاده خوب و مهربونن زندگی میکنه و مراقب ویلا هستند البته کار باغبانی و خرید و آشپزی هم برعهده اوناست با این سیستم دزدگیرودوربین داره اما سرايدار هم اقاچون گذاشته برای احتیاط.

منو سپیده اتاقی که ویوش به دریا بود رو انتخاب کردیم والبته قرار بود رها هم اضافه شه فردا به جمعمون اتاق ما دوتا تخت دو طبقه سفید داشت که دیواراش به رنگ یاسی بود و پرده هاش یاسی بود و گلهاش بنفش روشن رو روتختی یاسی ساده و یک فرشت بنفش رنگ هم

وسط اتاق بود و یک کمد بزرگ ریلی که به رنگ بنفش و سفید بود و یک میز آرایش سفید
دیگه

اتاقهای پایینی رو هم که یکیش اتاق مستر بود که مال اقا جون و مادر جون بود و سه تای دیگه
هم توسط ماما اینا و خاله مریم اینا و عمو اینا انتخاب شد.

یکی از اتاقا که ویوش دریاست و سپهر و شاهین انتخاب کردن که دوتا تخت تک نفره طوسی
داشت و رنگ اتاق سرمه ای و نقره ای بود

عمو حامد و عمه فریمه هم اتاقی که ویوش حیاط بود رو انتخاب کردن و همچنین یکی از
اتاقها که ویوش روبه حیاطه اتاق کودک هست که تختهاش مال کوچولوهاست که قرای مال
آی هان باشه منو سپیده همین که رسیدیم اتاق بدون تعویض لباس افتادیم روتختها خوابیدم
ای بابا پشه ها نمیدارن بخوابیم، اه پتورو رو سرم کشیدم اما یه دفعه کشیده شد

-مگه مرض دارین بزارین بخوابیم

-ساعت ۸ صبحه ها پاشین تنبل خانوما

همین که صداری شنیدم زود تند سریع بلند شدم

-وای رها

-صبح بخیر خانوم خانوم

پریدم بغل رها و تا تونستم چلوندمش

-خفه ام کردی خوش آمد گویی اتم مثل آدم نیست

-وای خیلی دلم برات تنگ شده بود عشقم

سپیده:تا یادم میاد عشقت یکی دیگه بود الان بهش میگم عشق جدید پیدا کردی

-عشقش کیه؟

سپیده:اول سلام رها جون تعریف تو خیلی شنیدم از هستی مشتاق دیدار بودم و از دیدنت

خوشبختم دوما عشقش داداش سپهرمه

رها بهم چپکی نگاه کرد و گفت - سلام منم خوشبختم سپهر کیه ؟ سپیده:بزا عکسشو نشون بدم

گوشیشو برداشت و دنبال عکس سپهر میگشت هی چشم و ابرو میومدم تا بیخیال شه اما کیه

که گوش بده چون تو این مدت هیچ گزارشی به رها نداده بودم صحبتهامون معمولی بود و

از جونم میترسیدم سپیده:اها پیدا کردم ایناهاش ببین

-ا این همون پسره اس که تو کوه بود چطور پیدا کردی هستی یادته چقد دنبالش بودی

آبرومو برد بهش چشم غره رفتم

-چیه چشاتو چپول میکنی حسابتو می رسم که نگفته بودی

-میخواستم سورپرایز شی گلم

-یک سورپرایزی نشونت میدم که حالت جا بیاد

دمپایشو در آورد و افتاد دنبالم منم از اتاق فرار کردم داشت دنبالم میکرد که خوردم به یک دیوار و کم بود بخورم زمین که چشامو بستم تا نیینم نحوه مردنمو

ا پس چرا طوریم نشد انگار بین زمین و هوا معلق شدم یک چشمو باز کردم دیدم یکی کمرمو گرفته وچشامو باز کردم کامل دیدم یکی با لبخند جذاب داره نگام میکنه اگه گفتین کیه؟ سپهرم

-صبحت بخیر عزیزم

-صبح توام بخیر عزیزدلم

زل زده بودیم بهم که با صدای اهم اهم رها ازهم چشم برداشتیم

-پس سپهر تویی

- بر مردم آزار لعنت که جام راحت بود،

-بله من سپهرم و شما

-من رهام و عزرائیل عشقت

زودی رفتم پشت سپهر قایم شدم و بالحن کودکانه گفتم

- سپهری این موخواد منو بخوله

-تا وقتی من هستم کسی حق نداره بهت چپ نگا کنه عزیزم منم زبونمو برا رها در آوردم

-ولی من میکنم

-چرا دلت میاد؟

-خیلی

سپهر میخنده و میگه

-چه اتیشی باز سوزونده این عشق من

-به من نگفته

-چیو

-تورو،اینکه از کجا پیدات کرد؟چطور مختو زد؟چندماهه عشقشی؟ بازسپهر میخنده و میگه

-کی میره این همه راهو

-من

-اگه من خلاصه بگم این عزیز منو دیگه کاریش نداری

-نه

-اولا من فامیلشم مامان لیلی نوه خاله مامانم هست از لفظ مامان دلم قیلی ویلی رفت

-خب بعدی

-مخمو هم نمیدونم چطوری زد حتما با تیرکمون یا اسلحه شاید هیپنوتیزم کرد و سوال سوم

۱۳۰ اسفند ۳ ماه تموم میشیه حله؟

-خدا درو تخته رو خوب جور کرده مسخرم میکنی با تیر زد واینا دوباره سپهر میخنده ومیگه

انگار این قرص خنده خورده امروز -اولا خدا نجار خوییه دومیش نه..اگه اجازه بفرمایین

لیدی عشقم بره لباساشو تعویض کنه و بریم صبحانه که از گشنگی مردیم

-فقط اینبار

-ممنون لیدی،عزیزم مجوز صادر شو

-مییسی عشقم

-واه واه چقد لوسین شما

اینو که گفت رفت پایین منم رفتم اتاق دیدم سپیده زرنگی کرده ودوششو گرفته و الانم
لباساشو داره میچینه تو کمد

-عافیت باشه

-مرسی توام برو دوش بگیر تا دوش بگیری لباساتو چیدم بعد بریم صبحونه

-باشه مرسی خواهر شوهر زن داداش

یک دوش یک ربعی گرفتمو اومدم بیرون و زودتر موهامو سشوار کشیدم و باسپیده رفتیم
پایین

-صبح همگی بخیر به به چه بوی نون تازه ای میاد

همشون جوابمو دادن و اول عمه رو بغل کردم و بعد دنیا رو بعدش آی هان اونقد ماچش
کردم تا گریه اش دراومد چقد بزرگ شده بود این عشق کوچولوم رامین: کار خیر که از
دستت برنمیاد هستی خانوم بین پسرمو هم تموم کردی هم گریه اش انداختی

-وای داداشی چقد دلم برات تنگولیده بود رامین: منم همچنین بعد دم گوشم گفتم

-خبرای تازه به دستم رسیده، سلیقه ات حرف نداره

-ممنون من خوش سلیقه ام میدونی که

- خودشیفته

بعد صبحانه هم رفتیم بازار تا هم وسایل هفت سین و بگیریم هم لباس برای عیدالبته بزرگترا
نرفتن چون قبلاخریده بودن

پسرا باهم میرفتن(حامدورامین و سپهروشاهین) و ما دخترهم باهم(منوسپیده و رها)دنیا و
عمه هم که باهم یک فرصت هم میگشتم تا دربارہ سام هم به رها بگم اما کو فرصت، البته
انگار پسرا بادیگارمون بودن کسی نمیتونست چپکی نگاه کنه به ما

تو یک پاساژ بزرگ و لوکسی رفتیم که لباساشون محشر بودن تو پاساژ جدا شدیم ازهم عمه
وحامد باهم و رامین و دنیا هم باهم و ما پنج تا هم باهم و قرار شد ساعت ۱۲ جلوی کافی شاپی
که داخل پاساژ بود هم دیگه پیدا کنیم داشتیم مغازه هارو نگاه میکردیم که چشمم به یک
مانتوخوشگل بادمجونی رنگ خورد به دخترا گفتم

-نظرتون چیه؟

رها:خیلی قشنگه منم خوشم میاد ازش سپیده:منم بریم فروش کنیم

-بریم،به شاهین اینا هم اشاره کردیم که بیان همگی داخل مغازه شدیم فروشنده:بفرمایین

-اون مانتوبادمجونیتون که تو ویتیرینه رومیخواستیم

فروشنده:بله این یکی از بهترین کارامونه و قیمتش یکم بالاست و تودو رنگه بادمجونو،کرمی

-قیمتش چنده؟ فروشنده: ۲۸۰ مخم سوت کشید چه خبره واسه یک مانتو ۲۸۰ درسته بابا پول داده بود بهم اما اگه به مانتو میدادم واسه بقیه چیزا کم میوردم

فروشنده: خدمتون بیارم

میخواستم بگم نه که شاهین دم گوشم گفت

-بزار بیاره خودم حساب میکنم بعدا از عمو میگیرم باشه؟

شاهین خوب اخلاقمو میدونست که اگه بعنوان قرض نباشه و همینطوری بخره قبول نمیکنم یعنی به غیرتم برمیخوره

سپیده:بله اقا واسه ما سه تا بیارین فروشنده:چه رنگیشو سپیده:واسه من کرمی رها:واسه منم بادمجونی

-منم بادمجونی

فروشنده مانتوها رو داد دستمون رفتیم فروش کنیم فیت تنم بود مدل مانتو اینطور بود که از کمر به بالا طرحدار بود و که از که طرحاش هم از جنس پارچه خود مانتو بود وهم براق و کمر بندش هم از جنس پارچه طرحدار بود و پاپیون داشت که وسط پاپیون یک پاپیون طلایی رنگ کوچیک نگین دار بود و سر آستیاناش و کنارههای جلوی مانتو هم از جنس پارچه طرحدار بود بالا تنه اش سه تا دکمه تزئینی طلایی رنگ داشته که مدل دکمه کج و باریک بود و یقه اش ایستاده که روی اونم یک یک چیزه خیلی کوچولوی گرد بود که دور تا دور یقه

رو گرفته بود از پرو بیرون اومدیم که شاهین همه رو حسا کرد بعد خرید بقیه وسایل همگی
اول رفتیم کافی شاپ بعد رستوران ساعت ۸ شب بود که برگشتیم ویلا

شب قرار بود بعد شام همگی بریم کنار دریا که از شانس ما بارون بارید و منوندی شدیم
امشب هم خیلی به همگیمون خوش گذشت فردا قرار بود سال تحویل شه همگی رفتند زود
لالا به جز من و رها که قبل بهش گفته بودم بمونه که کارش دارم و از قبل هم گوشی که سام
داده بود رو گذاشته بودم جیبم باهم رفتیم رو ناهار خوری آشپزخانه نشستیم رها: خب بگو
چرا من و تا اینجا کشوندی نداشتی بخوابم

-حتما کاری دارم

-چیه کارت باور کن بدجور خوابم میاد می بینی تحویل سال خوابم برد اونوقت تا آخر سال
فقط میخوابم

-بده

رها چشم غره ای بهم رفت که دیگه حساب کار دستم اومد

-میگی یا شل و پلت کنم

-چشم، یه امانتی پیش من داری

-چی؟

از جیب شلوارم گوشی رو در آوردم دادم دستش

-این چیه

-گوشی

-خنگ میدونم گوشیه چرا میدیش به من

-اینو سام داد بهم بدم بهت

-چرا

-خره، عاشقته

رها طوری شوکه شد که انگار ازش خواستگاری کرده

-فعلا خواستگاری نکرده ها تو شوکی با لکنت زبان گفت -|| از کجا مطمئنی

-خودش گفت

بعد همه ماجرا رو براش تعریف کردم همونطوری که به پلیسا گفته بودم بهش گفتم

-باورم کنم سام نقشی نداشته

- آره بریم لالا، بعدا بهش فکر میکنی، خدا رو شکر امانتیتو دادم بهت خیالم راحت شد

-ممنون

باهم رفتیم اتاق که بشمار سه خوابم برد

صبح که بیدار شدیم همگی تو جنب و جوش بودیم بعد صبحانه گروهی به جون خون افتادیم
و کلا دکوراسیون خونه رو عوض کردیم بعدش همه جارو برق انداختیم و بعد منو سپیده و
رها سفره هفت سین و تزئین کردیم چه تزئینی یعنی دهن همه باز مونده بوددا. بعد اینکه
همگی از کت و کول افتادیم همه رفتن اتاقاشون تا تحویل هم استراحت کنن هم خودشونو
آماده کنن. ما دخترا هم رفتیم به اتاقم مشترکمون رها: ای وای خسته شدم، خدا مردم

سپیده: حالا خوبه وسایل سنگین و آقایون کمک کردنا و گرنه میمردیم

-آره والا تا تحویل چیزی نمونده بریم دوش بگیریم اول کی بره رها: تو برو ماهم استراحت
کنیم

- باشه

بعد یک دوش یک ساعتی از حموم که اومدم بیرون دیدم اینا خوابن دهنشونم یک متر باز
بود فک کنم مگسا با جد و آبادشون رفتن دهنه اینا عیدو تحویل کنن الان بیدارشون میکنم
باصدای بلند گفتن

-پاشین عید تحویل شد مبارکه تا آخر سال میخوایین همتون طوری دستپاچه شدن که نگین

رها: وای خدا تا پایان سال بو گندو میمونم

سپیده: آره چرا بیدارمون نکردی حالا چیکار کنیمرها: این همه زحمت بکش آخرش بشه این

سپیده: آره چیکار کنیم حالا

کم مونده بود گریه کنن آخی دلم براشون سوخت

-گریه نکنین شوخیدم رها: جون من ؟

سپیده: واسه دلداری که نمی گی

-نه به جون شما دوتا برید دوش بگیرین که بو گندتون تا کیش رفته

هردوشون طوری پریدن بغلم ماچم کردن فک کنم گل و گیاه رو صورت من روید خوبه

بزرگ شدن گفتم الان دنبالم میفتن

رها رفت اتاق عمه فریبا تا دوش بگیره سپیده هم از حمام اتاق استفاده کرد تا اونا بیان منم به

خودم برسم. اول رفتم سراغ لباس یک تونیک زرشکی رو همراه با بلوز سفیده که گیپور بود

رو پوشیدم یقه تونیک از زیر سینه بود و زیپ داشت و تا کمر تنگ میشد واز کمر تا یک ونیم

و جب بالای زانو بود و یقه بلوز یقه ایستاده واز جنس تور بود واز یقه اش دوباره تور سفید مدل

داده شده بود و با یقه تونیک که زیر سینه بود هماهنگ بود. با ساپورت سفید و صندل زرشکی

ست کردم و روسریمو که توش هر رنگی بود و توش رنگهای زرشکی و سفید و کرمی و عنابی

و....داشت رو مدل جدید بستم وقتی کارم تموم شد دیدم اینا از منم حرفه ای ترن تو همون آماده شدن خخخ

سپیده یک تونیکی پوشیده بود که تا سینه به رنگ سفید و از جنس تترون بود و مدلش شبیه بلوز من بود با این تفاوت که مال اون یک پاپیون مشکی داشت واز سینه تا زانو مشکی بود از جنس تترون و قسمت کمرش چهارتا دکمه طلایی دو به دو بود همراه با جوراب شلواری مشکی و کفش ورنی مشکی و جلوی موهاش چتری بود یعنی شاهین غش نکنه خوبه رها هم لباسش خانومانه تر از ما بود یک کت یاسی پوشیده بود که سه تا دکمه طلایی داشت و همراه با پیراهن سفید حریر که یقه ای یک گل کوچولو به رنگ یاسی بود رو با شلوار کتان سفید و کفش پاشنه بلند یاسی ست کرده بود و اونم روسریشو مثل من پوشیده بود

-خب خب همتون ترگل ورگل شدین بریم پایین که سال تحویل میشه

هرسه تامو طوری از پله ها میومدیم پایین که انگار تو فشن شو هستیم و رو ما نور میندازن خودشیفته ایم دیگه همه با لبخند نگامون میکردن اما شاهین و سپهر ماتمون شده بودن سپیده:تیپشون وای عجب جیگری شدن

رها:انگار میخوان برن مخ زنی اینطوری تیپ زدن

-من غش نکنم بهتره میخوام بپریم بغلش یه ماچ گنده کنم رها:سپهر یا شاهین

-منظورم شاهینه قربون داداشم ماشالله استایلشو خوشتیپ خوشگل خوش اندام مخصوصا با

اون عینک فریم مشکیش منو کشته

سپیده: رها جون مشخصاتش که مال داداش منه شاید شاهین هم عینکيه ما نمیبینیم رها:اره ما که بنده گنهکار خداییم اعمال صالح میخواد بعد هردوشون زدن زیر خنده -روآب بخندین کوفت بریم

سپهر یک پیراهن اسپورت سبز آبی پوشید بود که آستیناشو تا آرنج تا کرده بود وبا یک شلوار لی سرمه ای و ساعت جی شاک مشکی ست کرده بود شاهین هم که یک شلوار پارچه ای مشکی که فیت تنش بود با جلیقه ای به همون رنگ و پیراهن سفید که اونم آستیناشو تا آرنج تا زده بود پوشیده بود رو با ساعت رولکس نقره ای ست کرده بود رها:اینا میخوان فرش بشورن یا لباس چنگ بززن

سپیده:خخخ شاید میخوان پوشک بچه عوض کنن وسواس گرفتن هرسه مون میخندیدم که عمو حامد گفت

-باز کیو مسخره میکردین سپیده: این چه تیزه رامین:سپهر و شاهین

اون دوتا طوری سرشونو برگردونن که فک کنم مهره گردنشون شکست سپیده:تو از کجا فهمیدی

همه اشون شروع کردن به خندیدن

رها:خاک توسرت که تو بدترین جا سرمونو به باد میدی یعنی خاک آقاجون : بیاین دور سفره کم مونده عید تحویل شه

همه امون سر سفره حاضر شدیم و دعای تحویل سال و داشت میخوند منم چشموبستموتو
دلم سپهرو از خدا خواستم که عید تحویل شد وقتی چشمو باز کردم با لبخند سپهر مواجه
شدم همین خنده هاش به کل دنیا می ارزه

-آغاز سال.....۱۳هجری شمسی

بازم سیل تبریکات شروع شد و ماچ و موچ راه افتاد به به نوبت به عیدی ها شد که آقاجون
ومادرجون به بزرگترا تمام سکه دادن حتی به خاله مریم و عمو ابراهیم هم سکه دادن و به
دنیا ورامین نیم سکه و به ماربع سکه البته به عشق خالش آی هان یک پلاک طلا که وان یکاد
بود دادبقیه پول دادن برای عیدی.اما شاهین از جاش بلند شد و اومد طرف ما براتون عیدی
گرفته بودم چون مسخره امون کردی میدم به دختر همسایه رها:کی ما؟

سپیده:چرا تو دهنمون حرف میزاری

-دروغو نبودی که شدی

دنیا:شاهین عیدیشونو بده خودتو خلاص کن وگرنه تاصبح زبونشون میچرخه شاهین:آره
راست میگی

شاهین به هرسه تامون یک دستبند طلا داد که زنجیرش کمی کلفت بود و ازش پروانه هایی
به رنگ تلاسفید و زرد آویون بود خیلی خوشگل بود پریدم بغل شاهینو گفتم

-دستت درد نکنه داداشی خیلی خوشگله

-مبارکت باشه فنچولم

بعد من نوبت رها بود که ازش تشکر کرد بعد رها سپیده سرشو انداخت پایین و گفت

-ممنونم آقاشاهین

-مبارکت باشه

رها دم گوش سپیده گفت

-اوخی بعد قشنگ ازش تشکر میکنی بمیرم برات نتونستی بغلش کنی

-نگو رها بچه خجالتیه رها پقی زد زیر خنده

-نوبت شمام میرسه صبرکن

بعد اون سپهر اومد طرفمون که دوتا جعبه دستش بود که یکیش و داد به رها و یکیشو به

سپیده پس چرا به من نداد یعنی اخمامو توهم کردم

عمواابراهیم:دخترم مال تو محفوزه سپهر نشونش بده

-چشم،دنبالم بیاین

خیلی کنجکاو شدم که بینم عیدیم چیه از پله ها که رفتیم بالا سپهر یک چشم بند بهم داد

-اینو به چشات بنداز عزیزم

منم بی چون و چرا اوامرو اجرا کردم با کمکه سپهر مسیر رو رفتم از صدای در معلوم بود که
به یک اتاق رفتیم

-هستی جان چشم بندو بردار و آروم آروم چشمتو باز کن

منم آروم آروم چشمامو باز کردم از صحنه روبه روم شوک زده شدم

-وای سپهر باورم نمیشه گیتار

-مبارکته ،میدونم اون یکی برات ارزش زیادی داشت اینم بخاطر گیتاری که شکستیم(یادتون
میاد تو کوه شکست) نتونستم خودمو کنترل کنم و سپهر و بغلش کردم

-ممنونم سپهر اینم برام ارزش خیلی بیشتر چون تو خریدی از جونمم بیشتر مراقبت میکنم

-هیس،این حرف و نگو هستی ،تو که بهتر میدونی جون تو ضربان قلبمه شیشه عمرمه شنیدن
این حرفها از زبون سپهر زیباترین و لذت بخشترین کلمات بودن

-سپهری

-جونم عزیزم

-عاشقتم

-عاشقتم یه جور خاص ،خاصترین خواستمی یکی یدونه من با اهم کسی با هول از هم جدا
شدیم

رها:نمیگین مجرد هست اینجا لاو ترکوندنتون رو نگهدارین بعدا

-از کی اینجا بودی رها و سپیده باهم:از اول

سپهر:من که حال شما دو تا رو میگیرم یکی طلبتون،عزیز دلم گیتارتو بردار بیا پایین که دلم
تنگه صداته رها و سپیده باهم:اووووووووووو

سپهر:خفه(البته باخنده گفتا و گرنه عشق من بلد نیست عصبی شه) بعدش سپهر رفت رها:حق
داره ضدحال زدیم سپیده:حقش بود

-زر نزنین برین پایین

منم گیتارمو که نفسم برام گرفته بود رو برداشتم و رفتم پایین گیتارم به رنگ سفید بود و
دورش قهوه ای خوشگل بود

عمو ابراهیم:خوشت اومد؟

-دستت درد نکنه عمو جون خوشگله عمو ابراهیم:انتخاب سپهره

-دستشو درد نکنه

(تعجب نکنین هیشکی)بجز عمو حامد و رامین و رها و شاهین و سپیده(از عشق بین منو
سپهر نمیدونه چون سپیده هولم داد تو کوه گیتارم شکست برای همین خریدن) عمه
فریبا:گل دختر مجلس مارو با صدای زیبات مزین کن منم گیتارمو کوک کردم و شروع
کردم به زدن(آهنگ عاشقتم از احمد صفایی) تو رو که دیدم دلم یهو عاشق شد پر امیدم توام
مثله من عاشق شو

با تو میتونه که هر لحظه ام عالی شه اینو دوست دارم که امشب با تو یا هیچه به همین زودی
تویه قلبم جا باز کردی با نگاهت باز منو کلا بی حواس کردی پره احساسم سر ریزم من از
شادی به تو مدیونم واسه حسی که به من دادی عاشقتم اینو آخر به تو ثابت میکنم عاشقتم
همه دنیا رو بنامت میکنم عاشقتم تو رو دوست دارم زیاد نه یکم عاشقتم چقد حرفه خوب
دارم که بهت بگم عاشقتم اینو آخر به تو ثابت میکنم عاشقتم همه دنیا رو بنامت میکنم
عاشقتم تو رو دوست دارم زیاد نه یکم عاشقتم چقد حرفه خوب دارم که بهت بگم ♪ ♪ ♪ ♪ ♪
اینجا که رسید ۵ نفر خاص نگاه میکردن اونا خوب میدونستن برای کی میخونم تمام مدت هم
سپهر عاشقانه نگاه میکرد همه زندگیمه

تو رو که دیدم دلم یهو عاشق شد پر امیدم توام مثله من عاشق شو

با تو میتونه که هر لحظه ام عالی شه اینو دوست دارم که امشب با تو یا هیچه به همین زودی
تویه قلبم جا باز کردی با نگاهت باز منو کلا بی حواس کردی پره احساسم سر ریزم من از
شادی به تو مدیونم واسه حسی که به من داد عاشقتم اینو آخر به تو ثابت میکنم عاشقتم همه
دنیا رو بنامت میکنم عاشقتم تو رو دوست دارم زیاد نه یکم عاشقتم چقد حرفه خوب دارم که
بهت بگم عاشقتم اینو آخر به تو ثابت میکنم عاشقتم همه دنیا رو بنامت میکنم
عاشقتم تو رو دوست دارم زیاد نه یکم عاشقتم چقد حرفه خوب دارم که بهت بگم
عمو ابراهیم: گل کاشتی دخترم

رامین: بهتره سپهر جان هم با همین گیتار بخونن ماهم صداشونو بشنویم تعریفشو زیاد شنیدم
سپهر: چشم

سپهرهم شروع به زدن آهنگ ترکی آذربایجانی کرداوم به طور نامحسوس به من نگاه
میکرد(سئودیم تبریزی دی - علی پرمهر)

تبریزی سئوریم اونا گوره کی تبریز رو دوست دارم بخاطر اینکه اوریم سیخان بیر تبریزی
دی اونیکه دلم برایش میگیره تبریزیه سوزون دوزون دیم پیس ورولمیشام حرف راست
بخوام بگم بدجوری دل دادم اویمی یخان بیر تبریزی دی اونکه خونه خرابم کرد یک
تبریزیه سوروش ماین حالیمی غمیم گیزلیدی نپرسید حالمو غم پنهونه فقط بیلین سئودیم
تبریزی دی فقط اینو بدونین عشقم تبریزیه سوروش ماین حالیمی غمیم گیزلیدی نپرسید
حالمو غم پنهونه فقط بیلین سئودیم تبریزی دی فقط اینو بدونین عشقم تبریزیه

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

تبریزی سئوریم اونا گوره کی تبریز دوست دارم به این خاطرکه چوخ گوزل خاطر م وار بو
شهردن خاطرهای زیبای دارم از این شهر منیم بو اورکدن سیلینمز سئوگی عشقی که از دلم
پاک نمیشه هم گولدورور همده آغلادیر هر دم هم میخندونه هم میگرونه هر لحظه سوروش
ماین حالیمی غمیم گیزلیدی نپرسید حالمو غم پنهونه فقط بیلین سئودیم تبریزی دی فقط
اینو بدونین عشقم تبریزیه سوروش ماین حالیمی غمیم گیزلیدی نپرسید حالمو غم پنهونه
فقط بیلین سئودیم تبریزی دی فقط اینو بدونین عشقم تبریزیه

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪
یرین سئوگیلیمن دولان میشام همه جاشو با عشقم رفتم تبریزی سئوریم اونا گوره کی تبریز
دوست دارم به این خاطرکه هر یرین سئوگیلیمن دولان میشام همه جاشو با عشقم رفتم منی
دیندیر مین آی تبریزی لر با من حرف ننید آی تبریزی ها یانمیشام اورکدن بتر یانمیشام
سوخته ام از دلم , خیلی سوخته ام سوروش ماین حالیمی غمیم گیزلیدی نپرسید حالمو غم

پنهونه فقط بیلین سئودیم تبریزی دی فقط اینو بدونین عشقم تبریزیه سوروش ماین حالیمی
غمیم گیزلیدی نپرسید حالمو غممن پنهونه فقط بیلین سئودیم تبریزی دی فقط اینو بدونین
عشقم تبریزیه

وقتی آهنگ تموم شد سپهر به صورت لب خوانی بهم گفت دوستت دارم بماند که پنج
تفنگدار دیدن من خجالت کشیدم اما سپهر لبخند زد از وقتی با اینا افتاده بی حیا شده تازگیا
امروزم باخویباش تموم شد وبازم نتونستم دریارو بینم چون بارونی بود و بزرگترا نداشتن اما
فردا بچه ها گفتن حتمی میریم چون بزرگترا خونه نیستن و قرار برن خونه پسرپسرعموی
آقاجون که تو ماسوله است و پس فردا بیان.

صبح که از خواب پاشدم مامان اینا رفته بودن فقط ما ۵ نفر مونده بودیم امروز رها بدجور
مشکوک می زد خودمو به خواب زده بودم تا بفهم چی به چی اما دریغ از یک کلمه

-

هستی بیا صبحانه دیگه دختر

این صدای شاهین بود که صدام میزد

-اومدم لباسمو زود تعویض کردم و رفتم پایین

-صبح بخیر بقیه کجان؟

-صبحت

بخیر فنچول اگه از بقیه منظورت سپهره که با خواهر گرامیش که عزیز دل بنده هست رفتن
برای ناهار خرید کنن اما اگه منظورت رهاشت که اونم رفته پایین ورزش کنه منم موندم تا به
آبجی کوچولوم صبحانه بدم زود بخور که کلی

کار دارم -اولا من از دوماه بزرگترم دوما

چه کاری -توهم هی اون دوماه و بکو ب سرما میخوایم تو آلاچیق ناهار

بخوریم منم میخوام آلاچیق و اماده کنن

-باشه تو برو خودم جمع میکنم

بعد

رفتن شاهین سه لقمه بیشتر نخوردم و چاییمو سرکشیدم و میز و جمع کردم بعدش رفتم

پایین از رها حرف بکشم

رها داشت تردمیل کار میکرد و معلوم بود پریشونه چون هر وقت استرس یا دل نگرون بود

فقط با تردمیل کار

میکرد یا اگه تردمیل نباشه طناب می رفت من رفتم کنارش

-صبح بخیر رها جون چه خبر؟

-صبح بخیر خبری نیس

-پس چرا پریشونی

-نیستم -اوکی خیلی معلومه

بعدش خودمو ناراحت نشون دادم و رفتم کنار استخر نشستم و پاهامو داخل استخر انداختم
که رها اومد کنارم

نشست

-باور کن هستی خبری نیست ناراحت نشو

-از دیروز

زیرنظرت دارم گوشی سام که زنگ خورد و تورفتی حرف از زدی از اون موقع پریشونی حتی
چندبار هم صدای پچ پچتو شنیدم خیلی هم تو خودتی کم حرف هم شدی

تو که آمارمو درآوردی دیگه چی میخوای خانوم مارپل

-سام بود پشت خط؟

رنگش پرید و چشاش شد قد توپ پینگ پنگ

-نه اصلا یکی از دوستان بود

-

آهان، میدونی که رنگ رخسار خبر می دهد از سر درون، که اینطور راستی شماره رو به

دوستان دادی؟ رنگش بدتر از قبل پرید و به تته پته افتاد

-آره، آره سیمکارت مفت گوشی مفت چه بهتر از این

خودشم نفهمید چی گفت

-

اما من پریشب گوشی و دادم دستت تا تحویل سال هم کنارم بودی که وقتی کردی بدی

شماره رو

-داری باز جوییم می کنی؟

-فک کن آره، سام چی گفته پریشونی؟

-تو باید پلیس میشدی نه هتلدار

-بگو میشنوم؟ از اول بگو

-باور کن چیزی نیست فقط زنگ زد و عید تبریک گفت

-این پریشونی نداره -گفت گفت

-جون بکن دیگه

-گفت میخوام ببینمت منم گفتم شمالم گفت منم اونجام یه قراری بزار باید حرف بزنی

-این که پریشونی نداره خودم حلش می کنم پاشو پاشون غمبرک نزن برو دوش بگیر منم

برم به شاهین کمک کنم تا آقامون نیومده

-چطوری؟

-دم غروب میریم کنار دریا میگیرم بیاد اونجا

-کنار شاهین و سپهر

-اونش بامن، فقط به حرفش گوش کن، تندنرو پسر خیلی خوییه از همه مهمتر واسه خودش

حوریه بهشتیه، احساساتم قایم نکن یکبار غرورت تو اولویت نباشه وهرچی تو دلته هم بگو

-چشم

-یه چیز دیگه

-بهش بگو خیلی نامردی که سراغمو نگرفتی

-اونم چشم

رها رفت دوش گرفتو ومنم رفتم کمک شاهین ،ناهار با شوخی های شاهین و سپیده صرف شد و خلاصه خوش گذشت پسرا رفتن استراحت مادخترهم بعد شستن ظرفا ماهم رفتیم استراحت.طرفای عصر بود که آماده شدیم بریم کنار دریا من یک مانتوی صورتی وشلوار لی طوسی تنم کردم و یک شال یک درجه تیره تر از مانتو سرم کردم و سوییشرت طوسیم که پولکهای کمرنگ صورتی و طوسی داشت و هم برداشتم تا سردم شد بیوشم با سپیده رفتیم پایین که دیدیم شاهین و سپهر رومبل نشستن الهی چیگرمنو باهام ست شده سپهر هم یک پیراهن صورتی و سوییشرت طوسی و شلوار لی طوسی پوشیده بو وکفشش هم اسپورت سفید بود

-ما آماده ایم شاهین:پس رها کو

-نیومد

-چرا

-گفت حوصله نداره

-سپهر:اینطوری که نمیشه تو خونه تنها بمونه

-خودم میارمش

شاهین رفت بالا تا رها رو بیاره وقتی اومدن پایین یه نگاه چپکی رها بهم کرد تا دریا پنج دقیقه پیاده راه بود مادر جلوتر میرفتیمو پسرا پشت سرمون بودن -یه کار رو نتونستی درست انجام بدی هستی

-بمن چه اینا سیریشن سپیده گفت

-من و شاهین میریم یک طرف هستی هم با سپهر میره طرف دیگه شمام یکجا بشینین

حرفاتونو بزنین ماهم برگشتنی تک میزنیم -سپیده راست میگه

-اوناهم تنها گذاشتن چی میگی تو

-رها هم راست میگه

-الان فکر کنیم بینیم چیکار کنیم

-یافتم، اگه به شاهین بگیم درست میشه

-سام گفت کسی نفهمه

-خاک تو سر شوهر ذلیلیت کنن نترس سام فعلا قهرمان خونواده است نمیزنتش

-چرا قهرمانه

اوه اوه خاک تو سر دشمن کم مونده بود لو بدم گذشته رو که رها به دادم رسید

-اینا باهم صمیمی ترین دوستتن و چندتا شرکت برای قرارداد واسه شاهین پیدا کرده سپیده

که معلوم بود قانع نشده گفت

-اوکی، بهترین راه همین هست که هستی گفت

-باشه هستی تو بگو من خجالت می کشم

-باشه

به کنار دریا که رسیدیم روبه شاهین گفتم

-یک دقیقه میای کارت دارم کمی اونطرفتر رفتم

-چی میخوای بگی فنچول

-میدونی کنار دریا تنگ غروب عاشقانه ترین لحظه است

-میخوای با سپهر تنها برین واسه دیدن غروب؟

-توام باسپیده برو

-رها تنها میمونه

-تنها نیست

-پس این مقدمه چینیا بخاطر رهاست حرف اخر و اول بزن

-خب چیزه

یک نفس عمیق کشیدم و ادامه دادم

-سام قرار بیاد با رها حرف بزنه

-سام خودمون؟

-آره

شاهین شروع کرد به خندیدن و بریده بریده گفت

-سام رها رو دوست داره؟سام خدا بگم چیکارت نکنه که ازجونت سیر شدی

-مگه رها چشه باز باخنده گفت -چش نیس ابروئه،هیچی سام بگه بالای چشت ابروئه رها

یک بادمجون میکاره زیر چشمش

-نخیر رها هم سام و دوست داره ازخنده شکمشو گرفته بود و گفت

-چی رها؟مگه اونم بلده عاشق شه ای خدا چیا نمیشنوم

-بجای هر هر یه کاری کن

-باشه باشه نزن، بیا بریم که سپهر بانگاهش مارو خورد

باهم رفتیم پیش بچه ها یکی از اخلاقای خوبه سپهر این بود که جلو بقیه هیچی نمیپرسید
عاشق این اخلاقم دیگه رها با اشاره پرسید چیشد که منم بالب خوانی گفتم حله. شاهین
در حالیکه دستاشو بهم می مالید گفت

-خب خب خب! الاناست که خورشید غروب کنه و یک لحظه عاشقانه بوجود بیاد سپهر: یعنی
میخوای با سپیده تنها باشی؟

شاهین و سپیده قرمز قرمز شدن حق داشتنا چه رک هم گفت اینم یک اخلاقم

-نه کی من؟ غلط بکنم داداش بی اجازه اونم

سپهر: پس باهم غروب خورشیدو نگاه میکنیم ولذت میبریم

انگار خودم باید دست به کار شم اینم از اخلاق لجبازیش اما منم هستی ام رفتم دم گوشش
گفتم

-عشقم

-نمیشه هستی؟

-الاناست که خورشید غروب میکنه میدونی من چقدر منتظر الان بودم

-الانم کنار دریا هستیم

-میخوام دوتا یی مون ببینیم قشنگ عکس بندازیم

-من سپیده رو تنها بذارم همیشه هستی

-حق باتوست اونم خواهر ته خوب همیشه منم خواهر شاهینم پس تو با سپیده غروب و نگاه

کن منم با شاهین و رها بعدش با احم دویدم تا جایی که از دید شون محو شدم البته

میدونستم میاد دنبالم ها اگه دیگه سپهر رو نشناسم باید خودمو تو دریا غرق کنم. کفش هامو

در آوردم و روی شنهای نرم ساحل نشستم رنگ آسمون کم کم به رنگ نارنجی دراومده

بود و خورشید طلایی کم کم میرفت خونه اش منم از فرصت استفاده کردم و چندتا عکس

سلفی از خودم غروب گرفتم چند دقیقه گذشت اما از سپهر خبری نشد نه واقعا باید خودمو

غرق کنم تو این چندماه نه بحثی بود بینمون نه قهری اینم اولیش بود بخاطر سام انگار سپهر

غریبه اس نداشت بگم بهش. دستی رو شونه ام نشست خدایی خیلی ترسیدم و از جام پریدم

دیدم سپهره اونقدر غرق خورشید و سپهر بودم نفهمیدم کی اومده

-نترس منم

بعدش اونم کفشاشو در آورد و بدون هیچ حرفی کنار من نشست نیمه خورشید زیر دریا بود

نیمه دیگه تو آغوش آسمون سپهر گوشیشو در آورد و گفت

-حیف از این لحظات یادگاری نباشه دوتامون کلی عکس انداختیم هم دونفره هم تکی انگار
دلخوریها رو هم موج برد که سپیده گفت

-این لحظه هارو تو خاطرت خوب بنویس

بعدش دستشو انداخت دور گردنم و سرمو رو شونه اش گذاشتم دوتایی به غروب زل زدیم
این مدلی هم عکس انداخت این دیگه خیلی عاشق عکاسی من موندم چرا پزشکی خوند
میرفت عکاسی میخوند

دیگه بی هیچ حرفی و عکسی به دریا و آسمون و خورشید زل زدیم هردومون محو این عظمت
و زیبایی خدا بودیم یک منظره عاشقانه و زیبا که اولین بار بود میدیدم

"چقدر زیبا و شورانگیز است غروب خورشید کنار دریا رنگی دل نشین پیدا می کند و چه
تصویر عاشقانه ای ترسیم می کند . انگار خورشید در آب فرو می رود تا تن بشوید از همه ی
آن بدیهایی که دیده از من و ما . صدای آرام موجهای کوچک که تا نزدیکی پاهایم می آیند و
بر می گردند به این لحظه ی زیبا هیجانی عجیب می بخشد انگار می خواهد چیزی را بگوید .
خورشید آرام آرام پایین می رود و محو می شود در دور دست آبها و غرور آسمان می شکند
و تاریک می شود . وصفش ممکن نیست مگر عاشق باشی ."

خورشید خانوم رفت و آسمان بخاطر عشقش که تاریک تاریک شد چقدر آسمان و خورشید عاشقن با عشقش طلوع و غروب میکند کاش آدمها هم از عشق آسمان و خورشید عاشقی رو یاد می گرفتند.

سپهر: دوستت دارم تمام و کمال از شرق پیشانیت تا غروب لبخندت از جنوب چشمهایت تا شمال نفس هایت دوستت دارم تمام و کمال

- توام از اینا بلدی

-از وقتی دیدمت آره بلد شدم

-کاش میدانستی برای داشتنت دلی را به دریا زدم که از آب واهمه داشت

منو بیشتر به خودش نزدیک کرد و گفت -نمی دانم چشمانت با من چه میکند!!!

فقط وقتی که نگاهم میکنی چنان دلم از شیطنت نگاهت می لرزد که حس می کنم چقدر زیباست فدا شدن...

برای چشمهای که تمام دنیای من است...

- دوستت دارم...

گلایه از تکراری بودنش نکن مشکل از من نیست !

تو زیادی دوستی داشتنی هستی...

-عشق تو لیاقت می خواهد برای داشتنت می جنگم یاو را بدست می آورم یا می میمیرم

-حس بودند قشنگترین حس دنیاست

تو که باشی هرروز را نه هر ثانیه را عشق است

-تو که کنارم باشی دست به دامن زمان میشوم که نگذرد

-نمی دانم چرا بین این همه آدم پيله کرده ام به تو شاید فقط با تو پروانه میشوم

-هزار سال هم بگذرد نگاهت غافلگیرم میکند

- میگم این غروب و دریا چه جاذبه ای داره چه لاوی ترکوندیم ما سپهر میخنده و میگه

-تو خود جاذبه ای نفسم خداروشکر زمان نیوتن نبودی وگرنه چشم نیوتن به تو میفتاد

جذبت میشد و عاشقت میشد وجاذبه کشف میشد باخنده گفتم -دیونه ای تو

-آره دیونه تو

نه انگار دریا زده شده خدایی دیگه یه طوری شده این پسر

-معذرت میخوام

-بابت؟

-بحث چند دقیقه پیش تند رفتم میدونی شاهین ازم اجازه خواست برای سپیده بیاد

خواستگاری منم میخواستم یکم مردم آزاری کنم من به شاهین اعتماد دارم مردترین مرد

دنیاست

-جون من راست میگی شاهین میخواست بیاد خواستگاری؟

-اولا جون خودتو قسم نخور آره

-اما سپیده ۱۵ سالشه

-منم همون و گفتم ،بعد گفتم درسش تموم شه بعد ۳ سال صبر کن

-اوووووو سه سال کی میره این همه راه و

-خود توام گفتمی درس من تموم شه بعد پیام خواستگاری تا بهانه ندم دست کسی شیطان خانوم

-آره خوب گفتمی به شاهین

از ته دل میخنده از اون خنده هایی که من زنده میکنه و میمیره

-تو چقد بلایی

-دیگه از این به بعد فقط وقتی پیشمی بخند با تعجب گفت چرا

-چون نمیخوام کس دیگه ای عاشقت بشه لبخندای هستی کشت فقط برای منه

-چشم حسود خانوم،به شاهین چی گفتمی

-میخواستم دونفر دیگه هم به هم برسند

-رها؟

-اوهوم، سام زنگ زده بود میخواست حرف دلشو بهش بگه منم گفتم چی بهتر از این غروب عاشقانه

-سام کیه؟

-از دوستای مشترک شاهین و حامدو....

-اگه به منم میگفتی دیگه بحث نمیکردیم

-خودت که دیدی وقت نشد

-اشکال نداره گلم خداهمه عاشقارو به هم برسونه

-الهی آمین

-سپهری؟

-جونم

-میگم اونروز چرا بهم گفتی نمیشه با منطقم جور در نیاد واینا

-اول تو جواب سوال منو بده

-پیرس

-یادته اولین بار اومدی خونمون وقتی خودمو معرفی کردم تو زدی زیر خنده

-آره مگه میشه جایی تو باشی و منم اونو فراموش کنم

-برای چی خندیدی؟

اوه انتظار نداشتم اینو پپرسه اگه بگم که بد میشه

-راستشو بگو

انگار این تیزه فهمید به چی فکر میکنم

-خب، راستش برای اسمت

-اسمم؟

-خب آره گفتم سپهر آسمانی منم یک لحظه اومد تو ذهنم که اگه بچه دار شی پسر باشه

اسمش میشه شهاب آسمانی و سهیل اسمانی دختر هم باشه ستاره آسمانی باز نتونستم خودمو

کنترل کنم خندیدم

منم امروز انگار قرص خنده خوردم و ادامه دادم -واقعا فکر کن چی میشه

xxxxxxxxxxxxxx

از خنده دلمو گرفتمو رو شنا دراز کشیدم سپهر هم خندید و اونم دراز کشید و گفت

-آفرین عشقم فکر خویبه قبول اسم پسرانو میزارم شهاب و سهیل دخترانو ستاره و خورشید
-اوووو چه خبره

-دوتا دوتا دیگه خوبه دو پسر دو دختر تازه اجرام آسمانی زیاده هرچقد از اجرام آسمانی
باشه اونقد دوست دارم بچه داشته باشم مثلا کیوان، بهرام، ناهید، ونوس، پلوتون

زحل، مشتری، مریخ از شنهای ساحل برداشتم و رو صورتش پاشیدم

-دیوونه مسخرم کرده

-نه عزیزم مسخره چیه به فامیلیش و اسم مامانشون میاد مثلا مریخ هستی، ونوس هستی به
اسم خودت توجه کردی هستی یعنی زندگی هستی یعنی افرینش بعدش خندید بلند شد و

فرار کرد به سمت دریا رفت منم دنبالش رفتم

-دیوونه مسخرم میکنی تو حالتو میگیرم از ته دل میخندید و چقدر زیبا بود لبخنداش

-نخند رو اب بخندی سپهر

-ازشته خانوم آدم به بابای بچه اش اینو میگه

-تو اول منو بگیر بعد به فکر سیارات زمین باش تا براشون شناسنامه بگیری صداشو کلفت
کرد و گفت

-ضعیفه با من خوب حرف بزن و گرنه سیاه و کبودت میکنم

-میکشمت سپهر

داخل دریا بدو بدو میکردیم بعد شروع کردیم به اب بازی کردیم صدای خنده هامون تا
عرش خدا میرفت تو دریا آدمای زیادی نبود به زور ۱۰ تا میشد با ما چقد خوب بود کنار
ارامش زندگیم

اونقدر آب بازی کردیم که دیگه شده بودیم موش آب کشیده از ساحل کم دور شده بودیم
داشتیم میخندیدیم که نمیدونم چیشد که زیر پام خالی شد و میخواستم بیفتم که سپهر
کمرمو گرفت زل زده بودیم به هم چشمای سپهر بین چشامو و لبهام تو گردش بود صورتشو
به صورتم نزدیک کرد حرم نفسهایش به صورتم میخورد

-مواظب خودت باش هستی یک تار موی تو شاهرگ منه

بعد صورتشو عقب برد و کمکم کرد رو پام و ایستادم دست تو دست هم از دریا خارج شدیم
کفشامونو برداشتیم و دست تو دست هم کنار ساحل پابرهنه قدم میزدیم

-شدیم موش آب کشیده

-اره تقصیره توئه با اون سیاره هات

-معلومه خوشت اومده ها

-زهرمار میزنم تا

-باشه باشه ببخشید تسلیم

-جواب سوالمو بده دیگه

-بیخیال هستی بعدا میگم فعلا باید از این لحظه ها نهایت استفاده رو ببریم باشه؟

-باشه عزیزم

-راستی عزیزم چشاتو ببند

-چرا

-ببند سورپرایزه چشممو بستم -دستتو بیار جلو

دستمو جلو بردم یک چیز سردی رو مچ دستام حس کردم

-حالا باز کن چشممو باز کردم -خوشت اومد؟

-این معرکه است سپهر

و بازم سواستفاده کردم پریدم بغلش

-از جونمم بیشتر مراقبت میشم دستت درد نکنه عشقم

-بار آخرت باشه جونتو قسم میخورم یا خوشحالم که خوشت اومد

کادوی سپهر یک دستبند بود شبیه دستبندی بود که شاهین به عنوان عیدی بهمون داده بود با این تفاوت که بجای پروانه ها فقط دوتا آویز داشت که اسم اول منو سپهر آویزون بود (H-S)

-میخواستم عیدی بدم بهت که فضولها نداشتن گفتم چی بهتر از این

-تو که گیتار و دادی

-اون حساب نیست پولشو بابا داد من انتخابش کردم

-ممنون سپهر تو فوق العاده ای

-بریم که الان کل ایران و گشتن دیر کردیم

دوتایی تا نزدیکی بچه ها رفتیم سپیده و شاهین و رها حتی سام هم بود انگار ما نبودیم

-سام تویی؟

-نه روحمه خودمم دیگه

-کجا بودی یه خبری نگیری از ما

-مفصله تعریف میکنم بعدا شما چرا شدین موش ابکش شده راستشو بگو چیکار میکردین

سپهر رفت نزدیک سام و دستشو به طرفش دراز کرد و گفت

-سلام، پس سام که میگن شمااین

سام به صورت من نگاه کرد که اشاره کردم چیزی نمیدونه سام هم باهاش دست داد و گفت
-سلام بله من سام اندرسون هستم و ازدیدنت شما که موش آب کشیده این خوشبختم ماهم
داشتیم ریز ریز میخندیم سام تا سروتهشو درنیاره که ول کن نیست شاهین:تو دریا دعوای
میکردین ما فکر کردیم قهرین

-نخیر اب بازی میکردیم سپیده:اوخی نی نی کوچولوها

سپهر:اگه ما نی نی هستیم تو از ماهم نی نی هستیا بعد با چشمش به شاهین اشاره کرد
سپیده:شما چیکارش دارین دوست داشتن اب بازی کردن دیگه والا همگی خندیدیم از تغییر
موضعش رها:واقعا قهر نیستین؟

سپهر دستشو انداخت دور گردنمو منو بخودش نزدیک کرد سام هم با تعجب نگامون میکرد
خوب از هیچی خبر نداشت معلوم بود سپهر هیچوقت جلوی بقیه دستمو نمی گرفت چه برسه
دستشو دور گردنم بندازه معلوم بود بخاطر سام هست الهی فداش شم که حسودی میکنه

-نه چرا باید قهر باشیم مگه میشه آدم با عشقش و کسی که نفسش به جونت بستگی داره
قهر باشه شاهین:اووووووووو الان نرین کانال دیگه

-شاهین

شاهین:شوخی کردم ببخشید

سام:من از وقتی اومدم کسیو نمیشناسم میشه معرفی کنین رها:سپیده عشق شاهینه سام:پس
بالاخره دم به تله دادی

شاهین: آره دیگه یه تیر زد وسط قلبمو عاشقش شدم سپیده: بله تیرهای من خطا نمیره بعد دستشو به سمت سام دراز کرد و گفت سپیده: خوشبختم سام: همچنین رها: ایشونم آقا سپهر هستن و برادر سپیده فک کنم فهمیدی چه نسبتی دارن با این فرق که هستی مخشو با تیر زد همگی دوباره خندیدن

سام: چطوری مختو زدن جناب سپهر

سپهر: نمیدونم از خودش پیرسین، وقتی چشممو باز کردم دیدم صاحب قلب و نفس و روحم شده

بعد به من نگاه کرد و دوتا دستامو گرفت دستشو گفت

- شد همه زندگیم شیشه عمرم یه روز نباشه خورشید طلوع نمیکنه تموم فکر و ذکرم شد تمام من شد هستی ضربان قلب منه زندگیمه عشقم قول میدی تا آخرش باهام باشیم باهم ازپستی و بلندی زندگی عبور کنیم واسه همیشه تا آخر عمر دستامون تو دست هم گره بخورن

- عشقم یه جوری پات میمونم که همه مات بمونن انگار کسیو نمیدیدیم کلا متوجه دوربرمون نبودیم

- عاشقتم هستی من زندگی من

- زندگی برایم معنی پیچیده ای نداره همین که کنار بهترین مرد دنیا نفس میکشم این یعنی زندگی منم دوستت دارم سپهرم

با اهم اهم به خودمون اومدیم البته بماند هردومون از خجالت سرامون پایین بودضایع تر ازین

نمیشه خدا نصیب هیشکی نکنه ضایع شدن اینطوری (ما فرق میکنیم) سام اومد

نزدیکترودستشو روشونه سپهر گذاشت و گفت

- هستی لیاقت بهترینارو داره خداوشکر کسیو خدا سر راهش قرار داد که عاشقش شه
مطمئنم فقط تو میتونی خوشبختش کنی سپهر عشق سختی هایی داره باهم کنار هم پشت سر
بذارین اینارو

-ممنونم

-شما دوتا چیکار کردین سام:ماهیم حلیم

-واقعا

-آره

رها رو بغل کردم

-مبارکه رها:ممنون

شاهین:چرا دیر کردین نگران شدیم

سپهر:آب بازی میکردیم دیگه مگه ساعت چنده شاهین:دوازده

-اوووو چه زود گذشت

سپیده: چون خوش گذشت چندتا هم عکس جمعی انداختیم بعدش رفتیم خونه و سام رفت
ویلاش تو ویلا بودیم که سپهر روبه شاهین گفت

-بابا یا ماما حرف بزن من مشکلی ندارم داداش شاهین سپهر رو بغل کرد و گفت -
ممنونم داداش جبران میکنم

-جبراناش خوشبختی سپیده اس

-قول میدم خوشبختش کنم

رها: هر سه تاتون برین دوش بگیرین بعد بیاین شام رفتم دوش گرفتیمو واومدیم پایین املت
خوردیم

-دستتون درد نکنه خوشمزه بود رها: نوش جان

شستن و جمع کردن ظرفهارو من برعهده گرفتم بعد از انجام کاره به اتاق رفتم پیش بچه ها

-خب خب رها تعریف کن

-آره تعریف کن کنجکاوم بدونم

-چیو

-سام چی گفت

-هیچی فقط گفت ازت خوشم اومده و میدونه واسه رسیدن به من باید از خیلی موانع رد شم
اگه توام به من حسی داری باید دوتایی به کمک هم سختی هارو پشت سر بزاریم

-چه سختی؟ شما که سن هاتون بهم میخوره تقریبا هم هم سطحین

-چه ربطی به سن داره سپیده این یه مشکل دیگه است که باید خود سام حلش کنه بحث یه چیز دیگه است

-چرا ربط نداره اگه سپهر بیاد خواستگاریت فکر می کنی بابای من راضی میشه؟ شما سختی هایی رو پیش رو دارید

یعنی شوک شدم

-چی چی میگی سپیده

سپیده دستاشو جلوی دهنش گذاشت و گفت

-بخشید نباید میگفتم از دهنم دراومد

بغض گلومو گرفته بود از اتاق بیرون زدم که سپیده ورها دنبالم میومدن

-صبر کن هستی اینطور که فکر میکنی نیست

-لطفاً میخوام تنها باشم

رفتم تو حیات و تو آلاچیق نشستم الان معنی بعضی از حرفهای سپهر و میفهمم اینکه جواب

سوالمو نداد نتوستم جلوی اشکامو بگیرم اونقد گریه کردم تا سبک شدم رفتم تو جام خوابیدم

این سیزده روز تموم شد و عمو و زن عمو حتی آقاجون و مادر جون رفتن استانبول بخاطر شادی که سه هفته دیگه قرار بود بچه اش به دنیا بیاد شاهینم اومد خونه ما موند چون جمعه ها با سپهر و سپیده میرفتیم بیرون خیلی خوش میگذشت حرف سپیده رو فراموش کردم چون برام همین لحظه کافی بود

بقیه روزها یا تو دانشگاه بودم یا هتل البته همیشه برگشتنی با سپهر برمیگشتیم خانواده عمو اینا هم از عشق شاهین و سپیده باخبر شدن و البته استقبال کردن از انتخابش و قرار بود بعد برگشت از ترکیه که تیرماه برمیگشتن با خانواده سپیده حرف بزنین درمورد رها و سام هم بگم که هردوشون دم به تله دادن الان لیلی و مجنون باید جلوشون لنگ بندازه والبته سام هم تو کاناداست اونم میخواد بعد برگشتن آقاجون اینا با خانواده اش بیان

خواستگاری منم پایان نامه امو به کمک شاهین نوشتم و بالاترین نمره رو گرفتم که امتحانام تموم شه فارغ التحصیل میشم چندماه بعد

امروز ۱۰م تیرماه که آخرین امتحانمو دادم امروز سپهر نبود چون کارداشت گفت خودم تنهایی پیام قرار بود شب آقاجون اینا همراه با شادی و امیر و دخترشون شایلی بیان ایران

-سلام مامی جون

-سلام دخترم خسته نباشی امتحانت چطور بود

-عالی

مامان باور میکنی بالاخره تموم شد مامان اومد بغلم کرد و گفت

-چرانسه عزیزم الان وقت شوهر کردنته دیگه رنگ و روم قشنگ پرید

-حالا بزار خوش باشیم وقت زیاده

-دخترهم یه سنی داره

-مامان ولم تو رو خدا نترس نمی ترشم

-چرا رنگت پریده نکنه کسیو زیر نظر داری

-حرفا میزنیا برم لباسمو تعویض کنم که از گشنگی مردم

رفتم اتاقمو به آینه نگاه کردم واقعا شده بودم عین میت لباسمو عوض کردم ویکم نشستم تا

رنگ و روم به خودم بیاد

-هستی باید دیگه

مامان صدام زد که باید برم میترسیدم برم مامان یک حرف بیهوده نمیزد

-اومدم

مامان روبروم نشست و داشتم ناهارمو میخوردم که مامان گفت

-خوب از سپهر چه خبر

غذا پرید تو گلوم داشتم خفه میشدم که مامان لیوان آب و داد دستمو به پشتم زد آب ویه
سره سر کشیدم

-آروم دختر

نفس عمیقی کشیدم یعنی مطمئن دوبا رنگم عین گچ دیوار شد

-حب بگو چه خبر

-من چه بدونم مامان مگه پیششم

-نمیدونم این تو باید بگی بشقاب و هل دادم و گفتم

-خوشمزه بود مامان دستت درد نکنه من برم استراحت تا سر حال برم فرودگاه از جام بلند
میشدم که مامان گفت

-بشین هستی

نشستم سر جام-تعریف کن

-چیو

-درباره خودت وسپهر

-مامان چی میگی تو

-از قیافت معلومه نمیگی من بگم، من مادرتم بچه بزرگت کردم من تورو شناسم باید برم
بمیرم

-خدانکنه

-من همه چیو درمورد تو و سپهر میدونم خودت میگی با من بگم

-اصلا نمیفهمم چی میگی

-اونیکه تو کوه پاتو جا انداخته بود سپهر بود درسته؟ خودتون گفتین درسته خودتون اون روز
گفتین

-مامان بیخیال

-حرف که نمیزنی من میزنم

-اوکی بگو بینم چی میخوای کشف کنی

-من میدونم تو و سپهر عاشق همین

-چی میگی مامان تو

مامان عکس و نامه های سپهر و البته دستبندمو رومیز گذاشت دستبند و داخل کشوی پاتختی

گذاشته بودم که صبح پیداش نکردم نگو مامان برداشته

شدم میت دستام از استرس می لرزید با لکن زبان گفتم

-ای ای اینارو از کجا پیدا کردی

- میدونستم جاشون کجاست میخواستم خودت بگی اما نگفتی از اولش میدونستم سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم

-وقتی روز اولی که سپهر رو دیدی دیدم ماتش شدی چشات می درخشید اونم محو تو شده

بود شک کردم اما وقتی گفتین چی اتفاقی افتاد گذاشتم پای اون اما از اون روز به بعد رفتارت عوض شد میدیم میری بالکن اونقد محو بیرون بودی نفهمیدی منم اونجام اونروز که دیر کردی وقتی مریم اینا اومدن دیدم سپهر بدجور سرگردانه پریشونه معلوم بود نگرانه واسه خودم عجیب بود چرا باید نگرانت باشه از پنجره میدیدم چقدر عصبیه وقتی اومد بالا چشاش قرمز بود معلوم بود گریه کرده چشام شد قد پرتقال -سپهر گریه کرد

-حرف نزن بزار از ضایع بازیات بگم جوری گفت که دهنم قفل شد

-رفته بود بالکن اتاقت منم رفتم دنبالش دیدم عکست دستشه و رو صندلیت نشسته داشت به

خدا التماس میکرد سالم برگردی همش میگفت غلط کردم خدا سالم برگرده بخاطرش از

دنیا میگذرم به حرفش شک کردم گفتم شاید اشتباه شنیدم اما وقتی با اون وضع برگشتی

خودم اشکهای سپهر و از پشت در میدیدم همه چشمشون به تو بود متوجه سپهر نشدن وقتی

عموت سیلی زد دستهای مشت شده اشو دیدم معلوم عصبی شده چندروز گذشت چند بار

اومدم اتاقت دیگه تو بالکن نمیرفتی گفتم حتما من اشتباه کردم و بیخیال شدم. شب یلدا وقتی

اونارو دیدی شوکه شدی تو حیاط وقتی آهنگ میزدی چشمت رو سپهر زوم بود شما منو
ندیدین من پشت درختا وایستاده بودم وقتی سپهر میخوند چشماش دنبال تو بود من از در
پشتی وارد حیاط شدم حالا نگاهای مشکوک مامان و میفهمم

بعد شام وقتی گریه کنان از اتاق اومدی و زجه میزدی دیدمت به خدا التماس میکردی به
اینجاش که رسید مامان شروع کرد به گریه کردن

-مامان گریه نکن

-حرف نزن بزار بگم خسته شدم از قایم کردن

-چشم

-میخواستم پیام دختر کوچولومو بغل کنم کی بزرگ شدی که عاشق شدی همین که
میخواستم پیام سپهر و دیدم اونم پشت سرت شونه هاش می لرزید وقتی بغلش کردی یعنی
شدم لبو میون گریه مامان لبخندی میزنه و میگه

-وقت خجالت نیست الان بعد ادامه داد

-روسینه اش که گریه میکردی نتونستم اشکاتو تحمل کنم کمی آروم شدم رفتم خونه وقتی
برگشتین همون هستی بودی چشات میخندید هردوتون اینطوری بودین شکم به یقین تبدیل
شد دیراومدناات شب زنده داریات حکایت اینو میداد که با سپهری واسه همین گیرنمیدادم
چرا دیر کردی میدونستم کجایی البته چند بارم دیدمتون قبل اینکه چشمام گرد شه گفت

-چشاتو وزغی نکن ادامه داد

-همیشه چشات ولبات میخندید پرانرژی بودی یه روز که رفتم اتاقتو جارو کنم زیرتخت صندوقی پیدا کردم درشو باز کردم و کلی عکس دیدم ازتو و سپهر قابل شمارش نبودن عکساتون نامه هاتون باورم نمیشد سپهر آروم و ساکت احساساتشو درباره تو به اون قشنگی بگه وقتی هم از ماسوله برگشتیم دستبند و دیدم از چشاتون از رنگ نگاتون عشقتون فریاد میزنه منتظر بودم خودت بگی اما نگفتی تا اینکه مجبور شدم باهات حرف بزنم مامان و بغل کردم و گفتم

-مامانی دوست دارم مامان سرموبوسید و گفت -خیلی دوشش داری -زندگیمه

-میدونی هستی عشق سختی های خودشو داره

-تا آخرش پاش میمونم.واسه من این لحظه ها ارزش داره نمیخوام با فکر کردن به آینده فکرمو مشغول کنم

-توکی خانوم شدی برای خودت هستی

همین موقع تلفنم زنگ خورد اوه اوه سپهر بود نمیخواستم جواب بدم که مامان گفت

-جواب بده بزارش آیفون

-چشم

تلفنو باز کردم

-الو هستی کجایی نمی گی نگران میشم فقط امروز نیومدم باهات نمی گی یه نفر اینجا
منتظرته دختر دلم هزار راه رفت نمیدونی چقد خودمو لعنت کردم که تنها اومدی خونتون
مگه نمیدونی یه تارمو ازت کم شه میمیرم ها الو هستی

-سلام، نمیزاری که حرف بزنم

-چیکارکنم عشقم جونم به جونت وصله تو که یادت نمیرفت بهم زنگ بزنی اتفاقی افتاده

-سلام سپهر جان منم لیلی سپهر کمی مکث کرد و گفت

-س سلام خاله لیلی خوبین ا چیزه

-همه چیو میدونم نیاز به قایم کردن نیست هستی بهت زنگ نزد چون بازجویی اش می کردم

و

-واسه چی

-نمیدونی یعنی

-خب چرا میدونم ببخشید باید بهتون می گفتم

-عاشق شدن خجالت نداره پسرم باید هستی میگفت که نگفت

-هستیه دیگه چیکار میشه کرد

-سپهر جان

-جانم خاله

-یه سوال میپرسم از صمیم قلبت بگو بدون خجالت

-شما جون بخواه

-فعلا جونت به یکی وصله

از اینجا هم خجالت سپهر و حس میکردم -خب تو چی هستی دوست داری

-هستی، هستی منه

-فک کنم بهتر از همه میدونی راه عشق سختی های زیادی داره

-تا آخرش براش میجنگم ، تا آخرین نفسم بخاطرش از دنیا میگذرم

-حتی از زندگیت

-نه از زندگیم نمیتونم بگذرت ، زندگی من هستیه

-چی بگم قدر عشقتونو بدونین تو هم برام مثل پسر می

-ممنون خاله

-مزاحمت نشم پسر به کارت برس

-خدا حافظ

-بسلامت

بعد قطع کردن مامان گفت

-برو استراحت کن شب بریم فرودگاه اینارم جمع کن

-چشم

وسایلا رو جمع کردم تو یک ساکی که تو کردم بود گذاشتم و روش چندتا لباس گذاشتم که ایندفعه کسی پیدا نکنه چندساعتی رو استراحت کردم طرفای ۷ بود که لباسامو که یک مانتو تابستانی سبز آبی بود و تا کمی زیر زانو بود رو همراه با شلوارلی آبی تنگ تنم کردم و شال آبی رنگمو هم سرم کردم گوشیمو فقط برداشتم و کفشهای راحتی تابستانیم که قهوه ای روشن بود و انگشتی بود پام کردم از خونه که خارج شدیم عمو ابراهیم اینا هم خارج شد ای جونم نفسم هم بود امروز ندیده بودمش خیلی دلم تنگ بود بعد احوال پرسیا که سپهر کمی خجالت می کشید سوار ماشینامون شدیم و به فرودگاه رفتیم شاهین هم از هتل اومده بود همه جمع بودند بجز عمه فریبا اینا که بخاطر امتحان رها قرار بود پس فردا بیان کمی منتظرشون موندیم سپهر همراه باسپیده و شاهین اومدن کنار من باصدای آرومی گفت

-عشق من چگونه؟

-تورو که میبینم عالیم نمیدونی چقد دلم برات تنگولیده بود

-دل منم براتنگ شده بود مامان لیلی که دعوات نکرد به صورتش نگاه کردم و گفتم

-مگه میشه کسی از تو بدش بیاد اونقد خوبی که مامانم خیلی خوشحال شد که طرف مقابل من

تویی شاهین:چرا پچ پچ میکنی به ماهم بگین بدونیم سپیده:نمیدونی شاهینی که چیشده

شاهین:چیشده؟

سپیده:خاله لیلی فهمیده درمورد سپهر رو هستی

شاهین:نه؟

-اره تازه با سپهر هم حرف زد شاهین:آره سپهر

-آره

شاهین:چی گفت؟

سپیده:مثل اینکه از اول میدونسته و اینکه گفته کی بهتر از سپهر شاهین:واقعا خداروشکر

بخیر گذشت سپهر:آاره واقعا حالا بعدا تعریف میکنم شاهین:کماکان منتظرم

ا-اومدن

شادی تو بغلش یک نی نی بود کنار امیر می اومد بقیه هم پیشش حالا موندم چطوری با امیر

رفتار کنم درسته همش از بهزاد طرفداری میکرد درحقم بدی نکرد اما که چی غریبه نیست

که تاابد قهر بمونم همین که کنارمون رسیدن پریدم بغل آقاجون

-وای آقاجون دلم برات یک تیکه شده بود کجا بودی ببینی از فراقتم دارم ذره ذره آب
میشم

-کم زبون بریز دختر دل منم تنگ شده بعدش مادر جون وزن عمو رو بغل کردم وقتی به
شادی رسیدم کوچولو شو ازش گرفتم

-وای شادی چه کوچولوئه وای چه خوشگله من بخورمت تپلی یک دختر سفید تپلی خوشگل
بیشتر به زن عمو رفته بود

-ان شاءالله قسمت تو هستی جان

آخه اینجا جاش بود بگه از خجالت مردم اونطرفتر شاهین و سپیده و سپهر ریز ریز
میخندیدن من اینا رو میکشم بالاخره نی نی و دادم دست شادی و

-ان شاءالله زیر سایه پدر و مادرش بزرگ شه

-ممنون عزیزم

-سلام هستی خانوم

این صدای امیر بود بالاخره این قهرها باید تموم شه دستمو به سمتش دراز کردم و گفتم

-سلام امیر فرفره عوض شدی

-اونقد گفتمی امیر فرفره که موهامو کوتاه کردم دیگه

-بازم همون امیر فرفره ای

-خوبی

-اره عالیم

-هستی منو ببخش

-هیس گذشته ها گذشته تموم شد مهم از این به بعده

چشاش پر شده بود معلوم بود بغض داره دستشو رو شونه ام گذاشت و گفت

-خیلی خوبی تو

-بسه بسه فیلم هندیش نکن داداش امیر بچه ها اومدن نزدیک بعد احوالپرسی سپیده گفت

-ببخشید اما این گذشته چیه که سام شده قهرمان و تو معذرت میخوای میگم این دختر باور

نمیکنه چهارتایمون به هم نگاه میکردیم که امیر گفت -ببخشید شما اول خودتون معرفی

کنین بعد ماهم تموم زندگیمونو به پاتون بریزیم خانوم کوچولو اوه زد رو نقطه ضعه سپیده

سپیده با حالت عصبی دستشو برد بالا و گفت

-بار آخرت باشه میگی خانوم کوچولو اصلا زندگیتون به من چه درسته سپهر یکم مشکوک بود اما حرفی نزد خداروشکر سپیده گیر نداد شاهین:ایشون قراره همسر بنده شه امیرجان امیر:آخه اینکه کوچولوئه

سپیده با حالت خیلی عصبی به امیر نگاه کرد که امیر دستاشو بالا برد و گفت

-من عذر میخوام خانوم بزرگ تکرار نمیشه

سپیده دیگه قرمز شده بود روشو برگردوند سمت دیگه رفت پیش مامانش

شاهین:امیر قراره فامیل بشیم ها اگه آبجیم بی شوهر موند و شایلی بی پدر گردن خودته امیر خنده ای میکنه و جواب میده

-نه دیگه دیدیم از گوشاش دود اومد من دیگه غلط بکنم اصلا حرفی بزnm بعد روبه سپهر گفت

-وشما

سپهر دستشو دراز کرد به سمتشو گفت

-سپهرهستم برادر آون اژدهایی که قرار ملکه عذابت بشه،خوشبختم

-همچنین پس باید وصیتمو بنویسم عموحامد:دقیقا

بعد با امیر همدیگرو بغل کردن و نمیدونم دم گوشش چی گفت که امیر سرشو انداخت پایین

-آخ جون همه آشتی کردن عموحامد:قسمت سختش مونده

چی-

امیر:رها و رامین حالا رامین خوبه خدا از دست رها نجاتم بده
بعدش همگی خونه مادر جون رفتیم بعد شام مثل گذشته ها همگی دروهم جمع شدیم
خندیدیم اگه عمه فریبا اینا هم میومدن دیگه جمعمون جمع میشد کامل
اونروزم مثل روزای دیگه گذشت و امیر اینا کلا اومدن ایران و شرکت ترکیه رو دادن دست
یکی دیگه که به گفته خودش نمیدونه کیه و شرکت ایران و دادن دست امیر به گفته
خودشون نتونستن تو غربت دووم بیارن فردای اونروز عمه اینا اومدن و قرار بود امروز
قرار بود واسه رها بیان خواستگاری و مثل همیشه همگیمون دورهم جمع شده بودیم بجز
سپهر اینا که قرابود ۱۹ تیر بریم خواستگاری سپیده البته فقط زن عمو زنگ زده بود و گفته
بود میایم خونه شما یه جوری میخوان تو عمل انجام شده قرار بدن عمو ابراهیم رو بخاطر سن
سپیده میترسیدن که قبول نکنه البته مامانشو سپهر میدونستن.

خیلی استرس دارم رها

نگران نباش درست میشه

از آقاجون و عمو فرید میترسم

دنیا:نترس عزیزم همه امون سام رو میشناسیم نگران نباش گناه برادر رو پای برادر دیگه

نمیذارن بی انصاف نیستن که

—خدا کنه

زنگ درو که زدن هممون رفتیم پایین رها یک کت و شلوار مشکی و سفید پوشیده بود که پایش بصورت کج بود و شلوارشم مشکی راسته خیلی خوشگل بود با صندل‌های سفید و شال مشکی که مدل جدید بسته بود

وقتی خانواده سام وارد شدن باهمگی احوال پرسید و مادرش رسید پیش رها

—پس عروس خوشگل من تویی رها سرشو انداخت پایین و گفت

—شما لطف دارین مادرش به زن خوشگل بود قدش بلند و اندام متناسب و خیلی شیک پوش و البته خیلی مهربودن پدرشم یک آقای بود که چهرش به اروپایی‌ها می‌خورد سام چشماشو از پدرش به ارث بده بود پس به آقای فوق‌العاده با احترام و شیک البته رامین چپکی به سام نگاه میکرد همگی نشستند و منو رها رفتیم آشپزخونه دختر خیلی استرس داشت

—مواظب باش رو سام شربت نریزی

—خفه شو هستی کاری نکن روی تو بریزم

—باشه باشه خودتو کنترل کن آیت الکرسی بخون آروم شی مادر جون: رها جان شربتارو بیار رها آیت الکرسی و خوند و سینی برداشت البته چون نفرات زیاد بود تو سینی دیگه بقیه شربتارو من بردم رها با خجالت اول به آقا جون بعد مادر جون و بعد به پدر سام و مادرش و

عمو فرید آخر سر به سام تعارف کرد سام هم دست کمی از رها نداشت هردوشون استرس داشتن حق هم داشتن میترسیدن کتک بهزاد و بخورن منم به بقیه تعارف کردم و کنار رامین و حامد نشستیم چون میترسیدیم بهم بزنه مراسمو رها هم کنار من نشست پدرسام: خوب آقای سعادت بریم سر اصل مطلب امروز جمع شدیم نوه اتون و برای پسر مون خواستگاری کنیم پدر بزرگ: یکم از خودتون بگین چون ما اولین باره شما رو میبینیم پدرسام: بله بله حق باشماست. من پیتر هستم و صاحب برند آرایشی لیزا هستم (نام برند خیالی) البته بیشتر زحمتهای گردن سام هست پدر بزرگ: خیلی خوب به زبان ما حرف میزنین پیتر: درسته نتیجه ۲۷ سال زندگی با یک خانوم شرقی هستش ما توخونه هم با سام به زبان ترکی حرف میزنیم البته به فارسی هم تسلط داریم مادر جون: خوب کار میکنین بالاخره باید زبان مادرشیم یاد بگیره، خوب خانوم شما چی مادر سام: من سارا فرداد هستم وخونه دارهستم رامین: از بهزاد خان چه خبر خرابش کرد همگی به رامین نگاه کردن سارا: شما از بهزاد خبر دارین؟ رامین: اینم فیلم جدیدیه یعنی از پسر تون خبر ندارین سام سرشون انداخت پایین انگار خونوادش خبر نداشتن

پیتر: چیکار کرده ما اصلا بهزاد رو ۲۷ ساله ندیدیم یعنی دوست نداره با ما رفت آمد کنه فقط رابطه اش با سام خوبه هر وقت میومد کانادا حاضر نمیشد مادرشم ببینه

-رامین آروم باش

عمو فرید: یعنی درباره ازدواجشم نمیدونین سارا: از سام شنیدم که تفاهم نداشتن و بهم زدن بعد سرشو انداخت پایین و گریه کرد بعد ادامه داد

-من فقط عکساشو میبینم از زمانی که از پدرش جدا شدم ازم گرفتن بهزاد و اجازه ندادن ببینمش چندبار خواستم ببینمش اما خود بهزاد هم نخواست ببینه

مادر جون یه نگاه چپکی به رامین و عمو فرید نگاه کرد و گفت

-سارا خانوم گریه نکنین من عذر میخوام از طرف بچه ها رامین بلند شد و گفت

-چه عذر خواهی مادر چی میگین من خواهرم و دستی دستی بدم دست این

عمه فریبا: آروم باش رامین ترو خشک و باهم نمی سوزونن خودتم میدونی سام هستی و

نجات داد پیتر: میشه به ماهم توضیح بدین

سام: بابا خودم براتون تعریف میکنم، آقا رامین اشتباه بهزاد و پای من ننویسین رامین به سمت

سام هجوم برد که امیر و حامد گرفتنش رامین: یعنی تو خبر نداری کجاست سام: نه

بابا: شما باهم رفتین؟

سام: بله باهم رفتیم من اومدم خونه بهزاد تا وسایلامو بردارم باهاش برم کانادا اما وقتی رفتم پایین نبودن عموفرید: تو چرا فرار کردی

سام: من فرار نکردم نمیخواستم بهزاد بفهمه به هستی کمک کردم رامین: حالا هرچی من خواهرمو نمیدم دست تو عمه فریبا با عصبانیت گفت

-بسه رامین خودسر شدی رها بزرگتر داره رامین: بله یادمه بزرگتر اچیکار کردن

عموحامد: آقای اندرسون الان می بینین موقعیت خوبی نیس پیتر: درکتون میکنم بریم خانوم بلند شدن و رفتن رامین جلوی سام و گرفت

-من که میدونم جای برادر تو میدونی حال تو رو وهم میگیرم بعد رفتن رها از عصبانیت رفت بالا که دنیا رفت دنبالش رومبل نشستیم رامین شقیقه هاشو ماساژ میداد

مامان: رامین جان سام گناهی نداره بهزاد گناهکاره درست اما سام بود هستی و به ما برگردوند آقاجون: آبرومون رفت جلوی مردم

زن عمو: اتفاقیه که افتاده آبروریزی نداره رامین هم حق داره رامین: بخاطر ابروی خودتون با زندگی هستی بازی کردین اره؟ عمه فریبا: درست حرف بزن رامین بزرگتر ته

بابا و مامان سرشونو انداخته بودن پایین اونام خودشون مقصر میدونستن عموفرید: قسمت اینطوری بود

رامین: دایی چه قسمتی تو بیا شادی و بده به یک معتاد بعد طلاق گرفت بگو قسمت این بود خدا به ما عقل داده اختیار داده قدرت انتخاب داده چی میگی تو

مادر جون: بسه رامین جان اعصابتو خراب نکن از صدات آیهان و شایلی بیدار میشن
امیر: شادی پیش شایلی هست نگران نباشین ، عمه فریمه هم رفت پیش ایهان مادر جون چشم
غره ای به امیر رفت

-حالا توهم هیزمشو اضافه کن

رامین: یادت نره تو خودتم مقصری اگه تا حالا بهت چیزی نگفتم بخاطر سفارشای هستی که
گفت بخشیدت و گرنه من میدونستم باتو

منم دیگه اشکام دراومده بود رفتم پیش رامین زانو زدم و دستشو گرفتم

-ببین داداش رامین

رامین بهم نگاه کرد اوه چشاش قرمز قرمز معلومه بدجور عصبیه

رامین: جانم هستی

-چرا از دید مثبت نگاه نمی کنی سام رها رو دوست داره خیلی وقت پیش از اون روزی که

اومد تو آپارتمان ما اگه اون نبود معلوم نبود چه بلایی سر من بیاد

رامین: آخه هستی بهزاد برادرشه دوباره میتروم بدتر از قبل کاری کنه

-نه رامین سام همچین آدمی نیست رفتم دم گوشش گفتم

-اگه این اتفاق نمیفتاد منم سپهر رو پیدا نمی کردم.

آروم گفت

-پس برم از بهزاد تشکر کنم آره

-دیوونه

بالاخره خندید خدا روشکر

-یکم روش فکر کن رامین:چی بگم باشه از جاش بلند شد رامین:باید درموردش فکر کنم و

رفت بالا

عموحامد:مثل همیشه هستی خانوم بلده چیکار کنه امیر:اینم از ماجرای امروز زندگی ما شده
فیلم

سه روزی می گذشت رها که کلا با رامین قهر بود از اون ورهم سام هرروز میومد دم در خونه
آقاجون تا رامین و راضی کنه این رامین هم که لجی بود برای خودش امروز هم قرار بود بیان
خونه ما تا منو دنیا راضیش کنیم .صدای اف اف اومد بله رامین و دنیا و عشقم ایهان بود دکمه
اف اف و زدم ومنو مامان منتظر موندیم تا بیان بالا

-به به سلام بر آبجی خودم و شوهر خواهر خودم دنیا:سلام وروجک چطوری

- خوبم این پسرتم که همش خوابه

رامین:میدونه وقتی میبینیش نمیزاری بخوابه زود خوابید که خالش اذیتش نکنه

-ایش پسرتم عین باباشه مامان:سلام چرا دم درین بیاین دنیا:سلام مامان اگه اجازه بدن میایم

-بفرمایید

دنیا بعد اینکه ایهان و رو تخت من گذاشت اومد پیشمون مامان:خب چه خبر؟درباره سام چه تصمیمی گرفتین

دنیا:چی بگم رامینه دیگه اصلا گوشش بدهکار نیست هر سه شون غددن لجبازن رامین:خانوم من اینجام ها دنیا:خب باش تو روتم میگم

-چی میکشی از دستش دنیا از دست پسر عمه لجباز من دنیا:نگو نگو دلم خونه

-کتکت میزنه؟ فحشت میده؟ در روت قفل می کنه؟خرجی نمیده بهت

دنیا:چی میگی هستی نخیرم اینطور نیست شوهر من تکه

-الان خودت گفتی اله و بله دنیا:خفه تو

رامین ومامان میخندن که بابا هم اومد و به جمعمون اضافه شد البته بعداز احوالپرسی بابا:خب رامین جان چه تصمیمی گرفتی رامین:چرا همه اینو از من میپرسن بابا:قبل منم پرسیدن؟ رامین:بله

بابا:خب به منم بگو پسره اومد بود پیش من کلی بجای داداشش معذرت خواست و کم مونده بود گریه کنه خیلی دوست داره رهارو

رامین:دایی جون من باشه قبول کردم فردا بهزاد پیدا شه چیکار میکنیم؟میتونیم تو زندان

بندازیمش نمیشه بهزاد میشه برادر شوهر خواهر من مامان:فعلا که بهزاد پیداش نیس

-بجز سام رها باکسی خوشبخت نمیشه رامین رامین:چرا سنگ سام و به سینه میزنی هستی
-چون سام گناهی نداره گناهکار بهزاد الدنگه که سایه اشو از زندگیم برنداشته مقصر اونایی
که گول ظاهرشو خوردن بخدا خسته شدم همش بهزاد بهزاد تاکی باید اسمش تو زندگیمون
باشه فعلا گورشو گم کرده اصلا نمیخوام پیدا شه

کم کم صدام می رفت بالا دنیا:آروم باش هستی چت شده -بخدا خسته ام دنیا،همش میترسم
دوباره پیدا شه میترسم زندگیمو خراب کنه خودش نیست اما اسمش هم زندگیمونو بهم
ریخته گناهه رها چیه گناهه سام چیه ها چرا میخواین بین دونفر جدایی بندازین جواب خدارو
چی میدین

رامین:هستی تو آروم باش ممکنه حالت عصبیت برگرده خب
دستام شروع به لرزیدن میکرد که مامان دستمو گرفت سرمو بوسید اما گریه هام شروع شد
-رامین تورو جون هرکی دوست داری بزار ازدواج کنن نمیخوام دیگه اسم بهزاد بیاد بسه
میخوام آرامش داشته باشم شما نمیدونین همیشه ترس پیداشدنش تو وجودمه .من ازت
خواهش میکنم میدونم بخاطر من میگی میدونم رها رو دوست داری اما باور کن سام ورها
خوشبخت میشن رامین:چی بگم هستی منم میترسم

بابا:اما باترس که نمیتونیم زندگی کنیم فعلا نیست بهزاد پیدا شه درموردش تصمیم میگیریم
سام اونقدر درک داره که به تصمیمون احترام بزاره

دنیا: تو تاحالا از سام رفتار ناشایستی دیدی؟

رامین: بله که دیدم پسره بیشعور با خواهر من حرف میزده

-تو خودتم با دنیا حرف میزدی به مدت ۱۰ سال، سام فقط ۴ ماه حرف زد اونم اومد

خواستگاری هی دنیا و رامین بهم چشم ابرو میومدن که منم لوشون دادن

-تیری که از شصت بره دیگه به کمان برنمیگرده ولی مجبور شدم ببخشید بابا پاشو رو پای

دیگه اش انداخت منم شربتو میخوردم که گفت

-پس اینطور حالا که یه نوه دارم باید بفهمم دادامدمو دخترم همو دوست داشتن می بینی

خانوم دنیا رو الان فهمیدم حتما فرداهم هستی میگه منم فلانی و دوست دارم شربت پرید

تو گلمو به سرفه افتادم مامان به پشتم زد و گفت مامان: بیا اب بخور خفه شدی دختر

-خوبم مامان

رامین و دنیا و مامان ریز ریز خندیدن که رامین دم گوشم گفت

-حقته میخوای سپهر و بگم حداقل بعد ۱۰ نمی فهمه ها چشم غره ای بهشون رفتم که ساکت

شدن

دنیا: چاه مکن بهر کسی اول خودت بعد کسی هستی جان بابا: به هستی چه ربطی داره. باید از

اول بهم میگفتین مامان: اگه میگفتن چی میشد نمیداشی ازدواج کنن

بابا: چرا نزارم از رامین بهتر مگه هم بود حداقل از ترشیدگی درش آورد دنیا: بابا

رامین: ایول دایی

بابا: تو خفه بعدا حالتو میگیرم

مامان: بسه بسه شام حاضره بیاین کمک کنین شامونو بخوریم توام به دامادم گیر نده فرهاد

خودتو یادت رفته؟ رامین: ا مامان مگه دایی چیشده بود تعریف کن

بابا: پاشو رامین جان بریم شام الان وقت این حرفا نیست رامین: می پیجونی

بابا: نه اتفاقی نیفتاده بود که بیا شام حرف اضافی هم نزن

-پس شماهم آره

بابا یک چشم غره ای رفت که تا شام و تموم کنیم سرمو بالا نگرفتم

بلاخره رامین راضی شد و قرار گذاشتن دوباره شب بیان واسه خواستگاری بالاخره رزموعود

رسید والانم ما خوشحال حی وحاضر نشستیم خونه مادر جون تا سام اینا بیان که بالاخره صدای

زنگ و زدن و همه رفتیم واسه استقبال خونواده سام وارد شدن بعد احوالپرسی های معمول

مادرش اومد کنار من و با خجالت گفت

-هستی جان من واقعا متاسفم سام تعریف کرد چیشده

-بی خیال سارا جان تموم شد رفت حال رو دریاب

-خدا به آرزوت برسونه و عاقبت بخیرت کنه دخترم

-ممنون

همه دوباره دورهم جمع شدیم بماند که رامین باز چپکی نگاه میکرد به سام . پدر سام گفت

-آقای سعادت اجازه بدین دوتا جون حرفاشون بزنی و ماهم قرار مدار هاروبزاریم

آقا جون: دخترم تو چی میگی عمه فریبا: منم موافقم

رها و سام رفتن برای حرف زدن و بزرگترا هم درباره مهریه و اینا حرف میزدن قرار شد

بینشون یک محرمیت بخون تا ۲۸ شهریور عقدو عروسی و باهم بگیرن تا اون موقع هم

همدیگرا خوب بشناسن بعد ۵ دقیقه رها و سام اومدن از اینجا هم چشاش میخندید

خداروشکر ایناهم بهم رسیدن مادر سام: دخترم دهنمونو شیرین کنیم رها میخواست حرفی

بزنه که رامین گفت

-راستی میدونین من یک خواهر بیشتر ندارم بعد ازدواج کجا میخوان زندگی کنن؟ عمو حامد

دم گوش رامین گفت

-اینو خودشون میتونن حل کنن به توجه اما کو گوش شنوا و ادامه داد

-بگما من اجازه نمیدم خواهرم بیاد کانادا

سام: آقا رامین منم حدس زده بودم چی میخوانین بگین اما خونه تو تبریزو فروختمو یک

اپارتمان درست روبروی خونتون گرفتم و اینکه درمورد کارهم بگم که یک نمایندگی

برندمون روزدیم تو مشهد آیا بهانه ای وجود داره بازم؟ قشنگ زد رامین و ناکوتش کرد

ماه‌م ریز ریز می‌خندیدیم که عموحامد گفت

-خوردی رامین جان هسته اشو تف کن حفته کارد میزدی خون رامین درنمیومد شاهین گفت

-سارا خانوم بهانه ها حل شد حالا دهن‌تو شیرین کنین

همه مبارک باشه ای گفتن و اقا جون خودش محرمیت و خوند بینشون و سارا خانوم یک جعبه خوشگل چینی که مدلش قلب بود داد دست سام که دست رها کنه سام انگشترو دست رها کرد خیلی خوشگل بود انگشتره یک انگشتر پنج‌نگین بود (اون تکتاش ها هست مدل پنج تایشو) پدر سام یک نیم ست جواهر کادو داد. انشاءالله نظر رامین هم درمورد سام عوض می شد.

امروز من و شاهین رفتیم واسه سپیده خرید کنیم. باصدای بوق ماشین شاهین رفتیم پایین

-مامان من رفتیم

-بسلامت دخترم مواظب خودت باش

-باشه خدا حافظ مامان از آشپزخونه اومد بیرون و گفت

-به شاهین بگو بیاد شام و اینجا از اینجا بریم به همه گفتم بیان اینجا

-باشه بهش میگم خدا حافظ رفتیم پایین و سوار ماشین شدم

-سلام بر برادر خوش خیال دقیقه نود خودم

-علیک السلام همه اینا لقب منه

-بله روشن کن بریم

-حالا چرا مونده برای امروز

-وقت نشد سرمون شلوغه خودت که شاهی امروز چرا نیومدی هتل یادم نمیاد مرخصی بدم

-خوب صبح با شادی رها و دنیا رفتیم تزییناتو بخریم

-فقط تزیینات؟

-ولباس ناسلامتی بله برون داداشمه

-خواستگاری نه بله برون

-مگه نمیدونی میخوایم دوتاشو یکجا بگیریم

-شاید باباش نداشت

-نگران نباش داداشی از خداهشون باشه

-چرا من خبر ندارم

-چون امروز صبح اقا جون گفت

-چرا

-دیروز عمه رفته دکتر واسه ۲۵ تیر وقت داده برای عضو جدید خانواده

-هستی چطوری تو ۶ روز همیشه که

-چیزی نیست نگران نباش کاری نداره

-از کجا مطمئنی؟ آزمایش هست، خرید هست، کرایه میز و صندلی و سفره عقد و آرایشگاه تازه

۳ سالش مونده تا درسش تموم شه همیشه صیغه محرمیت خوند من بخاطر این میترسم که

باباش بگه ۵ سالش تا درسش تموم شه من دوش دارم نمیتونم تا ۳ سال منتظر بمونم

-اوووو چه خبره براهمین پکری

-نه

-پس چی

-از دیروز جواب تلفنمو نمیده

-میخواد ناز کنه تازه عقد کنین باید بره شبانه روزی فکرشو کردی

-رسیدیم پیاده شو من موندم چرا عاشق بچه ۱۵ ساله شدم

-باشه بهم میزنیم مراسمو

-خوب کردم عاشقش شدم توام سواستفاده نکن دیگه

-باشه حرص نخور

اول رفتیم طلا فروشی واسه انتخاب انگشتر

-شاهین این خوشگله

-بریم ببینیم باهم داخل مغازه رفتیم -خوش اومدین بفرمایین

-چند مدل از اون تکتاش ها رو میتونین بیارین بهتریناشو قیمتشم مهم نیست

-بله بفرمایین

فروشنده چند مدل از تکتاش هارو آوردن همه اشون خیلی خوشگل بودن

-خب انتخاب کن

-بین این قشنگه

-آره خیلی خوشگله بنداز انگشتت ببین

-چرا من

-چون اندازه انگشتاتون یکی

به دستم انداختم واقعا خیلی محشر بود

-همین خوبه،

-آره خیلی قشنگه

یک انگشتر تکتاش بود که دورش پر بود از نگینهای ریز خیلی خوشگل و شکیل بود

-همین برمیداریم

-اینا خیلی گرون در میاد برلیان

-مهم نیست

فروشنده انگشتر رو داخل یک جعبه قرمز مخملی و گذاشت و گفت

-....تومن

اووو چه خبره حالا بفروشی نصفشم نمیخرنا، شاهین کارت کشید و از مغازه بیرون اومدیم

-چه خبر بود

-عیب نداره باید ابروداری کنیم خودشم واسه سپیده دنیا رو هم به پاش بریز کمه

-اوو زن ذلیل

-حرف نزن بریم کلی کار داریم

بعدش رفتیم وسایل و خریدیم ساعت ۸:۳۰ شب بود که تموم شد دستمون پر وسایل بود همه

شونو تو ماشین گذاشتیم و سوار ماشین شدیم -بریم شام بعد بریم خونه شما

-مامان گفت بریم شام خونمون همه دعوتن

-هستی جان دیر میشه تا بریم شام بخوریم دوش بگیریم لباس پوشیم دیر میشه

-راستی لباستو آوردی

-آره به امیر گفتم بپاره

-باشه پس بریم پیتزا که زودهم تموم بشه

-باشه

باهم رفتیم به یک فسفودی نزدیک پاساژ و گوشه ترین میزو انتخاب کردیم و نشستیم

گارسون چی میل دارین

-من پیتزا مخلوط با نوشابه مشکی گارسون:وشما آقا

-برای منم هرچی ایشون سفارش دادن گارسون رفت و دیدم شاهین پکره

-باز چته؟

-نگرانم اصلا تا حالا نشده یک روز اس نده یا نزنکه منم میزنم جواب نمیده

-گفتم که داره ناز می کنه

-از کجا میدونی شاید پشیمون شده یا دیگه...

نذاشتم ادامه اشو بگه و گفتم

-ای بابا من یه چیزی میدونم که میگم

-از کجا انگار خونه شماست

گارسون پیتزاهارو آورد و در حال خوردن بودیم که ادامه دادم

-واقعا حواست نیستا بسوزه پدر عشق که شاهین و ییحواس و کم عقل کرد

-چی میگی

-نه خل شدی رفت. منبع موثق دارم من اونجا

-سپهر و میگی

-پ ن پ عمو ابراهیمو میگم

-سپهر چی گفته آجی جونم

-نوچ نمیگم

-جون سپهر

-ا نداشتیم زدی رو نقطه ضعفم، سپهر میگفت جواب نمیده تا شاهین فکر نکنه هوله

-جون من

-آره

-عاشق تو و سپهر ام من، امروز خبری نیست ازش ها نگرانش نیستی

-نه، صبح باهاش حرف زدمو و میگه مامانم از من کار میکشه جارو کن خرید کن و....

شاهین با خنده میگه

-واقعا

-آره میگه مامانم میگه سپیده مهمونه الان تو خونمون تا حالا اون کمک میکرده ولی ایندفعه

نوبت توست دخترم استراحت کنه

-آخی دلم براش سوخت عیب نداره بزار یاد بگیره

-نخند بلند شو بریم

بعد حساب کردن باهم رفتیم خونه ما که شاهین مستقیما رفت دوش بگیره بعدش من رفتمو

طرفای ۱۰:۵۱ بود که از خونه رفتیم بیرون

-یک وقت هول نکنن اینهمه آدم میریم

آقا جون: نترس همه دنیا میدونن ما بهم چسبیده هستیم

-ایول آقاجون جواب دندون شکنی بود

تموم وسایل و برداشتیم و رفتیم خونشون که مادرش درو باز کرد بعد احوالپرسی اینا شاهین دسته گل بزرگی که ۱۰۱ تا گل سرخ بود داد دست سپیده که چقد خجالت کشید اما سپهر نبود البته آقا ابراهیم تعجب کرده بود چون خاله مریم به مامان گفته که امروز صبح به عمو ابراهیم گفته البته نگفته طرف کی هست و عمو ابراهیم فکر میکرد یک خواستگاری ساده اس و البته خاله و سپهر راضیش کرده و راضی نبوده

وقتی رو مبلها نشستیم من منتظر بودم که سپهر بیاد شاهینم از خجالت سرشو انداخته بود پایین ما جوونا کنار هم نشسته بودیم کنار من رها بود و کنار اون سام و امیرو شادی با دخترش و این طرف من رامین و دنیا و آیهان و عمو حامد بعد شاهین یجوری مسخرش میکردیم از طبقه بالا صدای پا میومد معلوم بود عشقمه وقتی اومد پایین مثل همیشه نگاهش غافگیرم کرد چه تیپی زده بود این یک پیراهن جین که مثل همیشه تا آرنج تا زده بود که قسمت زیره پیراهن طوسی بود و همراه با شلوار لی طوسی و ساعت دسته مشکی که خود ساعت نقره ای بود رها! خوردیش پسر مردمو نگاتو بدزد عالمو آدم الان میفهمن

منم از خجالت سرمو انداختم پایین که سپهر بعد احوال پرسی اومد سمت من و دستشو دراز کرد طرفم

-سلام خوش اومدی هستی خانوم

-سلام ممنون خیلی آروم گفت

-چشماتو ازم ندزد که دنیام تاریک میشه

البته کناری هام شنیدنا منم دیگه قرمز شدم البته زیر چشمی خنده اشو میدیم که اون خنده

هستی کشش بود انگار این امروز کمر به قتل من بسته بود بعد رفت درست روبروی من

نشست رامین:انگار بدجور دوست داره ها

-دارم از خجالت میمیرم

رامین:حقته تو باشی مارو لو ندی

چشم غره ای بهش رفتم که رامین و دنیا حتی شاهین ریز ریز خندیدن

-چرا میخندین

رها:چون بدجور قرمز شدی

خاله مریم:دخترم چرا صورت قرمز شده

دیگه میخواستم زمین دهن باز کنه و برم داخل گسل ها رهاستشو گذاشت رو پیشونیم و گفت

-خاله مریم تب داره مامان:ای وای حتما چون ازحموم بیرون اومدی موهاتو خشک نکردی

تب کردی بابا: دخترم برو صورتتو بشور بیار

-چشم

عمو آقا برهیم: سپهر به هستی جان سرویس و نشون بده

سپهر: چشم بابا، بفرمایین نشون بدم

از جام بلند شدمو ریز ریز خندیدنای بچه ارو می دیدم و رها با دستش علامت لایک و درآورداز پله ها که رفتیم بالا و از دیدشون محو شدیم سپهر دستشو رو پیشونیم گذاشت و گفت

-تو که تب نداری

دستمو گذاشتم رو پیشونیم و دیدیم واقعا تب ندارم

-شاید رها اشتباه فهمیده

-شاید حالا خانومی صورتتو بشور که شدی لبو رو سینش مشت می زدم و گفتم

-تقصیر توئه با امروز کمر به قتل من بستنی با این تیپت با اون خنده هستی کشت قلبمو داره از سینه درمیاد

"خبر داری که شهری روی لبخند تو شاعر شد؟ چرا اینگونه، کافر گونه، بی رحمانه میخندی؟"

سپهر دستهای مشت شدمو گرفت و دستمو بوسید و موهام که یک تیکه اش از کنار روسریمو بیرون اومد و داخل روسری گذاشت و گفت

-خدا نکنه طوریت شه هستی من یک تارموی تو شاهرگ من

دیگه آروم شده بودم بازم مثل همیشه ataraxia (ارامش قلب) من که شدیدترین درد آدم و با

دستاش ازبین میبره دستای سپهر یک معجزه ایه بنام عشق

بعدش سرمو بغل کرد و سرمو بوسید ضربان قلبش مثل ضربان قلب من تند میزد و گفت

-بده واسه عشقم تیپ زدم، ثانیاً مگه خودتم نگفتی این لبخندات برای منه فقط من برای تو فقط لبخند زدم

سرمو بالا گرفتم و گفتم

-تو همیشه خوشتیپ منی سپهر، چه آقای حرف گوش کنی دارم من

-میشنوی ضربان قلبمو، بخاطر دوست نباشی یک خطه صافه

-مثل اینکه این دوتا قلبها بهم پیوند شدن

-آره واقعا اینطوره نفسم

-نمیدونم تو چشمت چی هست که هر ثانیه غافگیرم میکنه

- یکآن شد این عاشق شدن دنیا همان یک لحظه بود آن دم که چشمانت مرا از عمق چشمانم ربود (افشین یداللهی)، میدونی من چقد سیب قرمز دوست دارم

-خب چه ربطی داره

-الان دوتا سیب قرمز رو گونه ها نشسته

دوباره از خجالت سرمو انداختم پایین دیگه مطمئنم تب کردم ها سپهر باز از اون خندها میکنه
و میگه

-برو دست و صورتتو بشور که بریم

رفتم سرویس و به صورتم اب خنک زدم تا از حرارتش کم شه واقعا لبو شدم اومدم بیرون
میخواستیم از پله ها بیایم پایین که صدایی شنیدم

-صدا رو شنیدی؟

-نه چه صدایی؟

-صدای پا

-نه تو پله که کسی نیس شاید خیالاتی شدی

-شاید

هردومون باهم رفتیم پایین بچه های خودمون با خنده ملیحی به ما نگاه میکردن رفتم
سرجام نشستم و روبه رها گفتم

۱- کی چایی آوردن من ندیدم

-وقتی با عشقولیت بودی تبت اومد پایین

-من تب نداشتم که

-میدونم نداشتی

-دروغ گفتی

-چیکار کنم کم بود دوتاتون رسوای عالم بشین ،خوش گذشت؟ یک چشم غره ای رفتم که

خندید از این ور هم رامین گفت

-هستی جان فکر کنم تب نداشتت اومد پایین نه

-رامین

-دروغ میگم؟

-راستی کسی اومد بالاوقتی ما بالا بودیم

-من متوجه نشدم چطور

-احساس کردم یه صدای پا اومد

-شاید خیالاتی شدی

-باشه چرا پکرن

-باباش راضی نیست میگه کوچیکه

-آهان

همین موقع بود که اقا جون گفت

-آقا ابراهیم بچه های ما همدیگرو دوست دارن حداقل نشون کنیم بعد سه سال عقد کنند و شاهین هم واسه رفتن به دانشگاه خودش کمکش میکنه

-آقای سعادت شما بزرگ مایین اما یک صیغه محرمیت واسه سه سال به نظر من خوب نیست

عقد هم کنه باید بره شبانه روزی سپیده ۱۵ سالشه واسه رفتن به شبانه روزی کوچیکه

سپهر:بابا درسش دوسال طول میکشه

همه تعجب کردن چون سپیده همیشه آرزو داشت متخصص زیبایی باشه پس باید رشته

تحصیلش روتجربی برمی داشت که اونم سه سال طول می کشه اقا ابراهیم:چرا دوسال؟

سپهر:چون میخواد رشته کامپیوترو انتخاب کنه پس فراد میریم مدرسه اش اقا ابراهیم:شوخی

می کنی سپیده:نه بابا

از اینجا هم چشمای پرشده شاهین معلوم بود که با چنان عشقی به سپیده نگاه میکرد حق هم

داشت سپیده بخاطر شاهین از بزرگترین آرزوش دست کشیده بود اقا ابراهیم:مگه تو دوست

نداشتی پزشک باشی سپیده:یدونه دکتر داریم کافیه دیگه مهندس هم لازمه برای مملکت

اقا ابراهیم: ببین دخترم چه ۲ سال درس بخونی چه ۳ سال نمیتونی بری شبانه روزی که تازه واسه سه سال هم یا حتی دو سال صیغه محرمیت نمیشه

سپهر: خب پدر من اینا همو دوست دارن

شاهین: خب عقد میکنیم، بعد تموم شدن درسش عروسی میگیریم

اقا ابراهیم: مشکل همینه اونوقت باید بره شبانه روزی، من تو رو خانواده اتو میشناسم شاهین

جان اینو هم میدونم و مطمئنم سپیده رو خوشبخت میکنی اما آینده سپیده هم مهمه

اون ۵ سالشه سپیده: خب ۵ سال که کوچیک نیست

آقا ابراهیم: به جوری به سپیده چپ نگاه کرد که خرابکاری نکرده باشه بهتره بماند که

هممون خندیدیم اینبار سپیده به ما چپ نگاه کرد سپهر با خنده گفت

-بفرما بابا دخترتم راضیه واسه مدرسه اش هم یک فکری میکنیم اقا ابراهیم: چه فکری

سپهر: خب این دوتا فردا میرن آزمایش و کارای عقد و میکنن من و شما آقای سعادت هم می

ریم مدرسه سپیده دهنشونو با پول میندیم

باباجون: چطوری سپهر جان رشوه بدیم به تک تکشون

سپهر: نه آقا جون، واسه دو یا سه سال همه جوهره مدرسه رو ساپورت میکنیم صد درصد قبول

میکنن عموفرید: آفرین پسرم راست میگه پولی میدیم که دهنشون چفت بسته بمونه

آقاجون: منم موافقم پولش بامن فردا منم با شماها میام ایول به عشق خودم که همه چیه حل کرد اقا ابراهیم: اگه قبول نکردن چی

سپهر: معلم خصوصی میگیریم تو خونه میخونه فقط امتحانشو میره میده میاد اما صد درصد قبول میکنن با این مدیری که من میشناسم نه نمیگن

اقا ابراهیم: چی بگم اگه اینطوره پس مبارکه مادر جون: پس دهنمونو شیرین کنیم

اقا ابراهیم: بله دیگه انگار حل شد

سپیده و شاهین از خوشحالی معلوم نبود چیکار می کنن خدارو شکر اینها هم بهم رسید

-عمو ابراهیم

-جانم هستی جان

- اول اینا باید برن حرفاشونو بزنن ببینن تفاهم دارن ندارن بعد شیرینی بخوریم دیگه سپیده و شاهین چنان بهم نگاه کردن که دیگه خدا آخر و عاقبتو بخیر کنه اقا ابراهیم: اینا دیگه حرفی ندارن بزنن قبلا زدن دیگه

-پس مبارکه

انگشترو شاهین انداخت دست سپیده واقعا برازنده اش بود و قرار شد فردا دوتایی برن آزمایش و جمعه عقد کنن دبعد اونروز آقاجون با پول هنگفتی که قرار بود ماهانه مدرسه رو ساپورت کنه تونست دهن مدیر و بقیه رو ببنده البته به شرطی که هیچکس حتی دوستای

سپیده از این ماجرا خبردار نشه و سپیده و شاهین هم تمام کارای عقدو کردن و قرارشد عقد و خونه آقاجون بگیرن.

هرچقد شاهین اصرار کرد تجربی بخونه سپیده قبول نکرد بالاخره رشته فنی حرفه ای و برداشت

امروز هم عقد کنونه شاهین و سپیده است منو رها با سپیده قراره بریم آرایشگاه و از اونجا بریم آتلیه هم با عروس و دوماه عکس بندازیم هم خودمون از دیروز شاهین همراه من اومد خونمون و شب و بمونه خونه ما رها و سام هم خونه ما موندن شاهین از اول خریداش و آورده بود خونه ما گذاشته بود تا راحت باشه واینکه لباس منو سپیده عین همه هم رنگش هم مدلش برای خرید لباس سپیده منو رها و سپیده رفتیم حتی شاهین هم ندیده لباس سپیده رو.

بالاخره روز موعود رسید و بعد صبحانه لباسامونو برداشتیم تا همراه شاهین بریم آرایشگاه. بعد اینکه رسیدیم آرایشگاه سپیده رو بردن اتاق عروس تا آرایشش کنن البته کل آرایشگاه تعجب میکردن از سنش .

زیر دست این آرایشگره کم کم داشت خوابم میبرد آرایشگر: خانومی چشمتو باز کن تموم شد

یک خمیازه کشیدم و چشمامو باز کردم رها: خوابتو برای امروز نگه داشتی؟

-شب دیر خوابیدم

رها:بله دیگه منم تا صبح با عشقم حرف میزدم دیر میخوابیدم

-رها

رها شونه اشو بالا انداختو گفت

-ولی چه ناز شدی هستی ،خدا به داد قلب سپهر برسه

- تو ام ناز شدی

-یه نگاه به خودت بنداز میفهمی چی میگم

خودمو تو آینه دیدم واقعا دهن خودمم باز موند آرایشگره چی کرده موهای من یک مدل باز بود که کمی پوژ داده شده بود که قسمت پوژداده شده هم مدل خاصی بود یک تل نگین هم رنگ لباسم که آبی تیره بود (بین رنگها آبی نفتی و سرمه ای) بود زده شده بود از پشت مو فر درشت کرده بود از بغل مدل دار حالت داده بود البته کمی هم موی مصنوعی به کار برده بود که بلندیش تا کمرم میشد موهای خود تا گودی کمرمه.مدل موی رها هم شینیون شده بود و مدل بسته البته موهاشو قهوه ای کرده بود که خیلی بهش میومد .میکاپ منم یک میکاپ لایت بود چون تا حالا آرایش نمیکردم کلا قیافم عوض شده بود رژ هلویی خیلی بهم میومد باید حتما یکی بخرم آرایش رها هم کمی نسبت به من غلیظ بود ولی خدایی خوشگل شده بود ماما شءالله چشم نخورم انشاءالله

-وای هما جون دستت داردنکنه خیلی محشر شدم

هما خانوم: تو خودت زیبایی من فقط خلقت خدارو زیباتر کردم

-ممنون

لباسامونو پوشیدیم ولباس مجلسی هارم برداشتیم چون مدل لباسمو کوتاه و دنباله دار بود
برای همین آماده شدیم تا سام بیاد دنبالمون قرار بود ماهم با بچه ها بریم آتلیه تا عکس
بندازیم

از اتاق عروس سپیده هم بیرون اومد خیلی خوشگل شده بود یک پرنسس واقعی یک لباس
نامزدی عروسی به رنگ یاسی که یقه اش انگشت پایتتر از شونه هاش به صورت قایقی
بود بالاتنه اش کلا شکوفه ای ریز و درشت به رنگ یاسی بود پایین تنه هم رنگ خاصی
داشت بین طوسی و صورتی که پراز شکوفه های یاسی بود که شکوفه اش مدل قشنگی دوخته
شده بود.

شاگرد ارایشگر: آقا داماد اومدن

شاهین با فیلمبردارها اومد پایین همین که سپیده رو دید محوش شد یک دسته گل خوشگل
هم دستش بود که دست سپیده داد کارهایی هم که فیلمبردار می گفتن انجام میدادن شاهین
هم یک کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود با پیراهن سفید و کراوات سرمه ای و یاسی
کفشهای ورنی سرمه ای موهاشم یک طرفه کرده بود خیلی خوشتیپ شده بود اول اونا رفتن
بعدش منو رها که اول عینکهامونو زدیم تا سام با دیدن رها سورپرایز شه منم زدم چون

خجالت می کشیدم وقتی از در رفتیم بیرون عشقم اونجا بودن منو رها دهنمون شده بود غار
علیصدر رها:چقد خوشتیب شدن اینا

-باید مواظبشون باشیم ندزدنشون رها:آره ولی چرا باز اسپورت پوشیدن -انگار بلد نیستن
کت شلوار بپوشن والا رها:همش تقصیر سپهره

-به اون چه

رها:چون سام و از راه به در کرد ازبس تیپ اسپورت میزنه همیشه خدا هم آستین لباسش تا
ارنجه

-فداش شم چقدر هم میاد بهش

رها:روز عروسیتون وقتی با تیپ اسپورت اومد مراسم حالتو میپرسم

-اون هرچی پوشه بهش میاد و منم قبولش دارم رها:ایش مرد ذلیل،نگفته بودی ماشین داره؟
-چون نمیدونستم،همیشه ما پیاده روی میکردیم یا با ماشین باباش یا تاکسی رها:شاید تازه
خریده

-چی بگم

سام و شاهین ماشینهاشونو عوض کرده بودن مازراتی و شاهین گل زده بود سانتافه رو هم
سام ماشین سپهره هم یک والستر سفید بود که من عاشقش بود البته پلاک ملی نبودا ارس
پلاک بود

سام: آیا خانومها نمیخوان تشریف بیارن؟ از نگاه کردن به ما سیر نشدن میدونیم خوشتیپیم ولی بیاین زیر پامون درخت سبز شد

شام یک تک کت آبی نفتی تیره مایل به سرمه ای مخمل که آستیناش ۳ تا دکمه طلایی داشت خودکت هم سه تا دکمه طلایی داشت که بسته بود رو سینه کت هم مارک داشت طلایی داشت وپیراهن سفید همراه باشلوار کتان سرمه ای و کفش ورنی مشکی ازاین جدیدا و ساعت طلایی وکمر بند مشکی موهاشم که به سمت بالا داده بود.

-چقد پرورده

رها: به شاهین اینا نگاه میکردیم نه شما سام: اونا که رفتن -ضایع شدی رفت سام اومد به طرف رها و دستشو گرفت و در ماشین و باز کرد اونا سوار شدن و حرکت کردن بعدش سپهر اومد طرفمو اونم دستمو گرفت و در ماشین و برام باز کرد

-لیدی خانم بفرمایین سوار شین منم با عشوه گفتم -ممنونم آقای

سپهر هم اومد سوار ماشین شد

-جنتلمنی هستیا برای خودت، چه خوشتیپ شدی

-برای بانویی مثل شما بایدم جنتلمن شی، چشاتون خوشتیپ میبینه بانو

سپهر هم یک تک کت سرمه ای مخملی که یک طرف قسمت جیب بالایی و پایینی نواری به رنگ قهوه ای روشن بود و مثل همیشه آستیناشو تا آرنج کرده بود با شلوار کتان سرمه ای و

تیشرت یقه هفت سفید وساعت مچی که بندهاش قهوه ای روشن بود و کمر بندشم همرنگ
 بند ساعتش بود و کفشهای ورنی کالج به رنگ سرمه ای ست کرده بود موهاشم به طرف بالا
 زده بود البته کمی به طرف چپ چندتا تارمو رو صورتش ریخته بود و مثل همیشه هم عینکش
 فریم مشکیش رو صورتش بود سپهر عینکی بود. چون ما قراره با عروس و دوماه عکس
 بندازیم دستور سپیده خانوم این بود که رنگ لباسمون باید عین هم بشه برای همین لباس
 هممون یک رنگه،

-ماشین نو مبارک

-ممنون عزیزم ولی نو نیست ۲ سالی میشه که دارم

-پس چرا سوار نمیشدی

-از وقتی باتو آشنا شدم سوار نشدم

-چرا

-چون میخواستم نهایت استفاده رو از کنارهم بودن ببریم لبخندی زدم و گفتم -ممنونم که

اینقد خوبی

-فدای تو خانوم خوشگله

-خدانکنه

وقتی به باغ رسیدیم بچه ها هم رسیدن منو رها رفتیم به یک اتاق تا لباسمونو تعویض کنیم
 لباس منو رها تا بالای زانو بود و دنباله دار بود دنبالش تا تازمین میومد تا کمر تنگ بود واز
 کمر به بعد کلوش میشد بقه اش آجری بود گیپور خاصی داشت و گیپوراش تا یک وجبی
 پایین لباس میومد و باعث براق شدن لباس میشد آستیناش ازهمون گیپور بود تا ساق دست
 بود بلندیش. چون لباس خیلی کلوش بود از آسترهای توری تافته هم استفاده شده بود یکی از
 تافته ها به خود لباس دوخته شده بود اما اون یکی بصورت دنباله بود فقط کفشامون فرق
 میکرد که کفشای من کمی تا بالا ساق پا بندی بود و بند تا ساق میومد باید گره میزدی و
 بلندیش لژ دار بود و ۵ سانتی به رنگ سرمه ای بود ولی کفشای رها هم ۵ سانتی بود به
 رنگ آبی نفتی تیره که گیپوری بود کفش کمی جلوی کفش باز بود و یک بند کلفت ضربدری
 داشت که بغل ساق به صورت به صورت کمر بندی بسته میشد. به آینه نگاه کردیم و قبل اینکه
 بریم عکس بندازیم از خودمون عکس انداختیم وقتی رفتیم باغ سام و سپهر باهم حرف
 میزدن همین که مارو دیدن دوتاییشون محو ما شده بودن خب حق هم داشتن چون تاحالا
 مارو این مدلی و آرایش کرده ندیده بودن عکاس: آقایون چشاتونو درویش کنین بیاین
 عکس بندازیم

دوتاشون از خجالت سرشون و انداختن پایین و ماهم ریز ریز میخندیدیم رها: دیدی چقد
 ضایع شدن

-حقشون بود، با این عشوه ای که ما اومدیم گربه سرکوچه هم مات بود رها: چون خوشگلیمو
 خوشگل تر شدیم برای همین حق دارن

-دقیقا ولی چه نوشابه ای باز کردیما

هردومون خنده کنان رفتیم پیش بچه ها و چندتا عکس تو ژستهای مختلف انداختیم وچندتا هم تکی انداختیم بعد اینکه عکس انداختن تو باغ تموم شد سام و رها و شاهین و سپیده رفتن داخل تا اونا هم عکس بندازن سپهر:خب اونا رفتیم عکس بندازن ما چیکار کنیم

-بیا بریم سوار اونا تاب بشیم

رفتیم سوار تابی که تو باغ کنار حوض بود نشستیم و سپهر هولم میداد و خنده هامون کل باغ و پر کرده بود اون مدلی چندتا عکس سلفی انداختیم بعدش سپهر اومد کنارم نشست ومنم سرمو رو شونه اش گذاشتم اونم دستشو انداخت به شونمو منو بخودش نزدیک کرد مثل همیشه عطرشو از ته دل بوکردم البته منم عین اون عطرو برای خودم خریده بودم تا بوی سپهر همیشه به مشامم برسه

-چقد خوشگل شدی تو

-ممنون چشات خوشگل میبینه

-هستی میخوام به خونودام بگم

-زود نیست؟درست تموم نشده که

-این ترم تموم میشه خودشم اکثراهم تو بیمارستانم دیگه فرقی نداره

-نمیدونم چرا دلشوره دارم

-تا آخرش بخاطرت میجنگم دلشوره نداشته باش عزیزم

-قول میدی هیچوقت تنهام نذاری تا آخرین نفس باهام باشی

-من همیشه کنارتم عزیز دلم عین کنه بهت میچسبموازت جدا نمیشم

-دیوونه

-خیلی وقته عقل و هوشم و دلم پیش یه خانوم خوشگله گیره خیلیم دیونشم، حالا اینارو

بیخیال بیا عکسارو بندازیم جای قشنگیه -توهم که عاشق عکس

-من عاشق صاحب عکسم

چندتا ژست گرفتیم همه جوره عکس انداختیم تکی دوتایی صدا:ایول عکسای قشنگی شد
عالی بهتر از این نمیشه من و سپهر به طرف صدا برگشتیم دیدیم یک خانوم اومد سمتمون
البته از عکاسهای آتلیه است

خانومه:میخواستم پیام بهتون بگم بیاین داخل تا شمام عکس بندازین دیدم شما خودتون
درحال عکس گرفتن و عکسهای خوبی میگیرین منم دلم نیومد ازتون عکس نگیرم خیلی
عکسای محتشمی شده

-وای دستتون دردکنه میشه ببینم

خانومه:نوچ بعد چاپسپهر:پس از هر کدوم دوتا خانومه چرا دوتا

سپهر:چون یکی برای من یکی برای عشقم،وقتی هم رفتیم خونمون یکی رو تو آلبوم میزاریم

اون یکيو به قاب و به دیوار میزنیم -فکر خوبیه

خانومه:چشم پس من برم عکسارو آماده کنم و خبرتون میکنم سپهر:ممنون

خانومه رفت و رو به سپهر گفتم

-اونقد عکس گرفتیم که واسه خودمون عکاس شدیم

-بله دیگه ما اینیم

-خودشیفته

-نگران سقف هم نباش زیر سقف خداییم ما،برو لباسارو زود تند تعویض کن ما باید زودتر

به مراسم برسیم

رفتم لباسارو تعویض کردیم همراه با رها و سام از باغ خارج شدیم وبه خونه اقاچون رفتیم

داخل و برای خانوما تزیین کرده بودن تو یاط هم آقایون بود.سپهر و سام رفتن برای کمک

منو رها هم رفتیم لباسامونو عوض کردیم و اومدیم پایین همه ازمون تعریف میکردن و ما هم

خودمونو می گرفتیم نیم ساعت بعدش شاهین و سپیده اومدن همه اقایون هم داخا اومد

وسپهر مثل همیشه روبروی من بود و بالبخند به من نگاه میکرد منم به اون عاشقی دیگه یعنی

دویونگی تا مرز جنون وقتیمراسم عقد شروع شد من قند میساییدم که به گوش سپیده گفتم

-برای منم دعا کن

-امروز و فقط برای تو دعا میکنم

عاقده: به مبارکی و میمنت و در پناه عنایات خاص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
پیوند آسمانی عقد ازدواج دائم و همیشگی بین دوشیزه محترمه سرکار خانم سپیده آسمانی و
آقای شاهین سعادت اجرا و منعقد می گردد آقای آسمانی اززه هست؟ عمو ابراهیم: بفرمایید
عاقده: دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم سپیده آسمانی آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت
دائم و همیشگی آقای شاهین سعادت به صدق و مهریه ُ مثلاً ی جلد کلام الله مجید ، یک
آینه و شمعدان ، یک شاخه نبات و مهریه معلوم در آورم. آیا بنده وکیلیم؟.....
رها: عروس رفته مدرسه

همه خندیدن و حتی سپیده هم نتوانست جلوی خنده اشو بگیرد

عاقده: برای بار دوم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم سپیده آسمانی آیا بنده وکیلیم شما را
به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای شاهین سعادت به صدق و مهریه ُ معلوم در آورم
ایا وکیلیم؟.....

رها: عروس تو ترافیک گیر کرده ایندفعه سپیده بهش چشم غره رفت

عاقده سرشون به معنی تا سف تکون داد تو گوش رها گفتم

-اینا چیه میگی رها: واسه دلخوشی

-نوبت خودتم میرسه ها

رها: خب برسه هرچی دوست داشتین بگین

عاقده: برای بار سوم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم سپیده اسمانی آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای شاهین سعادت به صِدَاق و مهریه ُ به صِدَاق و مهریه ُ معلوم در آورم ایا وکیلیم؟.....

رها: عروس زیر لفظ میخواد

زن عمو برای سپیده یک سرویس طلای سفید جواهر داد که خیلی خوشگل بود سپیده: با اجازه پدر و مادرم و داداشم و بقیه بزرگتر ابله

همه دست زدن و بعد اینکه شاهین هم ابله رو داد به قسمت سخت امضا رسید بعد امضا عاقد رفت بیرون من انگشتر و کنار بچه ها گرفتم و دستشون کردن انگشترشون ست بود بعد خوردن عسل و اینا نوبت به کادو رسید همه کادو دادن منم براشون دوتا نیم سکه خریده بودم اول به شاهین سکه رو دادم

-مبارکه انشاءالله به پای هم پیرو چروکیده شین شاهین: ممنونم آجی جونم بعدش سکه رو به سپیده دادم سپیده: دستت درنکنه خواهر شوهر هر دوشونو بوسیدم و - زیبا ترین لحظه ها رو در کنار بهترین قلبها براتون ارزومیکنم.

هر دو باهم - انشاء الله قسمت تو

- آمین

بعد کلی رقص و شادی و اینا نوبت شام رسید شام میز سلی بود و هر کی هرچی دوست داشت میخورد اقایونم تو حیاط بودن و شام میخوردن بعد شام هم باز بزن و بکوب شروع شد و تا شب ادامه داشت بعدش همه مهمونا و حتی خودیا به خونشون رفتن واقعا واسه هردوشون خوشحال بودم خدا رو شکر اینام به هم رسیدن. چندروز و فقط پاگشا بود البته فقط آقاجون دعوت نکرده بود که میخواست بعد به دنیا اومدن نینی عمه پاگشا کنه البته برای آقاجون و وقت نرسید چون ۲۵ تیر از راه رسید و یک عضو به خانواده اضافه شد و یک پسر سفید پوست خوشگل تپل که عمه اینا اسمشو تایماز (بی نظیر ، بی همتا) گذاشتند. واقعا هم اسمش بهش میومد.

امروز همه خانواده خونه آقاجون اینا دعوت بودن هم پاگشا برای شاهین و سپیده و هم برای سام و رها نمیدونم چرا خانواده سپیده یجوری بودن تو خودشون بودند حتی سپهر چندبار هم از سپیده پرسیدم چیزی نگفت شاهین هم خبر نداشت یجوری همشون روزه سکوت گرفته بودن بعد صرف شام عمو ابراهیم گفت

-اقای سعادت اگه اجازه بدین میخوام مطلبی بگم باباجون: خواهش میکنم بفرمایید سپهر: بابا خودمون حل میکنیم

-چرا همه باید بدونن سپهر: بابا

خاله مریم: آقا ابراهیم بهتره بین خودمون اول حل کنیم

-خوب به ایناهم مربوطه مادر جون: چیشده واضحتربگین عمو ابراهیم: راجب نوه تون بابا جون: کدومش عمو ابراهیم: هستی همه امون شوک زده شدیم بابا: مگه هستی چیکار کرده سپهر: بابا لطفا

-دیرو زود معلوم میشه، هستی شما پسر من اغفال کرد آقا جون: چی

-بله همین نوه اتون پسر منو اغفال کرده طوری که پسر من تو روی من وایمیسته میگه میخوام با هستی ازدواج کنم بابا: امکان نداره

عمو ابراهیم: چرا داره چرا چیزی نمیگی هستی

سرمو انداختم پایین همه خیلی شوک زده شده با چشمای گرد به من و سپهر نگاه میکردن بابا: هستی ایشون راست میگه سپهر: بابا شلوغش نکن آقا جون: خودت بگو سپهر

سپهر: من هستی و دوستدارم راست میگه

عمو فرید: چی معلومه چی میگی پسر هستی ازت بزرگه سپهر: سن مهم نیست مهم اینکه ما همو دوست داریم

عمو ابراهیم: الان چیزی نمی فهمی بعد چند سال این تفاوت و میفهمی سپهر: قیافه هستی از سنش کوچیکتر میزنه

عمو ابراهیم: اما تو نشون شده یکی دیگه هستی قراره عید بیان عقد کنین خیلی شوکه شدم واقعا میخواست عقد کنه

-سپهر چی میگه بابات

سپهر:اگه به ازدواج باشه باهستی ازدواج میکنم نه کسیکه نمیشناسم آقاجون:ماهیم راضی نیستیم -آقاجون منم دوشش دارم عمو ابراهیم:عمرا بزارم

سپهر:چه راضی باشی چه نباشی من ازدواج میکنم باهستی عمو ابراهیم:شما نمیخواهی چیزی به دخترت بگی آقا فرهاد بابا:دختر من عقل و قدرت انتخاب داره

عموفرید:همین کارو کردی که رو دادی بهش

بابا:نمیذارم اشتباه قبل رو دیگه تکرار بشه گناه که نکرده دوشش داره عمو ابراهیم:مارو باش به کی دردمونو میگیرم،حرف آخر من نه هست سپهر:باشه بابا،این ازدواج سرمیگیره دوست داشتی نیا بعدش سپهر بلند شدو رفت بعد اون خاله و سپیده رفتن عمو ابراهیم به نزدیک من اومد عمو ابراهیم:از پسر من دور میمونی وگر نه

-وگر نه چی من دوشش دارم و ازش نمیگذرم تا آخر دنیا هم صبر میکنم عمو ابراهیم:باشه بچرخ تا بچرخیم عمو ابراهیم ازجاش بلند شدو درو کوبید و رفت عموفرید:خجالتم خوب چیزیه والا

-نمیذارم برام تصمیم بگیرین ،بابا بلند شو ببریم

بدون نگاه به کسی رفتم بعدش بابا اینا اومدن و به خونه رفتیم وقتی رسیدیم خونه میخواستیم برم به اتاقم که بابا صدا کرد

-هستی بیا کارت دارم

-برم لباسامو تعویض کنم پیام

-باشه

زودتند سریع لباسامو تعویض کردم و رفتم به پذیرایی کنار مامان نشستم

-جانم بابا

- چند وقته با سپهر حرف می زنی

سرمو انداختم پایین با اینکه خودمو آماده کرده بودم اما بابا خیلی جدی حرف می زد استرس تمام وجودمو برداشت

-تو خونه آقاچون که مثل بلبل حرف می زدی الان خجالت کشیدی؟ جواب بده مامان:الان

نصف شبه بزار واسه فردا آقا فرهاد

-گفتم جواب بده

- هفت ماهه

-خب

-چی خب

-سوال من و با سوال جواب نده

-چیزی نپرسیدین که منم بگم

-اون شب که دیر اومدی با سپهر حرفت شده بود

-نه اون موقع سپهر نبود

-پس چرا دیر اومدی

-حواسم به ساعت نبود

-به من دروغ نگو،نگو که نفهمیدم اون شبم دروغ گفتی ،خودم سپهر رو می دیدم چه وضعی

داشت راستشو بگو

-اینو ازم نخواه بابا لطفا

-چرا باید الان بفهمم هان چرا انقد خیره سر شدی باید جلوی همه سکه یه پول می شدیم تا

من بفهمم مامان:صداتون بلنده اروم آقا فرهاد

بابا فرهاد:تو حرف نزن که باتوام بعدا کار دارم ،نگو که نمیدوستی

مامان سرشو انداخت پایین بابا پوزخندی زد و گفت

-مادر و دختر دستتون تو یه کاسه است پس

-بابا چه دستی چه کاسه ای چرا جناییش داری می کنین بابا من فقط سپهر رو دوست دارم
همین

-چرا نمی فهمی هستی ان پسر ازت ۵سال کوچیکه

-خب باشه بابا شاید به قیافم کوچکتز از سپهر نشون نده اما بیشتر هم نشون نمیده

-چرا نمی فهمی الان مغزت داغه بعد چندسال میفهمی

-یا سپهر یا هیچکس بهتره به انتخاب منم احترام بزاری همونطور که قبلا به زور مجبورم
کردین احترام بزارم به خواسته شما

- هستی این دهن منو باز نکن هم من هم خودت خوب میدونی ماجرا چی بوده

-بله بابا راست میگی منم نمیخوام در این مورد حرفی بزنم اما من سپهر و دوست دارم منم
حق دارم باکسی که میخوام ازدواج کنم

-من هرچی بگم بازم میری سرنقطه اولت، دیدی که پدرش کس دیگه رو برای پسرش
میخواه دیدی چطوری جلوی جمع سکه یک پولمون کردن هان

-عین خیالم نیست برای من مهم سپهره

-داغی تو نمیفهمی خداکنه هیچ وقت پشیمون نشی و گریون برنگردی اینجا بعدش از
سرجاش بلند شد و رفت اتاق

مامان: هستی یک ذره فقط یک ذره زیاد نه حیا کن

بعدش مامان هم رفت، منم رفتم به بالکن اتاقم و رو صندلی راک نشستم سپهر هم اونجا بود ولی هیچوقت نفهمید من از بالکن نگاش میکنم البته به جز مواردی که خودش میگفت بیا، گوشی و باز کردم بینم بهم پی امی چیزی داده یانه که دیدم هیچی آخی عکس دونفرمون که سوار تاب بودیم تو اتلیه انداخته بودیم اونو واسه پروفایلش گذاشته بود منم به پروفایلم عکس دونفره مون که کنار غروب بود گذاشته بودم پدر من اگه توام مسنجر داشتی میفهمیدی دیگه والا داد گاهم میکنن. یکم ماجرارو و کانال گروهیمون به بچه ها که شامل همون ارسالان اینا میشد تعریف کردم که همه اشون یک نظر داشتن که از سپهر نگذرم نمیگفتن هم نمیگذشتم. به سپهر پی ام دادم آنلاین بود

-سلام عشقم خوبی؟

-بنظر تو میتونم خوب باشم؟

-نه

-کجایی؟

-خونه، بعد شما ماهم اومدیم

-بابات چیزی نگفت

-چرا داد گاهم کرد اما مثل همیشه حرف منم یکیه، یا سپهر یا هیچکس

-بخاطر من با بابات دعوا نکنی

-نکنه پا پس کشیدی

-من هیچوقت ازت نمیگذرم، هیچوقت ترک نمیکنم تا دنیا دنیاست عاشقت میمونم

-پس چرا گفתי دعوا نکن

-دختر گفتم دعوا نکن، نگفتم که بیخیال من شو و گرنه من میدونم باتو خودم درست میکنم

-نگران هم نباش اول و آخرش مال خودمی -ها الان فهمیدم

-هستی فردا از بیمارستان ساعت ۳ خارج میشم، میشه یای بینمت یک هفته اس باهم نرفتیم

بیرون

-حله به شاهین میگم مرخصی رد کنه

-باشه گلم فردا میام دنبالت، برو بخواب عزیزم

-حله عزیزم شبت شکلاتی

-شبت بخیر نفس

بعد چت با سپهر رفتم خوابیدم، صبح زودتر از همه بیدار شدم صبحونه رو آماده کردم و بعد پوشیدن لباسام همون لباسایی که عید خریده بودمو پوشیدم و رفتم هتل تقریبا ساعت دو بود که به اتاق شاهین رفتم

-سلام بر داداش جون جونیه خودم چطوری

-به به فنچول خانوم چه عجب راه گم کردی

-حرفا میزنیا من که هرروز اینجا پلاس

-مرخصی میخوای

-از کجا فهمیدی

-از زبونی که ریختی

-ایش مرخصی میدی سپهر میخواد بیاد دنبالم

-اووو عمو میدونه

-نه

-پس خطرناک شدی تو همیشه جلوتو گرفت

-چیشده بعد رفتن ما چیشد

-مثل همیشه گناهکار و نفهم و کم عقل کیه؟

-من

-اونی که صلاح تو همیشه میخواد کیه

-آقاجون و عمو

-آفرین، یک ولوله ای شد بیا ببین اما قضیه بهزاد یادته؟ عین همین قضیه اتفاق افتاد فقط یکم برعکسه

-اینا با من چه مشکلی دارن مگه من نوه اشون نیستم؟ چیشده همه شدن برای من دایه بهتر از مادر

-چی بگم از این پدر و پسر من سردرنمیارم

-انگار بابا ندارم مادر ندارم

-همش تقصیر باباته هرچی اینا گفتن گفت باشه نمیتونه نه بگه

-راست میگی

-خود تو ناراحت نکن درست میشه، تازه سپیده می گفت تو خونشون بلبشه ای شده

-واقعا

-آره میگه سپهر تو روی باباش وایستاده زنگ زده به دوست باباش و گفته من دختر تو
نمیخوام یکی دیگه رو دوست دارم

-اون چی گفته ناراحت شده

-بابا اونم گفته میخواستم خودم به بابات بگم که دختر من یکی دیگه رو میخواد اما خجالت
میکشیدم بگم و کلی هم آرزوی خوشبختی کرده -ایول به سپهرم، بعدش

-هیچی دیگه این پدر زن بنده هم قاطی کرده حرصشو سر سپهر درآورده و سپهر هم گفته
الا و بلا هستی

-ایول، مرسی بابت خبرای داغ

-خواهش میشه فنچول برو که الاناست برسه

-باشه بابای

-بسلامت

رفتم سرویس و یکم سرخاب سفیدامو تمدید کردم که سپهر تک زد کیفمو برداشتم و رفتم
سپهر تو ماشین منتظرم بود

-سلام بر عشق خودم

-سلام خوبی

-خوبم چه خبر

-سلامتی

-چرا با ماشین اومدی؟ کاش پیاده روی میکردیم

-حوصله نداشتم

-چیزی شده؟

- با بابا بحثم شده

-ببخشید

-چرا

-بخاطر من

-بیخیال عزیزم درست میشه

-خدا کنه

با سپهر به یک پارک نزدیک خونه رفتیم و خیلی خوش گذشت البته دوساعت بعدش

برگشتیم خونه

تا ۲ هفته هیچ اتفاقی نیفتاد و روزها مثل هم میگذشت تنها اتفاق خاصی که افتاد رفتار سپهر بود که کمی تغییر کرده بود تقریباً ۲ روز بود که مثل قبل نبود نه زنگ میزد نه اس سپیده هم چیزی نمیگفت منم زنگ میزدم میگفت کارم زیاد و هیچ اتفاقی نیفتاده فقط دزدکی از بالکن نگاش میکردم چون تو این دوروز حتی آنلاین هم نشد یه جوری

دلشوره داشتم شاهین هم چیزی نمیدونست تا حالا روزی حتی ثانیه ای نشده که بهم اس یا زنگ نزنه چندبار هم رفتم بیمارستان اما گفتن مرخصیه مامان هم نتونست از خاله مریم حرفی بکشه. این وسط فقط بابا خوشحال بود چون دوستش میخواست رستورانشو بزرگتر و چند طبقه کنه و بابا هم میخواست شریک شه باکدوم پول الله واعلم فقط میگفت طرف آدم خوبیه و یه کاریش کرده وشما به فکرش نباشین و چهار نفر تو این رستوران شریکن البته به ماهم ۳ روزی بود که گفته بود انگار مال ۱ ماهی میشه این ماجرا خدا عاقبتمونو بخیر کنه با این کارهای بابا.

امروز پنجشنبه بود و تو هتل تو اتاق شاهین بودیم که یک اس از طرف سپهر اومد خیلی خوشحال بود همین که باز کردم نوشته بود

-ساعت ۷ شب کافی شاپ همیشگی خیلی ناراحت شدم

-هستی جان چیشده یهو پکر شدی

-سپهر اس داده

-اینکه ناراحتی نداره مگه نگرانش نبود

-اینو بخون میفهمی

گوشیو شاهین گرفت و نگاه کرد اونم متعجب شد

-مطمئنی سپهر فرستاده

-می بینی که

-امکان نداره، سپهر بدون سلام و عزیزم و عشقم برات اس داده اونم بعد ۲روز

-دیدي گفتم عوض شده

-نگران نباش شاید مشکلی پیش اومده دوباره با باباش حرفش شده

-سپیده چیزی نگفته

-نه

-اوکی

-اخماتو باز کن به دلت بد راه نده توکل کن به خدا

-جز این مگه کاری هم دارم

-بلندشو یکم به سروضعت برس برو بدبخت میترسه با این وضع بینت

-باشه

از جام بلند شدمو یکم به خودم رسیدم تو این دوروز حتی به آینه هم نگاه نکردم انگیزه هام دود شده ورفته به هوا ، واقعا سپهر برام مثل حیات(زندگی)میمونه بین دو روزه نیست تو چه وضعی افتادم.

ساعت ۵:۶ بود که از هتل بیرون اومدم و به کافی شاپ همیشگی رفتم نیم ساعته رسیدم و به میز همیشگیمون که کناره پنجره بود و دونفره بود رفتم ورو صندلی نشستم اونقد به این کافه اومده بودیم که صاحب اینجا همونو میشناخت حتی تو خونه قبلی هم که بودیم اینجا پاتوق ما بود از روز اول تاسیسیش میومدیم بعدها فهمیدم پاتوق سپهر هم اینجااست

گارسون:سلام خانوم سعادت چیزی میل دارین یا منتظر آقا سپهر هستین

-منتظر سپهر میمونم گارسون:باشه پس فعلا یک دقیقه نگذشته بود که سپهر با چهره آشفته اومد

-سلام عزیزم خوبی

سپهر حتی به روم هم نگاه نکرد و فقط سرشو تگون داد

-چیزی شده سپهر چرا پکری

دوباره گارسون اومد و سفارشای بگیره که اونم از چهره ی سپهر تعجب کرد که با اشاره

پرسید چیشده که منم سرمو به معنی نمیدونم تگون دادم که سپهر با عصبانیت گفت

-اومدی سفارش بگیری خب بگیر و برو با ایما و اشاره چرا حرف میزنی، وظیفه اتو انجام بدی بهتره بعد با چشمای آتیشی بهش نگاه کرد

-سپهر چرا حرصتو سر این خالی میکنی

-تو یکی حرف نزن

گارسون: ببخشید، چی میل داری آقای آسمانی

از تن صدای پویا (گارسون) معلوم بود که بهش بدجور برخورد کرده حق هم داشت هرچی باشه دوست بچگی سپهر بود

- دابل اسپرسو

گارسون: شما خانوم سعادت -مثل همیشه هات چاکلت

تقریبا یک دقیقه بدون حرف زدن گذشت البته تابلو بود که سپهر داره جمع و جور میکنه

حرفاشو اما منم از سکوت خسته شدم و مگس میپروندم سپهر بدجور برزخی بود برزخ چیه

خود جهنم شده بود تا حالا اینطوری ندیده بودم دل و زدم به دریا و گفتم -چیشده سپهر ،

میشه بگی

همین موقع گارسون سفارشهارو آورد و رفت سپهر خان هم قهوده اشو آروم میخورد

نبابا انگار این قصد حرف زدن نداره -بگو دیگه

-حرف نزن شکلات داغتو بخور

پوف ای بابا امروز سیمهای این قاط زده بیخیال منم هات چاکلتمو میخورم دو دقیقه نگذشته بود که گفت

-ازت چندتا سوال میپرسم راستشو میگی فهمیدی راستشو

-من کی دروغ گفتم پوزخندی میزنه و میگه

-قبل من دوست پسری داشتی

هات چاکلتم پرید به گلوم چند تا سرفه کردم که درست شد

-چی میگی تو سپهر

-فقط جواب سوالمو بده هستی نذار بیشتر ازاین عصبانی بشم

-نه

-تا چه حد باهم بودین

-من میگم نره تو میگی به دوش؟ من دوست پسر نداشتم میفهمی ندارم

-قصدازدواج داشتن صدامو بردم بالا

- می فهمی چی میگم من دوست پسر نداشتم فهمیدی یا به زبون دیگه بهت بگم

سپهر هم عصبانی شد و از جاش بلند شد و محکم به میز کوبید هرکی تو کافی شاپ بود به ما نگاه میکرد که سپهر با دادو فریاد گفت

-د لا مذهب دروغ میگی عین سگ

-مواظب حرف زدنت باش

-تا کی میخوای به دروغات ادامه بدی هان؟ پویا همون گارسونه اومد و گفت

-چه خبرتونه دعوا دارین برین بیرون

-پویا بخدا میزنم لهت میکنم اعصاب ندارم حرفمو میزنم میرم گورمو گم میکنم

-اروم حرف بزنین حداقل

-باشه برو

سپهر نشست رو صندلی و گفت

-بشین

منم نشستم باورنمیکم سپهر اینارو بگه اخه من دوست پسر داشتم تو رومیخواستی
چیکار سپهر ادامه داد

-حقیقت و بگو نذار بدتر از این شه

-دروغ ندارم بگم به پیر به پیغمبر نداشتم

-اما خودم اس ام اسهاتو دیدم بعد یک کاغذ A۴ گذاشت جلوم و گفت

-این مگه شماره تو نیست به کاغذ نگاه کردم

-شماره قبلیمه

-چرا خاموشش کردی

-گم شد

-پس چرا دوباره همون شماره نگرفتی

-بازجویی میکنی

-گفتم جواب بده

-دلم نخواستم،خواستم شماره جدید داشته باشم بعد با دستش به شماره دیگه ای اشاره کرده

و گفت

-این شماره رو میشناسی

به شماره نگاه کردم اشنا بود اما یادم نبود شماره کیه

- نه نمیشناسم

- دورغ نگو هستی عین بچه ادم راستشو بگو

- میگم ن می ش نا سم

- اگه نمیشناسی پس این اس ام اس ها رو من فرستادم

یک پرینت از تموم اس ام اس ها بود که از شماره من به اون شماره فرستاده شده و مال یکسال ونیم پیش بود

- اینا چیه سپهر

- اس ام اس های عاشقانه شماست

خیلی عصبی شده بود معلوم بود داره به زور سعی میکنه صداش نره بالا البته من کپ کرده بودم سپهر با لحن خیلی عصبی ادامه داد

- هستی اینا چیه مگه عشقت من نبودم مگه من نفست نبودم هان چندتا نفس داری

- سپهر بخدا دروغه من این اس ام اسهارو نفرستادم

- هستی منو دیوونه نکن بخون از شماره توئه من تو عمرم بهت اینطوری اس ندادم اما تو خودت ببین

کاغذو گرفتم اس ام اس هارو که میخوندم واقعا خودمم از خوندش خجالت میکشیدم حتی
کنار هر اس ام اس کلمه عشقم، نفسم، آقایی بود اما من نفرستاده بودم این اس ام اس
هارو، کم کم گریه هام شروع شد

-دروغه بخدا دروغه سپهر من اینارو نفرستادم

-باشه تورااست میگی این گوشی و بگیر به این شماره زنگ بزن

-باشه

-شماره گم شده خودته

-چی؟

-میخواستی گوش کنی

-اماچطوری گرفتی

-ببخشید که اجازه نگرفتم فکر کردی سرمو عین کبک زیر برف کردم، زود باش با اینکه

دستام میلرزید گوشو گرفتم و اون شماره رو گرفتم

-بزار رو آیفون

رو آیفون گذاشتم وباز اشاره کرد حرف بزن بعد دوتا بوق گوشی برداشته شد

-الو

صدا-الو هستی تویی عزیز دلم کجا بودی چرا خاموش بود گوشه مگه چیکارت کردم مگه
عشقت نبودم مگه نفست نبودم مگه نمی گفستی بدون تو میمیرم ها چرا هستی مگه من گناه
جز دوست داشتنت چی بود

-چی میگی من شمارو نمیشناسم

صدا-چی میگی هستی یعنی چی نمیشناسی همه اون خاطراتمونو فراموش کردی دوتایمون
تنها تو شمال کنار دریاچه تنگ غروب....

این صداها هی حرف میزد و من شوکه گوشه ازدستم افتاد اون بود آره خودش بود باید می
فهمیدم کار خودش چشمم به پوزخند سپهرافتاد با گریه گفتم -بخدا دروغه سپهر من اینو

نمیشناسم

-حرف نزدن دیدنی هارو دیدم شنیدنی هارو هم شنیدم حرف نزن

خیلی عصبی بود خیلی چشمش شده بود رنگ خون

-سپهر باور نکن مگه به من اعتماد نداشتی دوباره صداش رفت بالا

-داشتم من احمق بهت اعتماد داشتم عاشقت بودم نگو خانوم قبلا هم...

-سپهر بجون خودم قسم دروغه

گریه ام شدت گرفته بود همه کسانی که به کافی شاپ اومده بودند به ما نگا میکردن بعضیا با
ترحم بعضیا هم انگار دارن فیلم هندی میبینن همین موقع پویا(گارسون) اومد و گفت

-سپهر شاید کسی دروغ گفته یا خواسته بینتونو بهم بزنه سپهر با فریاد گفت

-تو دخالت نکن تو ام گریه نکن

-سپهر راستشو میگم من دوستت دارم

-خفه شو هستی خفه، د لا مذهب میگم گریه نکن، هرچی که بود بین ما تمو شد از این

حرفش شوکه شدم با لکنت زبان گفتم

-چی چی می گی تو ی یعنی چی

-همین که گفتم دیگه نمیخوامت برای من مردی هستی دیگه دوستت ندارم

-میخوای تنبیه ام کنی بکن اما با رفتنت مجازاتم نکن سپهر من عاشقتم مگه تو هم نبودی

-حالم از هرچی عشق و عاشقیه داره بهم میخوره با زانو به زمین افتادم

-سپهر اینکارو با من نکن من میمیرم

-همین حرفارو به اون هم گفتم خیلی بازیگر خوبی هستی براوو به تو هستی من وارد بازی تو

نمیشم

-بخدا دروغه من فقط عاشق توبودم

-خفه شو خفه،من نمی خوا مت،

-سپهر نرو

- میخوام از ایران برم میرم آمریکا پیش دوست بابام اینم بلیطش بلیطو از دستش گرفتم
واسه فردا صبح بود

-سپهر تو رو جون عزیزت نرو بخدا دروغه

پاهاشو نگه داشتم من هستی سعادت غرورمو واسه کسی که باورم نکرد شکستم سپهر با
پاهش هولم داد و گفت

-توبزرگترین اشتباه من بودی قشنگترین اشتباهم بودی اما همه چی تموم شد خداحافظ

دنبال سپهر دویدم و اما اون سوار ماشینش شد و رفت منو پشت سرش جا گذاشت و رفت
وسط خیابون گریه میکردم و اسم سپهر و فریاد میزدم آسمون هم به حال من گریه میکرد
بعدش چشم سیاهی رفتواحساس شیرینی کردم و آروم آروم چشمامو بازکردم شاهینو پویا
بالا سرم بودن به دو رو برم نگاه کردم

-من کجام

پویا- تو کافی شاپ شاهین:فنچولم حالت خوبه

-سپهر

دوباره شروع به گریه کردن کردم

-سپهر ولم کردم شاهین منو تنها گذشت شاهین سرمو بغل کرد

-آروم باش فنچول گریه نکن میدونی که من تحمل اشکاتو ندارم

-اونم تحمل اشکامو نداشت منو پشت سرش جا گذاشت من سپهر و میخوام

-آروم باش عزیزم من سروتهشو در میام تو خودتو ناراحت نکن میدونی سپهر اینطوری

آدمی نیست و تو روهم خیلی دوست داره فکر میکنی حالش خوبه

-اون ولم کرد

گریه ام شدت گرفت و همین جمله رو تکرار میکردم که ولم کرد

-آروم باش

-منو از اینجا ببر

-باشه خواهر گلم

به کمک شاهین از جام بلند شدمو سوار ماشینش شدم

—سرمو به شیشه ماشین گذاشتمو آروم آروم گریه میکردم به اشکهای آسمون که به شیشه
میخورد دل هردومون گرفته بود منو آسمون هم دردم آخ اسمون نمیدونی سپهرت من ترک
کرد اون باورم نکرد یک لحظه متوجه شدم شاهین داره مسیر خونه رو میره که گفتم

—منو ببره کوه

—داره بارون میاد هستی سِرمو به طرفش برگردوندم که با دیدنم گفت

—باشه میریم

قبلنا که دلم می‌گرفت یا دل شاهین می‌گرفت می‌ومدیم کوه آرامش عجیبی داشت انگار کل تبریز روبرومون بود تو مخصوصا شبها شهر خیلی زیبا بود به کوه رسیدیم و سرهمون پله که سپیده بهم خورده بود نشستم جایی که اولین بار سپهر و دیدم گوشیمو باز کردم و به پوشه موزیک رفتمو یکی از آهنگهایی که به حال روزم می‌ومد رو پلی کردم و باهاش همخونی کردم (دلم گرفته-سعید شهروز)

شکوه کنم انگاری کوه غصه ها رو سینه من اومده اخ داره باورم میشه

خنده به ما نیومده
خنده به ما
نیومده دلم گرفته اسمون از خودتم خسته ترم تو روزگار بی کسی
یه عمره که در به درم
دلم گرفته
اسمون از خودتم خسته ترم تو روزگار بی کسی یه عمره که در به درم

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪
 بار شب بسم دلم گرفته اسمون یکم منو حوصله کن نگو که از این روزگار یه خورده کمتر گله
 کن ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪
 لحظه لعنتم اهای زمین یه لحظه تو نفس نزن نچرخ تا اروم بگیره یه آدم شکسته تر اهای
 زمین یه لحظه تو نفس نزن نچرخ تا اروم بگیره یه آدم شکسته تر

به اینجا که رسید حق هقم بلند شد شاهین که باچتر بالا سرم واسیتاده بود اومد کنارم نشست
 و گفت از صداش معلوم بود که اونم گریه کرده

-آبجی گلم خودتو اذیت نکن ببین من هستم نمیزارم کسی اذیتت کنه قربونت برم من خودم
 سپهر و کت بسته میارم پیشش فقط گریه نکن

-من چطوری دوام بیارم بدون سپهر من دوشش دارم عاشقشم نفسم به نفسش بنده مگه نمی
 گفت من شیشه عمرشم چرا شکستش

-عزیز من آروم باش همه چی درست میشه حتما حکمتی توشه قربونت برم پاشو بریم خونه
 -شاهین میشه ازت یه چی بخوام

-تو جون بخواه فنچول کوچولوم

میشه امشب نرم خونه توروخدا نمیخوام واسه کسی توضیح بدم

-باشه امشب میریم هتل واست اضافه کار میزنم چطوره؟

-شاهین

-جونم ابجی

-فردا میخواد بره آمریکا واسه فردا صبح بلیط داره خودم دیدیمش

-بیرمت فرودگاه

-نه

-پس چی

-نمیخوام تبریز باشم منو ببر یه جای دیگه

-باشه واسه فردا دوتاایمون میریم کیش خوبه اما فرار خوب نیست

-من فرار نمیکنم تحمل ندارم ببینم سپهر برای همیشه میره

- باشه باشه آروم باش فقط حالا پاشو بریم سوار ماشین بودیم که به شاهین گفتم

-به مامان اینا چی بگیم

-اونش بامن

با شاهین به هتل رفتیم و یکی از اتاقهای لوکس هتل رو به من دادن خیلی خیس شده بودم که

شاهین گفت

- برو دوش بگیر و لباساتو تعویض کن

-اما اینجا لباس ندارم

-اونش بامن،من برم بگم برات حوله اینا بیارن و یک زنگ هم به عمو بزnm پیام

شاهین که رفت منم رفتم زیر دوش حتی زیر دوش هم گریه میکردم یعنی نمیتونستم باور

کنم که سپهر اینکارو بامن کرده و شروع به دردو دل باخدا کردم

-خدا مگه اون دوستم نداشت مگه نمیگفت بهت اعتماد دارم مگه نمی گفت که نفسمم پس

چی شد؟خدا میبینی خدا اونم بهم دروغ گفت گفته بود بخاطرت میجنگم ترکت نمیکنم اما

ولم کرد گریه ام شدت گرفته بود

" قلب پر از سکوتm دلتنگه از بی تو بین چه سرده تابستون و تنهایی " صدای در حموم اومد

که شاهین بود

-هستی خوبی؟باز که صدای گریه ات میاد دختر حوله ولباس گذاشتم برات بلیط هم گرفتم

واسه ۸صبحه

-ممنون

ازحموم بیرون اومدمو لباسارو پوشید شاهین لباس نو خرید بود برام

-ممنون که خریدی لباسارو

-فدات گلم

-میشه نگی گلم

-باشه

-ممنون به بابا اینا خبر دادی؟

-بله زنگ زدم و گفتم کارمون زیاده فردا باید بریم کیش و گفتم مامانت چمدونتو جمع کنه
که صبح بریم راستی لباساتم دادم بشورن

-ممنون مرسی که هستی، راستی میشه به کسی نگی تا کی اونجام میخوام یکمی خودمو پیدا
کنم

-چشم

-یه چیز دیگه

-بفرما فنچول

-از سپهر بهم خبری نده نمیتونم تحمل کنم

-اونم به چشم حالا بخواب منم برم بخوابم شبت بخیر فنچول

-شب بخیر اما شب من دیگه نمیتو نه خیر باشه

شاهین رفت به اتاق دیگه ومنم رفتم روتخت دارز کشیدم اما خوابم نبرد همش حرفهای
سپهر به یادم می افتاد و دوباره گریه هام راه افتاد به عکس صفحه گوشیم نگاه میکرد منو
سپهر که چقدر خوشحال بودیم و زیر لب زمزمه کردم

"بازیچه ی شبهای من امشب چرا غرق غمی؟ از من جدایی رو نخواه وقتی اسیر قلبی از من

جدایی رو نخواه وقتی که با تو ، ما شدم وقتی که مرز عشق من جا میشه از تو ، تا خودم"

-فنچول خانوم پاشو باید بریم دیر شد آروم آروم چشمو باز کرد

-صبح بخیر

-باز که گریه کردی

-نه

-ازچشمای پف شده ات معلومه،پاشو یه آبی به دست و صورتت بزن بریم صبحانه بعد بریم

فرودگاه چمدونتم آوردم،به مامانتم زنگ بزن نگرانه

-باشه

دست و صورتمو شستم واقعا چشم پف پف بود که با آب سرد یکم از پفیش رفت و مانتو

شلوار دیروزیمو که زحمت کشیده بودن اتو کرده بودن و پوشیدم و گوشیه برداشتم رفتم

صبحانه بعد خوردن صبحانه به مامان زنگ زدم وبعد با بابا حرف زدم خیلی اصرار داشتن بیان

فرودگاه که نذاشتم بعد گوشو خاموش کردم میدونستم بچه ها ولم نمیکنن و ازم میپرسیدن چرا یهوایی رفتم به شاهین هم گوشزد کردم که تو سایلنت بزاره و جواب اونارو نده که اونم به سپیده یک اس داد بعدش خاموش کرد

سوار هواپیما شدیم و ام پی تری پلیرمو روشن کردم و اولین آهنگ زخم دلم رو باز کرد و آبره چشمم هم باز شد (محمد زارع-رودردیوار این شهر)

خاطرات منو سپهر مثل فیلم از جلو چشم رد می شد

♪ ♫ رو در و دیوار این شهر همش از تو یادگاره توی این کوچه تاریک منو تنها نمیذاره یاد حرفهای قشنگت که تو قلبم لونه می کرد یاد دلتنگی چشمات که منو بهونه میکرد میزنه آتیش به جونم پس کجایی مهربونم آخه من ترانه هامو واسه کی پس بخونم؟ دل من هواتو کرده آخ کجایی نازنینم کاشکی بودی و می دیدی بی تو من تنها ترینم

♪ ♫ رو در و دیوار این شهر همش از تو یادگار هتوی این کوچه تاریک منو تنها نمیذاره یاد حرفهای قشنگت که تو قلبم لونه می کرد یاد دلتنگی چشمات که منو بهونه میکرد میزنه آتیش به جونم پس کجایی مهربونم آخه من ترانه هامو واسه کی پس بخونم؟ دل من هواتو کرده آخ کجایی نازنینم کاشکی بودی و می دیدی بی تو من تنها ترینم

♪ ♫ توی این بازی که ساختی من همه هستیمو باختم زیر پات گذاشتی آخر عشقی که من از تو ساختم اگه تو دوستم نداشتی از دلم خبر نداشتی دلت از سنگ شده انگار که منو تنها گذاشتی میزنه آتیش به جونم پس کجایی مهربونم آخه من ترانه هامو واسه کی پس بخونم؟ دل من هواتو کرده آخ کجایی نازنینم کاشکی بودی و می دیدی بی تو من

تنها ترینم ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪
 حرفهام بریم تا ماه و ستاره می دونم میای یه روزیه روزی که خیلی دیره یه روزی دل
 شکسته ام سر این کوچه می میره میزنه آتیش به جونم پس کجایی مهربونم آخه من ترانه
 هامو واسه کی پس بخونم؟ دل من هواتو کرده آخ کجایی نازنینم کاشکی بودی و می دیدی
 بی تو من تنها ترینم ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

-بازم که گریه کردی دیگه از این آهنگا گوش نده ببین به چه وضعی انداختی خودتو

-چی گوش بدم هرچی گوش میدم یاد سپهر میفتم

-همش سپهر سپهر، سپهر رفت لیاقتتو داشت باورت میکرد

-خودت بودی چی اگه جای من سپیده بود تو باور نمیکردی شاهین سرشو انداخت پایین -
 منم بودم باور میکردم

-کی بود

-نشناختم، فقط بازی خوبی رو طراحی کرده

وقتی به کیش رسیدیم به هتل شاهین که تو کیش بود رفتیم و یکی از بهترین اتاقهارو دادن
 به من شاهین هم که جای خود داره ناسلامتی صاحب اینجاست رو تخت دراز کشیدمو کم کم
 چشام بسته شد.

دانای کل یک روز قبل ساعت ۹ شب

سپهر با اعصابی داغون داشت رانندگی میکرد خودش هم هیچکدوم از اینا رو باور نمیکرد
نمیتونست باور کنه نمیخواست که باورکنه عشقش همه زندگیش بهش دروغ گفته با اعصابی
داغون حرصشو سر فرمان در آورد

-لعنت بهت هستی لعنت به همتون

سرشو رو فرمان گذاشت و بغضش سرباز کرد خدا میدونست چقد خودشو نگه داشته بود که
گریه نکنه -هستی چرا اینکار کردی من بخاطر ت تو روی همه وایستادم چرا دروغ گفתי چرا
آخه چرا لعنتی چرا

ماشین و روشن کرد و به طرف جایی رفت که اکثر دلش میگرفت می رفت صدا موبایلش که
پدرش بود هی زنگ میزد سپهر با عصبانیت تلفنو باز کرد -چیه هی زنگ میزنی هان ولم کن

بعدش با حرص گوشیهو خاموش کرد و پرت که به صندلی کناری وقتی به کوه رسید بیخیال
بارون شد هیچکس تو کوه نبود سرشو به سوی آسمون بلند کرد و گفت

-توهم مثل من دلت گرفته آره عشق توهم دروغ گفته بهت تو باور میکنی هستی اونکارو
کرده هستی شیطونه اما نه تا این حد اون پاک مگه نه؟ اما منم مجبورم ،چیکار کنم بازم
دوسش دارم این دلم بازم دوسش داره تو بگو چیکار کنم

بعدش به زمین زانو زد و با فریاد گفت

-خدا چرا تو بگو چرا من دوستش داشتم خدا چرا تو بگو تو بگو همه اینا دروغه خدا میبینی
خدا دلم باز شروع کرد به تپیدن وقتی هستی و میدیدم می تپید انگار اینجاست اما دلم اشتباه
فهمیده دیگه اون نیست.....

خیس خیس بود و بلند شد سوار ماشینش شد و حرکت کرد اما نفهمید همون لحظه هستی
از کنارش رد شدو ضبط و روشن کرد و به آهنگی که وصف حالش بود گذاشت (آهنگ تبر -
محسن چاوشی و امید عامری) ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ تازه ترین زخم دلم قصه ی رفتن توئه
این روزا هر جا که میرم حرف شکستن توئه مثل یه آئینه سوت و کور شکستی و رها شدم تبر
شدم شکستمت اگر چه بی خدا شدم ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ حیف روزای رفته که به خاطرش
خطر کنم حیف روزای مونده که قراره بی تو سر کنم خدا کنه تموم بشه قصه ی تلخ رفتنت
بیای و یاد من بره روزایی که شکستمت تو سهم من نبودی و به قصه ها سپردمت ولی به
عشقمون قسم که تا خدا میبردمت

به اینجا که رسید به عکس دوتاشون که به پنجره جلوی ماشین گذاشته بود نگاه کرد و گفت
-بد کردی هستی بد کردم بد کردن تو سهم من نبودی و به قصه ها سپردمت ولی به عشقمون
قسم که تا خدا میبردمت

-خدایا تو بگو چیکار کنم با این دلم سر دوراهی ام خودت چاره کن دردمو

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ تازه ترین زخم دلم قصه ی رفتن توئه این روزا هر جا که میرم حرف
شکستن توئه مثل یه آئینه سوت و کور شکستی و رها شدم تبر شدم شکستمت اگر چه بی

خدا شدم حیف روزای رفته که به خاطرش خطر کنم حیف روزای مونده که قراره بی تو سر
کنم خدا کنه تموم بشه قصه ی تلخ رفتنت بیای و یاد من بره
روزایی که شکستمت

- یعنی همیشه خدا اون روزا پیاد اما فکر نکنم قصه عشق ما دفترش بسته شد

تا سهم من نبودی و به قصه ها سپردمت ولی به عشقمون قسم که تا
خدا میبردمت تو سهم من نبودی و به قصه ها سپردمت ولی به عشقمون قسم که تا خدا

میرد مت

مریم خانوم: آخه این پسر کجا مونده تا حالا اینموقع شب بیرون نمونده بود اقاابراهیم: بچه که نیست میاد نگرانش نباش -بله خانوم آسمانی میاد ساعت ۱۱هستش مریم خانوم: شما دخالت نکن

صدای در که اومد سپهر با حالی زار و خیس شده چشمای قرمز که معلوم بود گریه کرده وارد خونه شد مریم: چیشده سپهر چرا به این وضع افتادی خوبی

–میخوام بخوابم شاید کابوسا تموشه شایدم هیچوقت بیدار نشدم مریم خانوم:زبونتو گاز بگیر
پسراین چه حرفیه سپهر به سمت اتاقش راه افتاد که

— دیدی گفتم خانوم میاد

سپیده: شما چرا تا این وقت شب اینجا این هان آقا ابراهیم: سپیده با مهمون درست حرف بزن
سپهر راه رفته رو برگشت روبه سپیده و مادرش گفت

-دو تا تو نم برید اتاقتون

چنان با تحکم گفت که جای هیچ حرفی رو نداشت سپس روبه پدرش گفت

-تموم شد اونیکه میخواستین شد آقاابراهیم: به نفعت بود

-معلومه پسرت عقلش اومده سرجاش

سپهر به سمتش هجوم برد تو خفه از این خونه برو بیرون آشغال آقاابراهیم: سپهر

-چیزی نگو نمیخوام یه ذره احترامی که داری هم ازین بره به طرف در رفت که سپهر گفت

-وایستا

-چیه

-امانتیتو ندادی

-بیا اینم امانتی

سپهر پاکت و گرفت و گفت -حالا بیرون نمیخوام بینمیت بعدش به سمت آشپزخونه رفت و

کل پاکتو بدون باز کردن میخواست بسوزونه که سپیده از دستش گرفت سپیده: خودم

میسوزونم تو برو

سپهر آروم آروم چشماشو باز کرد خواهرشو بالای سرش دید خواهری که سنگ صبورش

بود وهمیشه تو بدترین موقعیتها بهترین پیشنهادو میداد خواهری که از همه کس و هرکسی

برایش نزدیکتر و محرمتر بود

-صبحث بخیر داداشی بین برات صبحانه آوردم گفتم شاید نخوای بیای پایین

-صبحث بخیر آجی دستت درد نکنه دقیقا درست فهمیدی

-خوبی؟

-پرسیدن داره؟

-می فهممت

-نه هیچکس نمیتونه بفهمه

-تصمیمتو گرفتی؟

-کدوم

-رفتنت به آمریکا

-آره شاید یکم ذهنم آروم شه

-اوهوم هستی هم برای همیشه رفت سپهر شوک زده گفت -چ چی میگی سپیده

-رفت برای همیشه میتونی راحت بری آمریکا فکر کنم دو ساعت وقت داری

-کجا رفته

-نمیدونم با شاهین رفته ،اونم که حرفی نمیزنه و میگه خودش خواسته کسی ندونه

-مaman از مامانش میپرسید

-سپهر چی میگی شما که به هم زدین چرا باید مaman میپرسید،زود صبحانتو بخور بلند شو برو
که دیرت نشه

-باشه ممنون

سپهر به فکری عمیق رفت بدترین دوراهیه عمرش بود نه میتونست ببخشدش نه میتونست

باهاش باشه هستی

- تنبل خانم پاشو پاشو زود تند سریع آماده شو بریم صبحانه بعدش بریم بگردیم

آروم آروم چشماموباز کردم که دیدم شاهین خان بایک پارچ اب بالای سرم وایستاده
درحالیکه خمیازه میکشیدم گفتم

-صبح بخیر این آب برای چیه

-برای احتیاط آوردم گفتم اگه بیدار نشی با این بیدارت کنم

-مگه ساعت چنده

۱۱-

-چی؟ ۱۱

- بله به خرسی گفתי برو من جات وایمیستم

-یعنی سپهر پرواز کرد رفت

۱- هستی زود حاضر لطفا اول صبحی از این حرفا نزن بخاطر من

سریع از جام بلند شدم و رفتم به سرویس دست و صورتمو شستم به ایینه نگاه کردم و

باخودم گفتم -میبینی هستی خانوم رفت حتی اس هم نداد منو پشت سرش جا گذاشت یعنی

واقعا دروغ بودهمش

-کجاموندی هستی بیا دیگه

باصدای شاهین دل از آینه کندم رفتم اماده شدم با شاهین رفتیم اول صبحانه خوردیم

-کجا میریم

-امروز میریم باغ پرندگان

-اوکی

بعدش با شاهین رفتیم باغ پرندگان اولین بخش با عبور از مسیرهای سبز و زیبا و توقف در کنار قفس ها که پرندگان مختلفی داشت دومین بخش محوطه ای است زیبا بود برای پرواز آزادانه پرندگان بود در برکه وسط باغ فلامینگوها، پلیکان های پاخاستری و سفید درنای

تاج دار، ایییس، قوها و انواع لک لک های مارابو و سدلیلدو وجود داشتند یک منظره فوق العاده زیبا و بی نظیر بود و به اصرار شاهین عکس انداختیم جای سپهر خالی بود بعدش رفتیم پاساژ پردیس شاهین هرچی دم دست بود رو برای من میخرید

-واسه سپیده نمیخری

-واسه اونم میخرم تو نگران نباش

-منم باید چندتا خرید بکنم شاهین بهم چپ چپ نگاه کردو گفت

-برای کی؟

-مامان، بابا، آیهان، شایلی، تایماز، رها و سام

-باشه وقتی خواستیم برگردیم میخریم

-باشه ممنون

بعد خرید باخريد چند دست لباس باهم به رستوران پاساژ رفتیم بعد خوردن ناهار با شاهین به پارک

دلفیناریوم رفتیم واقعا جالب بود برنامه، ابتدا با ورود یک شیر دریایی بسیار دوست داشتنی به نام «دونیا» آغاز می شود و پس از آن نوبت شیرین کاری های دلفین ها می رسد. دو تا از دلفین های این مجموعه در جزیره کیش به دنیا آمدن و ایرانی هستن هرثانیه یاد سپهر

میفتادم و میگفتم کاش بود هرچه میگشتم بیشتر دلم براش تنگ میشد بعدش با پرداخت
هزینه ای با دلفینا و شیرهای دریایی عکس گرفتیم

چون هوا تاریک شده بود به رستوران شبهای کیش رفتیم بعد شام به هتل برگشتیم با شاهین
قدم میزدیم

-یکبار منو بیر غروب و بینم

-که گریه کنی؟ فکر نکن خبر ندارم از گریه هات امروزم هرجا رفتی آه کشیدی نگو
نفهمیدم نمی گم فراموش کن چون سخته کنار بیا فقط

-نمی تونم

-سعی کن بتونی

-میشه من هتل اینجا باشم بین اینجا رییس نداره من بشم رییس اینجا شاهین میخنده و

میگه -عمو هم اجازه داد

-اونام میاد تو خود هتل زندگی میکنیم

-پیشنهاد بدی نیست اما قبول نمیکنم، نکنه تو هتل شهرمون بهت بد میگذره؟

-نه، همه جای تبریز منو یاد سپهر میندازه

-حق داری ماشاءالله جایی هم نمونده که نرین باهم، تا هروقت بخوای میتونی بمونی

-واقعا تا کی

-نهایت یکماه

سرمو انداختم پایین که ادامه داد

-لب و لوچه اتو آویزون نکن نکنه انتظار داشتی یکسال هان فنچول

-نه

-پس چی

-تا ۲۶ شهریور

-فرداش عروسیه

-میدونم منم خریدامو از اینجا میخرم همه رو سورپرایز کنم یکم هم به رها حرص بدیم

-قبول

-میسی داداشی

بعدش خریدارو برداشتیمو هرکس به اتاق خود رفت مثل همیشه بعد کمی دردو دل با عکس

سپهر خوابیدم.

دوهفته ای بود که تو کیش بودیم و شاهین هم منو فقط روزها میبرد کنار دریا و خلاصه تو کیش جایی نمونده بود که نرفته باشیم درسته واسه روحیه ام تاثیر گذاشته بود اما واسه قلبم نه تو قلبم یک خلا بزرگی احساس می کردم دیگه جلوی شاهین گریه نمیکردم نمیخواستم که ناراحتش کنم ولی بغض ام تو گلوم گیر میکرد به زور خودمو نگه داشته بودم امشب هم مثل شبهای دیگه دلم برای سپهر تنگ شده بود تو این مدت اصلا آنلاین نبود دلم به عکساش و آیدیش خوش بود که اونم نبود. تو این مدت هم با استفاده از یک نرم افزار خودمو از دسترس خارج کرده بودم که کسی بهم زنگ نزنه و آیدیمو هم لست سین کرده بودم تا با خیال راحت به عکسهای پروفایل سپهر و پیامهای قبلیش نگاه کنم چندبار بچه ها پی ام دادن اما جوابشونو ندادم که دیگه اونا هم پی ام ندادن خیلی دلم میخواست از همه آدما دور شم..... شاهین بخاطر چندتا کار به خارج از شهر رفته بود و منم تنها تو اتاقم بودم دوباره نرم افزار و باز کردم و دیدم سپهر آنلاینه خیلی دوست داشتم بهش پی ام بدم چند بار نوشتم و پاک کردم اونکه غرورمو زیر پا گذاشت پس غروی نمونده از طرفی هم اونو بیشتر از غرورم دوستش دارم پس دل زدم به دریا و داشتم تایپ میکردم که خود سپهر پی ام داد دروغ چرا خوشحال شدم شاید پشیمونه سپهر: سلام حالت خوبه؟

-سلام ممنون

سپهر: آمارتو از بچه ها گرفتم

-میشه بگی چرا سپهر: میگن از تبریز رفتی و اونجاهم خودتو حبس کردی

-من فقط کار داشتم اومدم اینجا سپهر: کجا رفتی

-به تو مربوط نیست

نمیدونم چرا اینطوری باهاش حرف می زدم من فکر کردم پشیمون شده اما این عین خیالشم

نیست برای همین حرصمو در آورد سپهر: چطور ربطی نداره

-ربطش چیه؟

سپهر: یه روزی دوستت داشتم و برام مهمی

-دوست داشتنتو به رخم نکش که وقتی یادم میفته به خودم لعنت میفرستم

(البته از ته دلم نگفتم فقط میخواستم غرور شکستمو جمع کنم) سپهر: هرچند جداشدیم اما

بازم به یادم

-مرسی از لطفت

سپهر: نمیخواهی نرمال باشی؟

-من حالم خیلی خوبه شما به فکر خویش باش سپهر: چرا اینطوری شدی؟ - توام یک روز

عاشق میشی سپهر: که چی مثلاً

-وقتی عشقت ولت کرد غرورو تیکه تیکه کرد اونموقع تازه منو میفهمی سپهر: چه مرگته

هستی؟ -تصورش خیلی خیلی سخته سپهر: چی سخته؟

یکی تیکه از آهنگ امو باند (دنیامو) براش تایپ کردم

-سخته که عشقتو دیگه نبینی بری با بغضو گریه یه گوشه بشینیو

همش چشمتو تر کنی زل بزنی به یه گوشه ای نتونی ازش دل بکنی ترانه ای رو که همیشه گوش میدادو بری با صدای بلند دوباره گوش کنی سپهر:با این کارات چیزی درست نمیشه

-چشمتو بدوزی از پشت شیشه به اون جاده ای که میرفت واسه همیشه

میدونم زندگی دیگه محاله وقتی دین اون تو خواب و خیاله سپهر:اشتباه کردم حالتو پرسیدم

-دله من دیگه ازش نا امیده تحملم دیگه ته کشیده دنیامو نکنه که می خوامی از هم پاشونیو
فردامو با دستای خودت به آتیش بکشونیو عکسامو بری بسوزونی

بارونه هوای دله من وقتی که تو نیستی داغونه تموم زندگیم از دوریه تو رو به پایونه دله

دیوونه سپهر:بای

بعدش سپهر آفلاین شد دوباره داغونم کرد دوباره

اما من در ادامش براش تایپ کردم و یکروز که تحویل میگیره بعدش sign out میکنم به حد کافی غرورمو شکست دوست داشتنمو ندیدالته عاشق هم نبود

-بای برای همیشه بعدش sign out کردم

بغض راه گلومو بسته بود و زانو هامو بغل کردم احساس میکردم ته دنیام داشتم دیوونه میشدم تو افکار و خیالات خودم غرق بودم که صدای در اومد

-چرا و تاریکی نشستی

با روشن شدن چراغ از افکار و اوهام خودم بیرون اومدم

-ساعت چنده

-۱۰

یعنی اونقدر غرق خودم بودم که نفهمیدم هوا تاریک شده درست هشت ساعت گذشته بود

شاهین اومد کنارم نشست و گفت

-خوبی

-نه

-چرا

-بیخیال شاهین مهم نیست

-یعنی چی مهم نیست هستی میگن واسه ناهار و شام نرفتی پایین برات ناهارتو شامتو آوردن
درو باز نکردی نمیدونی وقتی بهم خبر دادن چطوری خودمو رسوندم که نکنه طوریت شده
باشه

-تو فکر رفته بودم نفهمیدم کی شب شد

-چه فکری گلم بهم بگو شاید کمکی از دستم بر اومد

-ولم کرد

-بازم سپهر؟

-الکی الکی رفت براش شدم یکی مثل غریبه غرورمو شکست عشقمو ندید میدونی چقد
دوش داشتم چطوری فراموشش کنم چطوری اون همه خاطراتو دفن کنم دارم خفه میشم
حس می کنم یه چیزی راه گلومو بسته چیکارکنم تو بگو

-خودتو خالی کن با حرف زدن اروم میشی

-بخدا نمیتونم سخته

-پس گریه کن میدونم بخاطر من گریه نکردی گریه هات شده برات بغض سرتو بزار

روشونم گریه کن بغضت بترکه سبک میشی -شاهین

-جانمو آبجی

-میشه برام آهنگ بخونی دلم گرفته

-چه آهنگی نفسم

-آهنگ عاشقی یعنی همین

-اما اون آهنگ بدترت میکنه

-تورو خدا

-باشه فنچول

شاهین شروع کرد به خوندن اهنگ

- سخته نفس بکشی گریه کن سبکتر بشی بی دلیل حق داری که دور تو قفس بکشی بی گناه

گریه کن هی بگو اه گریه کن... گریه کن بشین عکس عشقتو ببین به اینجا که رسید بغضم

ترکید ولی جای گله نیست عاشقی همین حق داری بهونه از هر چیزی بگیری ولی حق نداری

بمیری بی کسی تمام توئه لحظه های شور توئه گریه کن هیچ راهی نیست که ابر غم رو بوم

توئه بیگناه گریه کن هی بگو اه گریه کن بشین عکس عشقتو ببین ولی جای گله

نیست

عاشقی همین

حق داری بهونه از هر چیزی بگیری ولی حق نداری بمیری

گریه کن بشین عکس عشقتو ببین ولی جای گله نیست عاشقی همین

حق داری بهونه از هر چیزی بگیری ولی حق نداری بمیری

فکر کنم به اندازه تموم عمرم گریه کردم اشکام مثل آبشار می ریخت اونقدر گریه کردم
و گریه کردم تا آروم شدم سرمو بلند کردم دیدم شاهین هم گریه میکنه بادستاش اشکامو
پاک کرد

-خودم فدای دل شکستت برم من آبجی کوچولوم خودم کسی که دلتو شکسته رو میشکنم

-شاهین اینطور نگو

-پاشو پاشو بریم دستو صورتمونو بشوریم بگم شام بیارن

شاهین سفارش شام رو داد بعد اونروز شده بودم هستی دیگه حتی شاهین هم از عوض شدن
من تو حیرت بود به کل گوشیه خاموش کرده بودم و انداخته بودم داخل چمدون تا دیگه
عکساشو نبینم تصمیم گرفته بودم دیگه نشکنم نذارم کسی با غرور و احساسم بازی کنه
طوری رفتار میکردم انگار اتفاقی نیفتاده میدوستم اینا تظاهره برای اینکه کمی مرحم دلم
باشه اما تمام سعیمو میکنم. امروز ۲۶ شهریوره وفردا عروسیه رهاست ماهم امروز رفتیم
خرید و برای خودم یک پیرهن مجلسی به رنگ آبی آسمانی خیلی روشن بود که تا کمر ااون
پارچه های توری که روشن پر از نگینه هست بود که نگینها رو مدل قشنگی کنار هم چیده
بودن توره رنگ بدن بود البته زیرش آستر بود که از سینه به بعد رو میپوشوند و آستیناش
هم کمی پایین تر از آرنج بوداز کمر به بعد کلوش و چین داشت میشد تقریبا شبیه پارچه
های تافته بود با این تفاوت که مثل ااون براق نبود دوطبقه بود اما از نزدیک دو طبقه بودنش

معلوم بود ازدور نه طوری دوخته بودن که انگار یه دونه پارچه اس خیلی خیلی خوشگل بود و بلندیش یک وجب بالای زانو

بودالبته وقتی با کفش میپوشیدم او اندازه میشد. و براش یک کفش پاشنه یکسر بلند که شیشه ای بود روی اون هم طرحهای بود که زیباترش میکرد خریدم که کم کمش بلندیش ۱۵ سانتی میشد بندش تا ساق بود و از بغل بسته میشد به رنگ نقره ای و روی کفش هم سه تا بند نازک بود که روی اون با نگین های بزرگ و کوچک یک گل بزرگ درست کرده بودن که دوتا گل بزرگ به روی هم بهم چسبیده بودن واز نگینهای کوچک براش برگ درست کرده بود که اون بندهای نازک و پوشونده بود و از اون گلها هم واسه بغل کفش هم گذاشته بودن که برگهاش به گل بزرگ بالایی چسبیده بود خیلی مدل خاصی بود خیلی کل کیش و گشته بودم تا پیداش کنم بابتش تموم حقوق یکماهمو دادم مثلا میخوواستم با این لباسا نشون بدم که اعتماد به نفسم زیاده و برام مهم نیست مثلا غروردارم یک نوع دلداری برای خودم بود پروازمون هم ۲۷ شهریور یعنی فردا ساعت ۶ صبح بود،البته سوغاتی هم خریدیم.

بعد ازیک پرواز خسته کننده شاهین منوبه آرایشگاه برد چند ساعتی زیر دست آرایشگر بودم بعد اینکه آرایشگر مارو ول کرد به اینه نگاه کردم خدایی محشر شده بودم موهامو به صورت یکطرف مدل گل درست کرده بود که گلها از بالا تا پایین بود و سط هرگل هم نگین نقره گذاشته بود آرایششم لایت بود مقدار کمی سایه ابی کار کرده بود خودم از نگاه بخودم سیر نمیشدم لباسامو پوشیدم از آرایشگاه به بابا زنگ زدم که بیاد دنبالم گوشیمو تو چمدون

مونده بود

شاگرد آرایشگر: خانوم او مدن دنبالتون

- باشه ممنون

بعدش رفتم پایین بابا به در تکیه داده بود پریدم بغلش امنیت ترین جای دنیا همین آغوش

پدره

-سلام بابایی دلم برات تنگ شده بود

-علیک السلام دختر بابا دل ماهم تنگ شده بود خوبی

-خوبم

-چه خوشگل شدی

-بودم

-اون که بله

بعدش درو باز کردم مامان و هم بغل کردم

-مامانی جونم چه خوشگل شدی

-چشات خوشگل میبینم نمیگی دلم ما برات تنگ میشه بی خبر رفتی

-تموم شد جدایی ور دل خودتم از این به بعد

سوار ماشین شدم به خونه اقاجون رفتیم شاهین می گفت رها خواسته ساقدوشش شم اما من قبول نکردم سپیده و شاهین و یکی از اقوام سام قراره ساقدوش شن

وقتی رسیدیم خونه آقاجون با همه احوالپرسی کردم همه هم ازم تعریف میکردن منم کیف میکردم بماند که بعد تعویض لباسم دهن همه باز مونده بود فکر کنم چشم میخورم باید برای خودم اسپند دود کنم (ایشون خیلی خود شیفته است شما ببخشید) هیچ کدوم از آقایونو ندیدم با دنیا و شادی نشسته بودم که خاله مریم اومد با اونم به گرمی احوالپرسی کردم تعجب از سر رو روش می بارید حتما فکر میکرد الان افسرده شدم بعد نیم ساعت خبر اومد که عروس و دوماد اومدن منم مثل همیشه قند میساییدم تو این مدت رها چپکی بهم نگاه میکرد منم لبخند میزدم معلوم بود حرص میخوره باسپیده هم عین قبل رفتار کردم عاقد برای بار اول خطبه رو خوند که سپیده گفت -عروس رفته گل بچینه که شهرداری گرفتتش رها با حرص بهش نگاه کرد دم گوشش گفتم

-عوض عوض گله نداره

برای بار دوم که عاقد خطبه رو خوند سپیده گفت

-عروس رفته کاشون گلاب بیاره که پروازش تاخیر کرده کارد میزدی خونس در نمیوومد

عاقده برای بار سوم خطبه رو خوند که مادر سام بهش زیر لفظی داد رها هم بله رو گفت و به جمع مرغا به پیوست بعد خطبه آقایون بیرون رفتن و منم چندتا عکس با بچه ها گرفتم و کلی رقصیدیم و اجازه گله و اینارو بهش ندادم بعد شام مراسم تموم شد ما لباس عوض کردیم و همون مهمونهای قبلی شامل ارسلان اینا موندن و رفتیم حیاط چشمم به چشم سپهر خورد اونم رومن زوم کرد چقد خوشتیپ شده بود یک شلوار آجری و پیرهن سفید که فیت تنش بود با کفش کالج آجری تیره که همرنگ کمر بند و ساعتش بود ست کرد بود البته بدون کت بود و اونم نگاهش رو من بود البته یکمی اخم هم کرده بود رها: خوردیش نگاه نکن به خودم اومدم

رها: درسته از سپیده شنیدم خودت نمیخوای بگی

-نه نمیخوام یادم بیاد

رها: باشه، مرسی که خودتو برای مراسم رسوندی

-مگه میشه نیام

ارسلان: خب الان جمعیم و میخوایم از کنسرت مفت لذت ببریم پانیذ: میریم سراغ آهنگ درخواستی هستی؟

-بله

پانیذ: یک آهنگ بخون

-چشم، شاهین توام همراهیم میکنی شاهین باشه

شاهین گیتار خودمو آورد بازم خاطرات هجوم آوردن ماجرای شمال و گیتار بغضمو قورت
 دادم آهنگ احمد سولو-خواست نیست و میخواستم بخونم از دل اومد که اینو بخونم گیتارو
 کوک کردم و شروع به خوندن کردم البته ناخواسته چشم تو چشمای سپهر بود اونم یک لحظه
 از من چشماشو برنمیداشت

-خواست نیست این روزا چقد خالی شده دستام // خواست نیست این روزا تو سرگرمی و من
 تنهام

خواست نیست هر لحظه دارم از یاده تو میرم // ولی بازم تو رویاهام میام دستات میگیرم
 پُر از تردیده این چشمام دلم شک میکنه هر دم // خودم گُم میشمو بازم به دنباله تو
 میگردم زدی احساسمو کشتی دلم زخمی از حرفات // دیگه چیزی نگو بسته دارم میترسم از
 فردات ورس ۱ شاهین

-کناره اتاق یه گوشه ای تنها نشستم // راستشو بخوای اتفاقی دیدمش اصلا

شبیه خودش نبود انگاری یه آدمه دیگست // چهرش داد میزد که تو یه عالمه دیگست یکم
 آشنا بودم براش فقط چند ثانیه // بهم نگاه کرد چه آدمه جذابی یادش رفته چه روزایی شب
 میکردیم // یادش رفته واسه همدیگه تَب میکردیم حالا نمیشناسه منو چقد دنیا بده // واسه
 فراموشیم دلشو به دریا زده هه بیخیالش انگار نبودى اصلا // منم مته خودت چشمو رو همه
 چی بستم رگ ثانیه رو زدم حتی یه بارم نبودى // روزی صد بار مُردَم وقتی کنارم نبودى

وقتی فقط خاطراتم دور و ورت میومد // اگه جای من بودی از خودت بدت میومد چشمو
یکبار هم از سپهر برنمیداشتم معلومه که برای اون بود آهنگ ورس هستی

-به اشکایی که خندیدی نفهمیدی چقد سخته // شدم پاسوزه عشقی که حالا از یاده تو رفته
چقد خلوت شده چشمم تو این سرمای تنهایی // منو کُشتی تو این روزا خودت تو فکره
فردایی

سپهر هم گیتارشو دستش گرفت و ادامه اشو اون خوند به کل همه به ما نگاه میکردن بو برده
بودن انگار بینمون شکر آبه اونم به چشمم زل زده بود

ورس ۲ سپهر

حواست نیست بگو سَرِ ت گرمه چیه // حواست نیست بگو که تقصیره کیه

کاری کرده با من که هیچکس باورش نمیشه // کاری کرده تا من بسوزم با غمش همیشه نگو
با تو بودم فقط نگو عشق اولتم // الان خیلی وقته نیستی منم هر روز از سَره شب دارم
میشمارم روزای نبودنه تو رو // آخه از یاد نبردم هنوز غمه تو رو رده پاهات تا کوچه های
خلوت رسید // دله دیوونه ی منم فقط حسرت کشید دلم زخمیه خسته از کوله باره غمِ ت
// بوی وحشی تنت هنوز تو اتاقِ منه حالم شبیه کسی نیست یه حسِ بده // انگار بختِ
بِ دَم دوباره به قصه زده دیگه یادت نمی کنم تو هوای بارونی // دارم میخونم میدونم حتی
الانم با اونی دیگه همه مطمئن شدن که جداشدیم ما یعنی قشنگ زد تو حالم یکم همه
متعجب شدن بعدش به خودشون اومدن و تشویق کردن سپهر دم گوشم گفت

-این لباس چه وضعش بود جلوی جمع پوشیدی هان؟

-فکر نکنم به شما مربوط باشه

-چرا اینطوری شدی هستی

-میخوای بازم از اولش برات بشمارم؟ همه نگاه ها به ما بود که فرناز گفت -هستی یک آهنگ ترکی هم بخون

منم از خدا خواسته قبول کردم والا کم بود بازم از خود بیخود شم با انگار با عطر دوش گرفته بود -چشم

آهنگ اسماعیل یکای رو انتخاب کردم بخونم تو رو سپهر نگاه کردم و شروع کردم (ismail
yk- canim aciyor)

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

-Beteri yok

بدترش وجود نداره

beteri yok

بدترش وجود نداره

Bu acının beteri yok از این درد بدترش وجود نداره

Çaresi yok چاره ای نداره Hiç halim yok اصلا حال خوبی ندارم

Çok sevdiğim vurdu beni acımadan

اونی که خیلی دوستش داشتم به من با بی رحمی ضربه زد

Unutamadım نتونستم فراموش کنم

Unutamadım

نتونستم فراموش کنم

Beni unutani unutamadım

کسی رو که منو فراموش کرد نتونستم فراموش کنم Unutamadım unutamdım

Beni unutani unutamadım نتونستم فراموش کنم ، نتونستم فراموش کنم

کسی رو که منو فراموش کرد نتونستم فراموش کنم

Bu halimi istemem görmesin نمی خوام اون این حال منو ببینه Saklayın beni

mutlu zannetsin بهش نگید بذارید منو خوشبخت بدونه Boşvermişim kendi

kendimi دیگه بی خیال خودم شده ام Beni çok mutlu bilsin بذارید منو خیلی خوشبخت

بدونه Beni mutlu zannetsin بذارید فکر کنه خوشبختم Canım acıyor جانم درد میکنه

İçim sızlıyor ایدرونم میسوزه Onu düşününce وقتی به اون فکر میکنم

başım dönüyor سرم گیج میره Canım acıyor جانم درد میکنه İçim sızlıyor ایدرونم

میسوزه Onu düşününce وقتی به اون فکر میکنم

ba

şı

m

dö

nü

yo

r

سر

م

گی

ج

میر

ه

Bu kulun Allahım sen yardım et خدا یا تو کمک کن

Ben kendim bilemez yoksa ölüp gidecek این بنده ت میمیره واز بین میره

oldum من دیگه از خودم خبر ندارم

?Ne zaman

bu acım

İb bitecek آخر کی

این درد من تموم

میشه؟ Bu

günüm işkence

oldu yine

روزم پر از شکنجه

شد

Ağlamak ? Aklıma geliyor kahr etsin niye لعنت بشه آخه چرا همش به فکرم میاد؟

yazılmış bu kaderime گریه کردن به این سرنوشت من حک شده

Ayrılık

acısına

dayanamam ben

من درد جدایی رو

نمیتونم تحمل کنم

Ayrılık acısına

dayanamam ben

من درد جدایی رو

نمیتونم تحمل کنم

Canım acıyor جانم درد میکنه İçim sızlıyor درونم میسوزه سرم گیج میره Canım
acıyor جانم درد میکنه İçim sızlıyor درونم میسوزه Onu düşününce وقتی به اون فکر
میکنم

başım dönüyor سرم گیج میره فرناز:عالی بود ایول

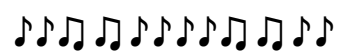
سیامک:حرف نداری

سپهر:اجازه بدین منم یک آهنگ دیگه بخونم درسته مردمک چشماش می لرزید اروم گفت
-حالا توام گوش کن به من تیکه میندازی یکجوری بینمون اعلان جنگ بود (مسعود صابری-
طعم جنون)

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

-عزیزم طعم نگات طعم جنونو میده به دل دیوونه ی من اسم تو چسبیده آره من عاشقتم
دست خودم نیستش که هر جا اسم تو میاد میتپه دل وایمیسته پره از عطر توه کوچه به کوچه

این حوالی بی تو گم میشم و هرشب تو خیابون تو کجایی با توام عشق دلم عاشقتم سخت
 شده دنیام من هنوزم همونم دیوونتم تنگه نفسهام پره از عطر توئه کوچه به کوچه این حوالی
 بی تو گم میشم و هرشب تو خیابون تو کجایی با توام عشق دلم عاشقتم سخت شده دنیام من
 هنوزم همونم دیوونتم تنگه نفسهام



همه اینو میدونن که من شدم وابستت من و این گوشی و عکسای توئه لامصب هر کی میبینه منو میگه که من دیوونم سخته این ثانیه ها بی تو من نمیتونم نمیتونم

به این قسمت که رسید با لبخند نگام کردخودمم شاخ در آوردم فکر میکردم ضدحال میزنه الان به من پره از عطر توئه کوچه به کوچه این حوالی بی تو گم میشم و هرشب تو خیابون تو کجایی با توام عشق دلم عاشقتم سخت شده دنیام من هنوزم همونم دیوونتم تنگه نفسهام پره از عطر توئه کوچه به کوچه این حوالی بی تو گم میشم و هرشب تو خیابون تو کجایی با توام عشق دلم عاشقتم سخت شده دنیام من هنوزم همونم دیوونتم تنگه نفسهام آروم درگوشم گفت

-منو ببخش هستی من نمیتونم بدون تو سخته برام هنوزم عشقمی و عاشقتم

–دیر کردی بعد از جام بلند شدم به سمت خونه رفتم سپهر هم جلوی چشمای همه اومد
دنبالمو گفت

-هستی وایسا

—چيه

-تا کی میخوای ازم رو برگردونی

-تو خودت گفتی برو

-کاش میفهمیدی اینکه گفتم برو یعنی چی

-بیخشید ترنسلیتم کار نمیکنه شما بگو

-ولش کن باید همه چی برگرده سرجاش بشه سابق

-چیشد نظرت عوض شد من مگه خیانت کار نبودم دروغگونبودم بعدش دستمو کشیدم رو

به بابا گفتم بریم؟ بابا:بریم دخترم

بعد تبریک دوباره و و رسوندن رها اینا به فرودگاه رفتیم خونه بدون فکردن به کسی خوابیدم

تو این چند روز سعی کردم به سپهر فک نکنم خودمو با کار سرگرم کرده بودم تا حدی هم

موفق شدم.

روزها از پی هم مگذشت و میگذشت همه سرشون تو کار و زندگی خودش بود امسال هم

بخوبی و کمی تلخی گذشت رها هم از وقتی ازدواج کرد کمتر زنگ میزنه فقط شبها باهم چت

میکنیم البته منم سرم شلوغه و اینکه تو این مدت هم اصلا جواب سپهر رو ندادم درسته کم

زنگ میزد و اس که اصلا نمیدادهر از گاهی تو مسنجر پیامهای عاشقانه میداد درسته دلم

براش پر می کشید ولی این درس هم واجبه براش...البته بین خودمون بمونه ها با این

پیامهاش کیف میکردم و کلی قربون صدقه اش میرفتم شاهین هم تشویقم می کرد واسه تنبیه کردنش.

دانای کل

شاهین و حامد تو کافی شاپ همیشگی منتظر سپهر بودن عموحامد:چیشده به ما زنگ زد
بیایم شاهین:خودت چی فکر می کنی عموحامد:هستی؟

شاهین:غیر اون برای چی باید مارو جمع کنه

عموحامد:ولی خودمونیم هستی هم بدجوری لج کرده

شاهین:حق داره

عموحامد:حق که داره اما سپهر هم که بیراه نگفته فقط نفهمید نامزدشه شاهین:اون حساب
نمیشه دوما قرار نیست هم که بفهمه عموحامد:یعنی صداشو نشناخت یعنی هستی
شاهین:بنظر من شناخته ولی خودش نگفته عموحامد:تو خودت چی فکر میکنی شاهین:چی
بگم نمیدونم عموحامد:سپهر چرا دیر کرد؟

شاهین:اینم به یکی از اخلاقات اضافه کن بدقولی حامد:جرات داری تو روی هستی بگو
شاهین:مگه از جونم سیر شدم

سپهر وارد کافی شاپ شد و دنبال حامد و شاهین میگشت که با اشاره حامد بطرف آنها رفت
سپهر با شاهین و حامد دست داد و گفت

- خوب هستین آقا حامد شما چطوری شاهین جان حامد: ممنون شکر خوییم شما چطورین ؟
شاهین: منم خوبم

- بدنستم، شرمنده که وقتتونو گرفتم عمو حامد: خواهش میکنم

شاهین: خوب سپهر من که دیشب خونتون بودم چه موضوعی بود که دیشب نگفتی و امروز دعوتتون کردی عمو حامد: منم خیلی کنجکاوم

- اجازه بدین سفارشارو بدیم بعد عرض کنم خدمتتون سپهر با گارسون رو صدا کرد

گارسون: بفرمایین - آقا حامد شما اول عمو حامد: من قهوه شاهین: منم قهوه

- پس لطف کنین سه تا قهوه بیارین البته یکیش کم شکر باشه گارسون: چشم

- راستی پوریا چرا نیست

گارسون: فعلا برگشته شهرشون مادر بزرگش مریضه برای همین من جاش اومدم

- آهان ممنون

گارسون: اگه کاری دارین باهاش بگین به اطلاعاتش میرسونم

- شما لطف دارین بعدا بهش زنگ میزنم گارسون: باشه هفته بعد هم از مرخصی میاد

- ممنونم گارسون رفت عمو حامد: خب تعریف کن

- نمیدونم چطوری بگم یعنی واسه منم سخته از کجا شروع کنم

عمو حامد: درباره چیه یا چه کسی

شاهین باخنده گفت: خب معلومه عمو در مورد هستی حامد چشم غره ای به شاهین رفت که شاهین ساکت شد عمو حامد: خب سپهر نگفتی - شاهین خوب حدس زد شاهین: دیدی گفتم

گارسون سفارشا رو روی میز گذاشت که عمو حامد: خب در مورد چیه هستی سپهر آرنجشو روی میز گذاشت دستاشو بهم گره کرد و سرشو انداخت پایین

- خب نمیدونم چطوری بگم عمو حامد: مضطربی؟

-یه گندی زدم که توش موندم شاهین: از اولش تعریف کن

-پیرسین بگم اینطوری راحتتر بهتون میتونم بگم شاهین: چرا ازش جدا شدین

-به دو علت

عمو حامد: بحث دوست پسر؟ -هم اون هم بخاطر خودش

عمو حامد: واضحتر میگي چطور ميشه هم بخاطر خودش جدا شدی هم بخاطر خودش

سپهر: خودتون میدونین که خانواده ها مخالف ازدواج ما بودن هرروز بخاطر این موضوع تو

خونه با بابام بحث میکردم تقریبا یک هفته قبل جداشدن از هستی بابام با یک آقای اومد

خونمون شاهین: شناختیش کیه

-تا حالا ندیده بودمش اینوهم میدونین که آقا فرهاد (پدر هستی) شاهین: منظور بابا فرهاد

دیگه عمو حامد: انقد نپر ببینم چی میگه شاهین: باشه بگو برادر زن

-آقا فرهاد ببخشید بابا فرهاد قرار بود تو یک رستوران شریک شه البته بابای منم قرار بود تو
اون رستوران شریک شه اون آقای هم که با بابام اومد صاحب اصلی رستوران بود البته به گفته
خودش...

یک هفته قبل از جدایی با هستی

سپهر تو اتاقش پشت لب تاپش در حال مطالعه بود که در زده شد

-بیا تو

-داداشی

-جانم سپیده

-بابا صدات میکنه سپهر با اخم گفت

-برای چی من که حرفامو گفتم بهش

-با یک آقای اومده کارت داره

-کیه؟

-نمیدونم

-باشه تو برو منم پیام

سپهر لب‌تاپش رو بست و لباسشو با یک شلوار جین زغالی و تیشرت سفید عوض کرد و به پایین رفت با اخم همیشگی که این روزا مهمونش بود گفت

-بله با من کار داشتن

-بیا پسر من آقا کارت داره

سپهراول به مرد جوان رو نگاه کوتاهی کرد یک پسر قد بلند هیکلی با موهای کم پشت که سنش نهایت به ۳۰ می خورد که فقط چند ثانیه طول کشید نگاهش سپس به طرف مرد جوان رفت و باهاش دست داد

-پس پسر آقا ابراهیم شما این

-بله و شما

-بشینین بگم

-آقا ابراهیم شما میگین یا من بگم

آقا ابراهیم اشاره ای به مریم خانوم و سپیده کرد که آن دو هم پذیرایی و ترک کردن

-بهتره خودتون بگین

-من یکی از سهامدارای اصلی رستورانی هستم که قراره پدرتون شریک اونجا شه

-خب خوشبختم،اما با من چه ارتباطی داره مرد جوان لبخندی زد و گفت

-کار اصلی من به شما ارتباطی نداره اما کاری که با شما دارم صد در صد با شما در ارتباطه

-میشه واضح تر بگین

-نمی خوام مقدمه چینی میرم سر اصل مطلب

-می شنوم

-شما فرهاد سعادت میشناسین؟

-بله

-با شما چه نسبتی داره؟

-آقای محترم اینجا نه بازداشتگاهه نه من مجرمم نه شما پلیس که دارین بازجویی می کنین

حرف آخرتونو همون اول بگین

-آقا ابراهیم چه زود جوش میاره پسرت

-چی بگم اخلاقش اینه

-می گین یا من برم

-باشه پسر جان آروم باش می گم

-خب میشنوم فقط بدون مقدمه چینی برین سر اصل مطلب

-شما باید با دخترش به هم بزنی سپهر با حالت عصبانی از جاش بلند شد

-شما می فهمین چی میگین؟ زندگی من به شما ربطی نداره که بخواین تصمیم بگیرین

-اما اونی که تو فکر میکنی نیست

-هست یا نیست به من مربوطه واقعا برات متاسفم بابا بخاطر یک مسئله کوچیک دست به

دامن یه غریبه شدین سپهر راهشو کشید و رفت به طرف پله ها که مرد جوان صداش زد

-بین پسر جان اگه بهم نزنای باهاش کاری میکنم دختره از غصه پدرش بمیره فکر کنم

میدونی به باباش چقد وابسته اس

سپهر سرشو به طرف آن مرد برگردوند و رفت نزدیکش

-شما کی هستین؟

-من بنده خدا

-شیطان برازنتونه تو کار من دخالت نکنین

-میدونی که باباش ۱ میلیارد سفته پیش من داره

-آقا فرهاد سفته بده عمرا

مرد جوان از جیبش یک پاکتر در آورد و دست سپهر داد

-اینم مدرکش

سپهر از داخل پاکت مقداری سفته بیرون آورد باورش نمیشد ۲۰ تا سفته ۵۰ میلیونی

-این جعلیه غیر ممکنه اقا فرهاد سفته بده اونم ۱ میلیاردی کل حقوق سال آقا فرهاد

به ۵ میلیون نمیرسه که بخواد

۵۰ بده

-امضاش چی اون که مال خودشه؟

-بخاطر دشمنی ممکنه جعل باشه

-باشه دست پلیس دادم معلوم میشه راست یا دروغه

-چی میخوای از جون اون خانواده بابا توهم همدست اینی

-این به درخت میگن من اسم دارم

-باشما نبودم حرف حسابم باباست

-من خیر و صلاح تو میخوام

-نه شما با هستی لجی میدونی چرا چون دختر دوست تو نگرفتم رفتی همدست شدی که چی تو
واقعا پدر منی

- وقتی فهمیدی هستی اونیکه میگی نیست میای از من تشکر میکنی

-با هستی مشکل داری چرا پدرش شما که رفیق بودین ها

-پسرمو بیشتر دوست دارم

-نه شما خودخواهیتونو دوست دارین فقط میخواین همه چی با میل شما پیش بره خیلی
دیکتاتوری

-مواظب حرف زدنت باش پسر یادت نره پدرش بیفته زندان هستی معلوم نیست چه بلایی
سرش میاد

-واقعا و شما بهتر اون سفته هارو بدین دست من

-چرا تا باهاش بهم نزنن همیشه

-منم بهم نمیزنم،چرا باید بهم بزنم

-اینش دیگه مربوط به منه بهتر رو حرفای من فکر کنی بهتره خوب فکر کنی

-آقای صفری اون مدارکی که درباره هستی میگفتین چی؟

-سه چهار روزه به دستتون میرسه

بعدش آقای صفری رفت و سپهر با عصبانیت با پدرش حرف می زد

-بابا واقعا ازت انتظار نداشتم

-مواظب باش سپهر

-چی چیو مواظب باشم هان رفتی نقشه کشیدی منو از هستی جدا کنی نمیتونی منو ازش جدا

کنی با سرو صدای سپهر و آقا ابراهیم مریم و سپیده اومدن پایین مریم خانوم:چه خبرتونه

سرو صداتون تا سر خیابون رفت

-از شوهرت پرس مادرمن مریم:چیشده ابراهیم جان

-این پسر نفهت بخاطر یه دختر سر پدرش داد میزنه

-مواظب باش چی میگی پدر من خیلی هم میفهمم اما شما تو سرت فرو کن من از هستی جدا

نمیشم شده پول اون سفته هارو خودم میدم نمیزارم به زندان بیفته مریم:شاید واقعا جعلیه

-گوش وایستاده بودین خانوم دیگه از تو انتظار نداشتم سپیده:خوب نگران بودیم

-اما تو سپهر یه روز میای ازم تشکر میکنی و خجل زده بخاطر این حرفات من پدرتم دو

پیراهن بیشتر از تو پاره کردم بهتره تو مغزت فرو کنی هستی به درد تو نمیخوره

-اما تو مغزت فرو کن من هستی و میخوام و و اینکه به در من میخوره یا نه خودم تشخیص میدم آقا ابراهیم به صورت سپهر سیلی زد و گفت

-اینو زدم بفهمی چطوری با بزرگتر حرف میزنی

-منو بکشی هم جدا نمیشم ازش بعدش سپهر به طرف اتاقش رفت و آقا ابراهیم با حرص به کتش چنگ زد و رفت بیرون

درسته ۴روز از اون ماجرا می گذشت و تو این مدت هیچ حرفی بین پدر و پسر رد و بدل نشد و سپهر نمیخواست با پدرش رودر روزه سپهر پیشن مادر وخواهرش نشسته بود و فیلم می دید که آقا ابراهیم زودتر از همیشه به منزل اومد باعصبانیت وارد خونه شد که سپهر رو دید وچندتا کاغذ طرف سپهر پرت کرد

-بیا اینم مدرک هستی پاکت نگاه کن چه جونوریه

-چی میگی بابا باز چیتو کله اته

-اون کاغذو بردار نگاه کن

سپهر کاغذارو جمع کرد چندتا اس ام اس عاشقانه بود از یک شماره به شماره دیگه و چند تا اس ام اسی که از خوندنش خودش هم خجالت می کشید

-اینا چیه

-این شماره هستیه

-این نیست

-بله شماره قبلیش اونم شماره دوست پسرشه که وقتی تو رو می بینه ولش میکنه باهاش قرار بود ازدواج کنه که خیانت میکنه حتی به گفته همسایه های خونه قبلیش یه مدتی باهاش به خارج از شهر رفته با پسر مجرد تنها رفته

-اینا دروغه دروغ تهمته که به هستی میزنن

-بیا این سیمکارت قبلیشه که صفری زحمت کشیده با پارتی گرفته اینم صدای ضبط شده همسایه ها اینم ادرس خونه قبلی میتونی تحقیق کنی

-هستی پاکیه یه روز جواب اینکارتونو باید پس بدین

-اما من عروس هرجایی نمیخوام

-مواظب باش بابا

سپهر به آدرسی که پدرش داده بود رفت و تمام همسایه ها علیه هستی حرف زدن به کمک دوستش که پدرش تو مخابرات کار میکرد فهمید همین شماره قبلیه هستیه که آبان ماه مسدود شده سپهر با عصبانیت سوار ماشین شد و با سرعت رانندگی میکرد که کم موند تصادف کنه

-لعنتی هستی چرا با من اینکار کردی دلم میخواد باور نکنم اما یکیش دروغ بگه دوتاش اما همشون نه خدا چیکار کنم

دو روز تمام فکر کرد و کرد به یک نتیجه رسید و تو این دو سه رو به زور جواب هستی و میداد هم عصبانی بود از دستش اما خودش دلش نمیخواست سرد رفتار کنه اما چی میشه کرد وقتی شک به دل آدم نفوذ کنه یه آدم دیگه ای میسازه حتی اگه اندازه یک نقطه باشه از بیمارستان که به خانه امد با صفری مواجه شد

-شما بازم تو خونمون چیکار میکنی

-بزرگترت سلام یادت نداده

-داده اما نه واسه هر آشغالی

-آ آ موظب باش پسر من چشمتو باز کردم

-زحمت کشیدی برای چی اینجایی

-اومدم ببینم چه تصمیمی میگیری

-میرم از داداشش میپرسم بینم این مدارک حقیقته

-برو پیرس اما ازش دفاع میکنه پسرجان یابنظر من نپرسی بهتره برو مستقیما ازش پیرس

-من ازش جدا میشم به یک شرط

مریم خانوم: چی میگی سپهر میفهمی تومگه عاشقش نیستی با زندگیت بازی نکن نگران سفته

نباش پدر بزرگش اونقد داره که سفته رو حل کنه اقا ابراهیم: تو دخالت نکن زن

-مامان بخاطر سفته نیست ببین همه مدارک علیه هستی رفتم تحقیق همشون یک حرف و

زدن هستی به یک مرد خیانت کرده اونم با من کسی که دیوانه وار میخواستش میگفت هستی

هی ازش پول میگرفت و لباسای مارک میخرید چند روز با پسره تنها رفته خارج شهر اونم

شمال مریم: شاید دروغه

-کل محله دروغ میگن بخدا فقط یکیش ازش تعریف میکرد جدا نمیشدم اون با من و

احساسمو و غرورم بازی کرد من نمیتونم ببخشمش حاضرم از عشقش بمیرم اما جدا میشم

اون با من بازی کرد دروغ گفت

-آفرین سر عقل اومدی

-ترجیح میدم جوابتو ندم از رابطه پدر و پسر فقط همخون بودن و شناسنامه مونده

-شرطتو بگو

-فردا سفته هارو اصلشو اگه کپی گرفتین هم اونارو به اضافه اینکه این حرف همه حرفایی که

زدین سفته و ماجرای هستی از این خونه بیرون نمیره باهمتونم حتی تو سپیده

-قبول

----- زمان حال کافی شاپ عموحامد: که اینطور

-بعدش که با هستی حرف زدم شکم به یقین تبدیل شد وقتی صدای اونو شنید رنگش پرید
انگار میشناخت

عموحامد: شاید منم جای تو بودم شک میکردم اما شاهین برادرشه میتونستی از من از رامین
پرسی ما که دروغ نمی گفتیم

-نمیدونم اون موقع عصبی بودم مغزم کار نمیکرد فکر میکردم با غرورم با احساسم بازی
شده یه تعصب احمقانه پیدا کردم نمیتونستم تحمل کنم تنهایی رفته شمال با پسره یا کسی به
جز من دستشو بگیره شاهین: الان چی عوض شده؟ رفع اتهام شده از هستی

-من خیلی فکر کردم وقتی عصبانیتم فروکش کرد وقتی فهمیدم هستی برای همیشه رفته از
رفتن به آمریکا صرف نظر کردم یعنی فکر میکردن امریکام اما شمال رفتم تا یکم فکر کنم
شاهین: نتیجه؟

-قشنگترین باغچه رو هم بیل بزنی بازم کرم پیدا میکنی من هستی و باتمام اشتباهاتش
میخوام اشتباه کنه خودم راهو نشون میدم من بدون اون نمیتونم عموحامد: پس هنوزم اون
دروغارو باور داری؟

-همه علیه اشه

شاهین: عمو فرهاد به اون رستوران اصلا سفته نداده و دوما توان رستوران ۳ نفر شریکن پدر شما و عمو فرهاد و رییس اصلی رستوران که دوست صمیمیه عمو فرهاد.

-چی یعنی چی پس چطوری شریک شده؟ خودش میگفت با شرایطی شریک شده

شاهین: بله با شرایطی، نصفشو من دادم یک سومشو خودش از پول جهیزیه هستی داد یک سوم دیگه اش هم خودش تو این چندسال جمع کرده بود پایان کارو... یک سومش ناقص بود که اونم من دادم

-چی میگی تو شاهین یعنی؟

شاهین: یعنی جعلی بود خودش قبول نمیکرد اما به شرطی قبول کرد هرماه یک سوم سودی که بدست میاره و بده من منم گفتم اول پول جهیزیه هستی و بزاره کنار بعد اون بریزه به حسابم نمیخواست کسی بفهمه حتی پدر منم نمیدونست بهتره بین سه تامون بمونه حتی هستی هم نفهمه

عمو حامد: واین که هستی تا حالا دوست پسر نداشته که بره شمال همیشه باباش میبرد مدرسه و آقا فرید میرفت دنبال شاهین و هستی وقتی هم بزرگ شاهین با شاهین همکلاسی بود و شاهین میبرد دانشگاه و با اونم میومد حتی وقتی شاهین زودتر درسشو تموم کرد

-پس همسایه ها

شاهین: تو سفته ها و پرینتا و خلاصه هرچی داری و بیار من برات حل میکنم اینو کسی جرات نداره به خواهر من تهمت بزنه

-همشون پیشمه

سپهر از کیفش کاغذارو دراورد و سفته ها رو که سپیده نسوزونده بود رو که سپیده دیروز داد بهش و سیمکارتو داد دست شاهین

شاهین: خوب کردی نگهش داشتیا سفته هارو

-می خواستم بسوزونمش که سپیده ازم گرفت و گفت خودش میسوزونه اما نسوزوند شاهین: ایول به زن خودم نصف توئه اما عقلش از عقل تو کاملتره

-با این حرفت موافقم عمو حامد: اسم طرف چیه

شاهین: اینجا نوشته سهراب صفری عمو حامد: آشناییست شاهین: نه

-حالا من اینجا جمعتون کردم آشتی مون بدی

عمو حامد: اولاً هستی میدونیم دوست داره تو این که شک نداری؟

-نه

عموحامد: اما افتاده دنده لج یعنی از الان خودتو مرده بمون چون به هیچ صراطی مستقیم
 نمیشه اون موقع دوما تا هروقت اون غده شک و از دلت درآوردی کمکت می کنیم نگران
 نباش شاهین: ما هستی و رفع اتهام میکنیم اونموقع در خدمتیم
 -باشه صبر میکنم

شاهین: هرکی جای تو بود الان زنده نبود کسی حق نداره با خواهرم اون رفتاری و که تو
 کردی و بکنه چه برسه آشتیشون بدیم

-حق دارین بخدا پشیمونم شاهین: سودی نداره

عموحامد: خواهرت زن داداششه و به حرمت اینکه هستی قبولت داره و ما قبولت داریم و
 هستی دوست داره و تو دوشش داری کمکت میکنیم

-ممنونم بخدا نمیذارم یک اشک از چشمش بیاد عموحامد: رو قولت حساب میکنیم

-میشه این ملاقاتمون بین خودمون بمونه؟

شاهین: چرا که نه، پاشین بریم که منو حامد کلی کار داریم

بعد از حساب سفارشا سپهر به خانه شان رفت و شاهین و حامد به سمت کلانتری دوماه بعد
 سپهر در حال قدم زدن تو اتاقش بود استرس تمام وجودشو گرفته بود امروز قرار بود از
 شاهین و حامد خبری برسد.

-چه خبره داداش از صبح هی قدم میزنی

-قراره شاهین بیاد زنگ بزن بین چرا نمیاد

-چه عجله ایه یکم صبر کن میاد دوماه صبر کردی یکساعت هم روش

باصدای اف اف سپهر به پایین رفت و درو باز کرد حامد و شاهین واردخونه شدن

-چه خبر چیشد شاهین:علیک السلام بزار بشینیم

-ببخشید بفرمایین

-سلام عزیزم خوش اومدی عمو حامد شماهم خوش اومدین شاهین:سلام عزیزم ممنون

عموحامد:ممنونم سپیده جان

-بگید دیگه

هرچهارتا رو مبلا نشستن و منتظر حرفهای شاهین وحامد بودن

عموحامد:میرم سر اصل مطلب ،اون صفری اصلا سهامدار نبود،سفته ها جعلی بود،اون اس ام

اس ها هم که کار صفری بودن دروغ بودن تمامش و همه همسایه هارو هم با پول خریده بود

سپهر شوک زده پرسید -یعنی بازی خوردم...

شاهین:بله، ازیک نفر خط میگرفت نقشه بود جداتون کنن

-چرا

عمو حامد: الله واعلم صغری گم و گور شده و ازش شکایت کردیم

-سپهر حالا چیکار کنم هستی منو ببخشه شاهینکبرای اونم نقشه ای دارم

-چه نقشه ای

شاهین: بیاین نزدیکتر بگم

----- از زبان هستی

امروز تولدمه دلم خیلی گرفته بخاطر سپهر نامرد که اولین تولدی بود که پیشش قرار بود

باشم سه ماه گذشت بدون اس و زنگ کارم شده بود عکساش و قایمکی از بالکن دید زدن

شاهین واسه امروز قرار بود تولد بگیره برام تا از این حال و روز در پیام با تک زنگ شاهین از

مامان خداحافظی کردم و رفتم پایین و سوار ماشین شاهین شدم شاهین: سلام فنچول تولدت

مبارک

-سلام ممنون

شاهین: پکری چرا ناسلامتی تولدته -چه فایده اونیه که باید باشه نیست شاهین: درست میشه

-چی بگم

باشاهین وارد کافی شاپ شدیم همین که درو باز کردم صدای تولدت مبارک بچه ها اومد
 خدای من باورم نمیشه همشون بودن رها سام دنیا رامین که بخاطر من اومده بودن
 تبریزارسلان اینا عمو حامد حتی امیر و شادی، کافه خیلی خوشگل تزئین شده بود با بادکنکای
 سفید و صورتی و کاغذارنگی های سفید و صورتی اما چه فایده سپهر نبود یکی یکی اومدن
 بغلم کردن و تبریک گفتن بعدش پشت یک میز منو نشوندن از طبقه بالا صدای گیتار میومد
 و نزدیک و نزدیک تر میشد سرمو به سمت راه پله برگردونم و دیدم
 عشقم نفسم سپهرم درحالیکه آهنگ ترکی جانیمین ایچی از عزت یلدیزهان و میخوند و
 میومد پایین

((Izzet

yildizhan-

canimin içi

Seni öyle

severim ki

تو رو اونقدر

دوست دارم که

Gözlerine

inanamazin

چشمات باور

Biranda نکنند

kalbinin sesi

olurum به بار

صدای قلبت

میشم

Baktigin her yerde

günes gibi yanarım

هرجا که نگاه کنی مثل

آفتاب بسوزونم

Canimin içi, canimin

اچامحبوب من محبوب

من

Seni

öyle severim

ki تو رو

اونقدر دوست

دارم که

Gözlerine

inanamazın

چشمات باور

نکنند

Biranda kalbinin sesi olurum

یه بار صدای قلبت میشم Baktigin her yerde günes gibi yanarim هر جا که نگاه کنی

مثل آفتاب بسوزونم

Canimin ici, canimin ici

محبوب من محبوب من

Yalvaririm uzanip tutu ver ellerimi التماس میکنم دست تو دراز کن دستم و بگیر

Yalvaririm ya şayalim eskisi gibi التماس میکنم زندگی کنیم مثل گذشته ها

Yalvaririm

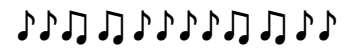
senden eksik etme

beni التماس میکنم از

خودت محروم نکن منو

Canimin ici, canimin ici

محبوب من محبوب من



Seni

öyle

severim ki

تو رو اونقدر

دوست دارم

که

Gözlerine

inanamazın

چشمات باور

نکنند

Biranda

kalbinin sesi olurum

یه بار صدای قلبت می‌شم

Baktigin her yerde

günes gibi yanarım

هر جا که نگاه کنی مثل

آفتاب بسوزونم

Canimin içi, canimin

çimâhibub min mahbub

من

Seni

öyle severim

ki تو رو

اونقدر دوست

دارم که

Gözlerine

inanamazın

چشمات باور

نکنند

Biranda

kalbinin

sesi

olurum یه

بار صدای

قلبت می‌شم

Baktigin her yerde
günes gibi yanarım

هرجا که نگاه کنی مثل

آفتاب بسوزونم

Canimin

ici,

canimin

ici

محبوب

من

محبوب

من

Yalvaririm uzanip

تutu ver ellerimi التماس

میکنم دست تو دراز کن دستم

و بگیر Yalvaririm ya

şayalim eskisi gibi التماس

میکنم زندگی کنیم مثل گذشته

Yalvaririm senden ها

leksik etme beni التماس

میکنم از خودت محروم نکن

منو

Canimin

ici,

canimin

ici

محبوب

من

محبوب

من

اومد نزدیک من گیتارو داد دست پوریا و گفت

-تولدت مبارک

واقعا شوک شده بودم نمیدونستم چی جوابشو بدم ازش رو برگردوندم یا نه اما من دوستش

دارم چیکار میشه کرد دله دیگه

-ممنون عزیزم

-عزیزم؟

-آره پس چی؟

-فکر میکردم بعد این همه مدت برات مرده باشم؟

-دور از جونت این چه حرفیه

-خیلی بهت بدی کردم، زود قضاوتت کردم، باورت نکردم

-شاید من مشکل داشتم و خبر نداشتم (چه قافیه ای)

-خیلی وقته پشیمونم

- میخوای برگردی؟

-جای منو به کسی ندادی؟ بهش اخم کردم و گفتم

-جز تو کسی تو قلبم جایی نداره اینو مثل گوشواره آویزه گوشت کن

-بخدا خجالت میکشم از کارهای خودم از حرفایی که بهت زدم از تو خجالت میکشم

-واسه پشیمونی وقت زیاده

-این مدت بدون من همه چی چطور بود؟

-کنار اومدن با این قضیه خیلی سخت بود

-چرا؟

یک تیکه از آهنگ فرزاد فرزین رو براش دکلمه کردم

-هرروز با خودم میگم مردم براش

-خدانکنه

-تا بعدا نپرسم از خودم هرروز چرا نیست اینکه تو رو ازدست بدم کابوس من بود آغوش
آروم تو اقیانوس من بود

-واسه منم سخت بود کاش میتونستم جبران کنم، دوستت دارم

- تو قلب من واسه همیشه موندگاری

بعدش اومد نزدیک و بغلم کرد و گفت

-قول میدم جبران کنم عزیزم بعدش پیشونیمو بوسید و گفت

-تولدت مبارک بهترینم با اهم اهم رامین که گفت

-سپهر جان واسه این کارا وقت زیاده از ما خجالت بکش این همه راه اومدیم کیک بخوریم
منو سپهر از خجالت سرمونو انداختیم پایین که دنیا گفت

-اصلا بهتون نیاد خجالت زود باش بیا که کیک بیارن باید برگردیم خونه که همشون بهش
چشم غره رفتن چرا نمیدونم

پوریا کیک و آورد یک کیک دو طبقه مربعی شکل بود که کیک دومی کمی کوچکترا بود و
بصور کج گذاشته شده بود کیک اولی صورتی رنگ بود با روبان سفید و شکلاتای مرواریدی
نقره ای کیک دومی هم سفید بود روش قلبهای صورتی کوچیک بود و یک پایون بزرگ
ایتاده صورتی رنگ و چندتا قاب ایستاده که که فوندانت بود با چوب به پشت پایونه گذاشته
بودن که سفید و صورتی و دورنگ بود و روش سنمو نوشته بود ۲۵ می رفتم به ۲۵ سالگیم
خیلی خوشگل بود

-وای چه خوشگله کی سفارش داده بود شاهین: اشاره به عمه فریمه کرد رفته عمه رو بغل کردم

-وای عمه دستت درد نکنه مثل همیشه سلیقه ات حرف اول و میزنه

-خواهش می کنم خانوم گل

عمو حامد اشاره ای به خوش میکنه و میگه -معلومه هستی جان واقعا سلیقه اش بیسته -ایش خود شیفته ای ها حامد با حرف عمه همه خندیدن

ارسلان: خوب حالا شمعارو فوت کن که دهنمون آب افتاد پانیز: آرزو یادت نره

چشمامو بستم و آرزو کردم سپهر برای همیشه مال من باشه

بعدش فوت کردم همه دست زدن ونوبت به کادو ها رسید اما سپهر گفت کادوی من طبقه بالاست بعد کیک میبرم نشون بدم خیلی کنجکاو بدم چیه کادوهای قشنگی جمع کرده بدم از پول و عروسک و لباس بگیر به کیف و روسری... بعدش کیک و بریدیم و نوش کردیم

-خوب حالا نوبت کادوی منه اول چشمتو ببند شماهم بیاین

چشمامو با چشم بند بستن وبه کمک رها به طبقه بالای کافی شاپ رفتم

-حالا باز کن چشمتو

چشم بند و باز کردم اینجا خیلی محشر بود اینجا هم با بادکنکای قلبی ایستاده تزیین شده بود
با کنار پنجره و بادکنکا با شمع و گلبرگ سرخ به شکل قلب درست کرده بودند کناره دیوار و
نرده پر بود از گل سرخ

-وای اینجا خیلی محشره سپهر ممنونم

-قابلتو نداره نفس اگه اجازه بدی یک آهنگ بخونم برات حرف دلمو بعدش کادوی اصلیمو
بدم سپهر گیتار و دستش گرفت و شروع کرد به خوندن (عشق من - پویان) عشق من ناز
نکن عمرما پایون میگیره یک روزی دست زمونه تو رو از من میگیره وقتی تنها با تو بودن
واسه من زندگیه

تو رو دیدن تو رو خواستن تو رو کی از من میگیره

عشق من قلب این عاشق با تو اروم میگیره همه ناله های من از اون نگاهت دوریه تو رو دیدم
تو رو خواستم تو رو هر جا میبینم بی تو و عشق تو من همیشه تنها میمونم من همون عاشقتم
تکرارت هر شب عاده همه حرفام به خدا از عشق و از سخاوت عشق من بی کسی و شب با
تو پایون میگیره همه رگهام از حرارت نگات خون میگیره همه رگهام از حرارت نگات خون
میگیره تو گمون کردی بری خاطره هاتم میمیره روزهای رفته برام رنگ سیاهی میگیره اگه
صد بهار و پاییز واسه تو گریه کنم نمیتونم که تو رو همیشه از یاد ببرم

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

من همون عاشقتم تا که چشم بارونیه دل داغونه من هرشب تو نگات زندونیه عشق من بی
کسی و شب با تو پایون میگیره همه رگهام از حرارت نگات خون میگیره

آهنگشو با چنان سوزی خوند که جای هیچ حرفی و حدیثی روجا نداشت سپهر اومد طرفمو
دستمو گرفت بعدش منو برد وسط قلبها وجلوی چشمامو با دستاش گرفت منو برگردوند به
طرف پنجره

-دستمو برمیدارم آرو آروم چشماتو باز کن

-باشه

سپهر دستشو برداشت و آروم آروم چشمامو باز کردم همین که باز کردم چشمامو یک بنر
اومد پایین که عکس منو سپهر که رو تاپ نشسته بودیم روز جشن نامزدی سپیده و شاهین
رو چاپ کرده بود کمی کمرنگ روش هم نوشته بودهستی و زندگی من تمام من با من
ازدواج میکنی

یعنی تو شوک بودم از اون ور هم اشکام دوباره جاری شدن اما اشک شوق بود صد درصد
هرکی جای من بود وضع منو داشت هرکی هم تجربه کرده این لحظه رو منو درک میکنه
واقعا باور نمیکردم ازم درخواست ازدواج کنه

-هستی؟

رومو به سمت سپهر برگردوندم چراغها خاموش شدن و چراغهای تزئینی زمینی که گرد
هستن و نورهای رنگارنگ دارن و میچرخن اونارو روشن کردن که

که سپهر جلوی من زانوزد و از جیبش یک جعبه مخمل قرمز رنگ بیرون آورد بازش کرد
یک انگشتر تکتاش طلایی ساده بود سپهر گفت

- هم اکنون می خواهمت همچون رگی که خون لازم است

یا قلبی که یک شوک کوچک می خواهد تا شاید زنده بماند ... می آیی؟!

یک شوک دیگه بهم وارد شدزبونم گرفته بود حرف زدن برام غیر ممکن شده بود

- هستی برای همیشه مال من فاتح قلبم میشی؟ سپیده: هستی جواب بده دیگه دلمون ترکید

نمیدونستم چی بگم از یک طرف اشکام از یکطرف شوکی که بهم وارد شده بود

امیر: نازنکن هستی ای بابا بگو دیگه من دارم بجای سپهر از استرس میمیرم فقط یک کلمه از
دهنم بیرون اومد

- تا ابد

که همه دست زدن و سپهر انگشتر و دست من کرد بعدش پیشونیمو بوسید و گفت

- قول میدم خوشبختت کنم تا ابد کنارت بمونم بعدش بین بچه ها شیرینی پخش کردن که
فرناز گفت

- اگه گفتین چی میچسبه فرزاد: یک رقص دونفره شاهین: آهنگش بامن (سلطان قلبها- علف)

منو سپهر هم باهم همخوانی میکردیم وسط اون قلبه رقص والس کردیم البته بعضیاهم میگن
رقص تانگو یه دل میگه برم برم یه دلم میگه نرم نرم طاقت نداره دلم دلم بی تو چه کنم

پیش عشق ای زیبا زیبا خیلی کوچیکه دنیا دنیا با یاد توام هر جا هر جا ترکت نکنم
سلطان قلبم تو هستی تو هستی دروازه های دلم را شکستی پیمان یاری به قلبم تو بستی با من
پیوستی یه دل میگه برم برم یه دلم میگه نرم نرم طاقت نداره دلم دلم بی تو چه کنم پیش
عشق ای زیبا زیبا خیلی کوچیکه دنیا دنیا با یاد توام هر جا هر جا ترکت نکنم سلطان قلبم تو
هستی تو هستی دروازه های دلم را شکستی پیمان یاری به قلبم تو بستی با من پیوستی اکنون
اگر از تو دورم به هر جا بر یار دیگر نبندم دلم را سرشارم از آرزو و تمنا ای یار زیبا

یه دل می‌گه برم برم یه دلم می‌گه نرم نرم طاقت نداره دلم دلم بی تو چه کنم
پیش عشق ای زیبا زیبا خیلی کوچیکه دنیا دنیا با یاد توام هر جا هر جا ترکت نکنم
سلطان قلبم تو هستی تو هستی دروازه های دلم را شکستی پیمان یاری به قلبم تو بستی با من
پیوستی

اکنون اگر از تو دورم به هر جا بر یار دیگر نبندم دلم را
سرشارم از آرزو و تمنا ای یار زیبا

—عاشقتم هستی، طوری خوشبخت میکنم که صدای خنده هات تا عرش بره گذشته رو
فراموش کنی تاابد کنارت میمونم قول میدم

- خوشبختی همین جاست

یشت این ینجره باران زده

وقتی صدای بوسه های باران را بر زمین می شنوی وقتی نسیم صبحگاهی بی دعوت به میهمانی
تنت می آید و خنکای روح بخشش را تقدیم وجودت می کند

و تو پناه می آوری به آغوش گرمی که تمام دنیایت را رقم زده است خوشبختی همین جاست
میان بازوان مردانه تو

عمو حامد: بسه دیگه شد فیلم هندی بیاین از این قرقی عاشق عکس بندازیم که این لحظه باید
ثبت بشه

باهم عکس انداختیم هم تک تک هم جمعی ساعت ۱۰ شب بود که آماده رفتن شدیم همه
دوباره بهم تبریک گفتن منم بنرو برداشتم البته برای یادگاری وقتی از کافی شاپ اومدیم
بیرون شاهین: هستی زود بیا سوار شو که بریم

سپهر: شاهین بزار بامن بیاد خیلی وقته ندیدمش شاهین: نوچ نمیشه سپهر: لطفا شاهین: عمرا
سپهر: باشه با داداشت برو می بینمت مراقب خودتم باش
-باشه

سپیده با سپهر رفت و منم با شاهین وارد خونه که شدم دیدم همه جا تزیین شده است همه
فامیل اینجان حتی دایی و خانوادش و خاله اینا و مادر بزرگا و پدر بزرگا

-سلام به همگی، اینجا چه خبره؟

بابا: سلام گل دختر خوب تولدته دا

مادر جون اکرم (مامان مامان): عزیزم بیا بینمت خیلی وقته ندیمت

رفتم بغل مادر بزرگو بغلش کردم با پدر بزرگ و دایی و خاله و زندایی خلاصه باهمه فامیل

احوال پرسى کردم که شادی گفت

-هستی بریم لباساتو تعویض کن که مهمون داریم

-چه مهمونی

دنیا: چقد حرف میزنی بیا بریم مهمون دیگه کجای کلمه اشو نمیدونی بعدش دوتایی منو به

زور بردن اتاقم

منو جلوی آینه نشوندن و یکی با صورتمو ور رفت و یکی دیگه با موهام در زده شد عمه

فریمه اومد داخل و گفت

-اینم لباس و کفشاش

-عمه چه خبره

-میخوایم تولد مفصل بگیریم برات

-واقعا آخ جون تولد دوباره شادی: تکون نخور

-باشه

بعد چهل دقیقه بالاخره اینا من ول کرد البته نداشتن قیافمو بینم دنیا بیا لباستو بپوش

یک لباس یاسی رنگ بود که تا کمر پارچه طوری طرح دار که به رنگ یاسی بود و قسمت کمر شکوفه هایی یک درجه تیره تر از پارچه بود و روسینه هم از همون شکوفه به صورت عمودی اومد بود و دوتا بند نازک گردنی داشت و که قسمت گردن از همون پارچه بود بغل گردن یدونه از اون شکوفه ها بود پایین تنه هم پارچه ساده همون رنگ که تا زانو تگ و د و از زانو به بعد کمی گشاد میشد از رو اون پارچه هم از کمر یک تور از جنس تافته بود که یک دنباله مدل جدید بود که هم میشد اون تور و جدا کرد این مدل واسه عکس خیلی شیک بود با یک کفش لژدار نقره ای که نگین دار بود پوشیدم -میشه خودمو ببینم

شادی:نه،دنيا بهار رو صدا کن

دنيا رفت بهار(عروس داييم) رو صدا کنه وقتی بهار اومد گفت

-وای چه خوشگل شدي هستی

-تو هم محشر شدي ،وای چه تولدی بشه امشب

-اره راست میگی چه تولدی بشه

شادی:بهار به ناخونها این لاک بزن و طراحی کن فقط زود تا منم برم به خودم برسم

بهار:خیالت راحت

بهار شروع کرد رو ناخهام کار کردن و طرح زدن که اونم به شکل گل بود کارش درست بود
واقعا پنج دقیقه نگذشته بود که زنگ و زدن -ا بهار مهمونا اومدن

بهار:خوب بیان تموم شد میریم

-پوف اوکی

۱۰ دقیقه هم گذشت که بالاخره رضایت داد بهار:تموم شد،

-خیلی خوشگل شد دستت درد نکنه بهار:خواهش میکنم،قیافتو ببین

پارچه رو از رو آینه برداشت قیافمو که دیدم خدای من چقدر خوشگل بودم خوشگلتر شدم

-وای چه خوشگل شدم واقعا محشری شدم من بهار باخنده میگه

-کم از خودت تعریف کن خودشیفته من برم پایین وقتی صدات زدیم بیا

-چرا

-حرف نباشه همین که گفتم

-چشم

موهامو مدل باز درست کرده بودن که یک طرف ریخته بودن که پرپشت هم نشون میداد

جلوی موهامو هم ویو کرده بودن همه موهام به جز کمیش که بابلیس بود به طرف چپ بود

قسمت راست هم یک نگین خوشگل نقره ای بود که وسطش یک نگین به رنگ لباسم
آرایش هم یک آرایش لایت که بهم میومد با تق تق در به سمت در برگشتم رها:بیا

-چشم

برای آخرین به خودم نگاه کردم و از اتاق خارج شدم همین که در و باز کردم سپهر و با یک
دسته گل پراز رز سرخ دیدم که جلوی من گرفته

- تقدیم با عشق به عشق عاشقم به آسمانی ترین ستاره هستی ام و بی بهانه ترین عشق
زندگیم باورم نمیشد اصلا متوجه زمین زمان نبودم گل داد دستم اونم جلوی جمع

-وای خیلی خوشگلن واقعا نمیدونم چی بگم تو محشری سپهر

همین که نگام به سپهر افتاد ماتم برد چه تیپی زده البته مثل همیشه اسپورت با یک تک کت
اسپورت خاکستری که مثل همیشه آستینش تا آرنجش بود و یک پیراهن یاسی رنگ ایول
که ست بودیم با شلوار لی سرمه ای و ساعات LED که بندش سرمه ای بود موهاشم که
یکطرفه بود کمی به پیشونیش ریخته بود خیلی جذاب شده بود حق داشتم ماتش بشم..اونم
مات من بود

تیرداد(پسرداییم): بسه هردوتون تموم شدین قورت دادین همو

هردومون خجالت کشیدیم و گل رو دادم دست دنیا که بزار داخل گلدان بعدش با سپیده و
 مریم جون وچندتا فامیلاشون احوال پرسى کردم وکنار رها نشستم -مگم واسه تولدم فامیلای
 اینو چرا دعوت کردن رها:نمیدونم

تازه چشمم به میز جلومبلی افتاد که تزیین شده بود خونه هم قشنگ تزیین شده بود هم
 رنگ لباسم هم بودن تزیینات

-نمردیم و یه تولدت درست حسابی دیدیم رها:حالا کجاشو دیدی

آقا جون:دخترم برو رو مبل سه نفری بشین

-من که جام خوبه با چشم غره مامان بلند شدم رفتم رو سه نفری نشستم

آقا رحیم(پدر بزرگ سپهر):سپهر پسر توام برو کنار هستی جان بشین سپهر هم اومد کنارم
 چندتا ازفامیلای اون رفتن بیرون

-میگم سپهر

-جانم

الهی من فدای جانم گفتن بشم

-هستی؟

-بله

-چی میخواستی بگی

-میگم اینجا چه خبره؟

-میفهمی

-آخه تولد من تو رو کنارم نشوندن بابات چیزی نگه بعدا

-تو نگران نباش عزیزم

بعدش اون چند نفر البته دختر بودنا که دستشون جعبه های چوبی بود که با گلهایی به رنگ بنفش و صورتی و سفید و یاسی و مروارید تزیین شده بود و داخل هرکدوم هم یه چیزی گذاشته بودن که اوناروم قشنگ مدل داده بودن زنداییم یک پارچه پهن کرد که به کمک شادی و عمه فریمه به بهترین نحو چیده شدن الان قشنگ میتونستم ببینم چیه آینه بود که نه بزرگ بود نه کوچیک متوسط بود از جنس نقره هم بود داخل یک جعبه چادر حریر سفید بود با گلهای صورتی که چادر رو به شکل گل رز درست کرده بودن یک روسری ساتن شیری مایل به سفید بود گلهای خوشگل و خوشرنگی داشت که اونم یک مدل گل درست کرده بودن و سه تا پارچه بود یکی پولکی که دو رنگ میشن به رنگ خاکستری و صورتی و یک پارچه گیپور سبز آبی و یک پارچه کریپ سبز آبی که اونارم مدل پاپیون درست کرده بودن تو یک جعبه هم یک جفت کفش نقره ای لژدار جلو بسته با کیف ستش بود و تو جعبه دیگه هم یک کفش جلوباز سبز آبی بود که لژ و پاشنه و بندش طلایی بودن و با

کیف ستش و اینکه قرآن بود و کله قند تزیین شده و نبات تزیین شده بعدش یک کالسه
طلایی رنگ کوچیک آوردن که روی اونم شکوفه هایی به همون رنگ بود البته داخلشو ندیدم

-نگو کادوی تولدمه که باور نمیکنم

-نه عزیزم کادوی تولدت نیست

-چه خبره مگه مراسم عقده

-نه

-پس چی

-نوچ نمیگم

-سپهر

همین موقع بود که پدر بزرگ سپهر گفت

-همین طور که میدونین امشب تولد دخترمون هستی هستش اول اینکه تولدت مبارک

دخترم

-ممنون

-دوم اینکه علاوه بر تولد اینجا جمع شدیم تا دست دوتا عاشقمون رو تو دست هم بزاریم البته من نمیدونستم نوه ام عاشق شده و گرنه زودتر اینکارو میکردم اجازه نمیدادم اینقدر عذاب بکشن اما قسمت این بود که سه تا جشن و یکجا بگیریم

شوک پشت شوک وارد شد یعنی الان مراسم بله برونم بود و من خبر نداشتم تو عمرم اینهمه شوک پشت سرم بهم وارد نشده بود

شاهین: آقا رحیم ۴ تا مراسم

-۴ تا؟

-بله دخترم قراره ۴تابشه؟ شما که رفته بودین تولدتون جشن بگیریم ما شمارو از پدرتون و پدربزرگتون خواستگاری کردیم بیاین اینم شوک دیگه

-اگه اجازه بدین بقیه اشو بگم بابا فرهاد: بفرمایین حاج آقا -و به لطف این دوتا من دوست

۵۰ساله امو پیدا کردم ، علی جان و آقا فرهاد اگه اجازه بدین بین این دوتا جوان محرمیتی

خونده بشه تا آزمایش و خریدارو راحتتر انجام بدن و ان شاءالله خدا بخواد ۲۰ آذر که تولد

سپهره جشن عقد و عروسیشونو بگیریم

-سپهر

-جونم

-الان تو شوکم میدونی

-آره منم همینو میخواستم، میخواستم سورپرایز شی عزیزم

-۵روز دیگه؟ عروسیمه ومن الان خبردار شدم سپهر میخنده

-رو آب بخندی والا امروز اومدی آشتی درخواست ازدواج دادی اومدم خونه دیدم ازم خواستگاری کردین بعدش بله برون بعد این نامزدی تولد تازه ۵روز دیگه عروسیمه من تازه میفهمم فردا یه بچه میارن بغلم میگن این بچه اته پس فردام میگن عروسی بچه اته...

-بده مگه بی زحمت بدون عذاب صاحب بچه میشی

-توام چه کارهایی نمیکنی

بازم این میخنده انگار امروز قرص خنده خورده آقا جون: خواهش می کنم فرهاد پسرم اگه

اجازه بدی بخونن بابا فرهاد: خواهش میکنم بفرمایید

آقارحیم: شما دوتا پچ پچ نکنین بیتتون محرمیت بخونم

انگار منو خجالت ندن نمیشه والا بالاخره آقارحیم بین منو سپهر به مدت ۵روز محرمیت

خوند بعدش مریم خانوم اون کالسکه که بود روش گل بود بازش کرد داد دست سپهر

مریم جون: پسرم دست هستی کن انگشترو، توام دست چپتو بیار هستی جان

سپهر انگشتر رو برداشت یک انگشتر جواهر مدل خورشیدی بود خیلی خوشگل بود من دست چپمو آروم آوردم جلو چون انگشتر تکتاشی که سپهر داده بود دستم بود خجالت کشیدم مریم جون که خجالت و انگشتر منو دید گفت -خجالت نکش بامن رفتیم اون انگشتر و خریدیم فعلا اونو دربیار بنداز اون یکی دست اینو بنداز دست چپت حالا خواستی بعدا جاشو عوض می کنی منم آروم تکتاش رو در آوردم که سپهر اون انگشتر و دستم کرد همه دست زدن .بعد اون شاهین از آشپزخونه بیرون اومد که کیک بود دستش همه شروع کردن به تولدت مبارک خوندن شاهین هم با یک رقص مسخره کیک و آورد اشک همه در اومده بود از خنده بعدش کیکو گذاشت روی میز کیکه دوتا قلب بهم چسبیده بود که یک طرفه گل بود البته گله هم با فوندانت درست شده بودو شبیه گلهای وسایل تزئین شده بود و به همون رنگ و کنار اون گل دوتا قلب کوچیک ایستاده طلایی بود که البته شمع بودو روشن کرده بودن و قسمت پایین کیک هم دوتا نوار طلایی رفته بود که اولی پهن بود دومی هم نازک که روی نوار پهنه بود و فوندانت بودن و اون نوار کوچیک براق تر بود روی کیک با خط طلایی نوشته شده بود "هستی جان تولدت مبارک سپهر جان مرسی که گرفتیشو خلاصش کردی

♥عشقتون پایدار♥"

وقتی روی کیک و خندم سپهر ریز ریز میخندید و منم چپکی به شاهین نگاه کردم

-این کار کیه شاهین

-آبجی کوچیکه باور کن کار من نیست

-پس کار کیه سپهر گفت

-خیلی قشنگه هرکی نوشته دستش درد نکنه رومو کردم سمت سپهر

-نکنه کار توئه

-نه

-اعتراف کنین و گرنه من میدونمو شما دوتا

شاهین با چشم به سپیده و رها اشاره کرد که اون دوتا لبخندی گشادی زدن که ۳۲دندون
سهله معده و روده هاشونم دیده میشد بهشون چشم غره ای رفتم اما از رو نرفتن البته لب
زدم و گفتم که حالتونو میگیرم که متاسفانه همه دیدن خندیدن و کلی هم از کیکه عکس
انداختن البته چاقوی تزئین شده رو هم رها آورد البته با رقص و کلی ادا در آورد و انعامشم از
سپهر گرفت نوبت به فوت کردن شمع رسید اول آرزو کردم که تا ابد با سپهر خوشبخت
باشیمو هیچوقت دیگه جدانشیم (جونم چه قافیه ای) دوتایمون هم باهم شمع و فوت کردیم و
دوتایمون هم کیک و بریدیم سپهر به من کیک داد منم به اون کیک دادم بعدش همه شروع
کردن به دست زدن و رقصیدن بهترین تولد عمرم بوداین تولد.

سپیده:حالا نوبت رقص این دوتا قرقی عاشقه بزنین کف قشنگو

بعدش سپیده به آهنگ خیال عاشقونه از امیر شرقی رو زد و ما دوتا هم شروع کردیم به رقصیدن عشقو تماشا میکنم تو لحظه های شرم تو دنیا رو عاشق میکنم با خنده های گرم تو این زندگی یعنی تو و دل بستن های من به تو احساسمو رو میکنم دنیاو میبخشم به تو قلبم از امشب تا ابد جز تو اگه چیزی بخواد احساس عاشقتر شدن هرشب سراغ من میاد
امشب تا ابد جز تو اگه چیزی بخواد احساس عاشقتر شدن هرشب سراغ من میاد

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

این فقط خیال عاشقانه نیست

این حقیقته که تو کنارمی اولین و آخرین فرشته ای حس عشقی توی روزگاری حس عشقی توی روزگاری

قلبم از امشب تا ابد جز تو اگه چیزی بخواد احساس عاشقتر شدن هرشب سراغ من میاد قلبم از امشب تا ابد جز تو اگه چیزی بخواد احساس عاشقتر شدن هرشب سراغ من میاد هر شب از عشقم تا سحر افسانه میگم با خودم خیلی بهت وابستمو خیلی شبیه تو شدم هر شب از عشقم تا سحر افسانه میگم با خودم خیلی بهت وابستمو خیلی شبیه تو شدم هر شب از عشقم تا سحر افسانه میگم با خودم خیلی بهت وابستمو خیلی شبیه تو شدم قلبم از امشب تا ابد جز تو اگه چیزی بخواد احساس عاشقتر شدن هرشب سراغ من میاد قلبم از امشب تا ابد جز تو اگه چیزی بخواد احساس عاشقتر شدن هرشب سراغ من میاد

بعدش با جمع رقصیدیم منم خسته شدم و با سپهر رفتیم نشستیم بقیه هم شادی میکردن -

سپهر

-جونم خانومم

با این حرفش یک کارخانه قند آب شد

-هستی؟

-بله

-چی میخواستی بگی

-اهان، تو میدونستی دیگه امشب بله برونه؟

-اره

-پس کت شلوارت کو

اشاره ای به لباسش کرد و گفت

-این کت اینم شلوار

-اون یک کت و شلوار

-اونم ان شاءالله عروسیمون

-اگه اسپورت نیوشی

-نه دیگه نمی پوشم

بعد اینکه همه از رقصیدن دست کشیدن نوبت به کادوها رسید همه کادو دادن حتی اونایی
هم که تو کافی شاپ داده بودن کادوشونوهم بازم کادو دادن
سام: حالا نوبت آقا دوماده زود تند کادو تو بده از فضولی مردیم

با این حرف سام همه خندیدن و سپهر از جاش بلند شد اومد به پشت سرم که یک آویز طلا
انداخت گردنم که مدل علامت بینهایت تو ریاضیات بود (این علامت ∞ که یک گوشه
اش به انگلیسی نوشته شده بود sepehr یک گوشه اش نوشته شده بود hasti خیلی خوشگل
بود مثل اون دست بند که همیشه دستم بود حتی وقتی جدا شده بودیم حتی الانم دسته اینو
هم هیچوقت از گردنم باز نمیکنم.

-ممنون عشقم خیلی قشنگه دستت درد نکنه

-قابلتو نداره خانومم

دوباره بعد کادوها جوانها ریختن وسط انگار قر تو کمر همشون خشک شده بود چقد انرژی
داشتن اینا بالاخره ساعت ۲ شب همشون رفتن و قرار شد صبح منو سپهر ببریم آزمایش و
بعضی از خریدارو هم انجام بدیم البته فامیل ما بعد از جمع و جور کردن خونه رفتن کادوهارم
شادی تو کمدم گذاشته بود

-ای وای خسته شدم مامان: تو که فقط رقصیدی بابا: رقص هم خستگی داره

-آره والا، راستی شما می دونستین بابا:چی رو

-خواستگاری و

مامان:آره مریم زنگ زد هفته پیش قرارشو گذاشت که بابات مخالفت کرد بعدش سپهر و پدر بزرگش اومدن بازم مخالفت کرد البته بخاطر آقا ابراهیم که مخالف بود بعدش دوباره آقا ابراهیم و آقا رحیم (پدر بزرگ سپهر) اومدن ماهم آقاجونو صدا زدیم که حل شد امروز رسما اومده بودن و که قرار مدارهارو گذاشتیم از جام بلند شدم و رفتم بابارو بغل کردم

-مرسی بابایی

بابا:قابل دختر خوشگلمو نداره سپهر پسر خوییه اگه پدرش مخالف نبود من از اول هم راضی بودم.

-اما ۵روز دیگه عقد و عروسی رو کی قرار گذاشت حالا خریدا به کنار جهیزیه و اینا رو نمیشه ۴روزه خرید

مامان: ملیحه خانوم(همسر آقا رحیم) گفت که بزار بیان حرفاشونو بزن شرطاشون بگن بعدش فردا بله برون میکنیم و عید هم عروسی که آقا ابراهیم گفت اونا نزدیک به یکساله باهمن نه حرفی مونده نه شرطی تازه بهتره امشب بله برون کنین تولد سپهر هم عقد و عروسی که ملیحه خانوم مخالفت کرد و گفت باید نامزد بمونن همو بشناسن که آقا ابراهیم گفت این یکسال هم نامزد به حساب میاد خودشم نوه جنابعالیتون رفته از همسر آینده

در خواسته ازدواج کنه جای بحثی نمی مونه که اقا جون هم گفت راست میگه تولد سپهر
عروسی میگیریم و اون دوتا هم بهتر زودتر برن سرخونه زندگیشون

-پس بازم مخالفه آقا ابراهیم

بابا: حالا قبول کرده بیاد خواستگاری و راضی به ازدواجتون شده باید خداتو شکر کنی حالا
چطوری راضی شده هم خدا داند

-حالا عقد و عروسی هیچ مامان جهیزیه رو چیکار کنیم ۴روزه سخته

بابا: قربون دخترم برم من پول جهیزیه ات که حاضره از فردا شما میرین خرید عروسی خانوما
هم میرن واسه جهیزیه نگران نباش عمه ات از قبل لیست جهیزیه رو آماده کرده قبل اینکه
تو بیای لیستارو آماده کردن و چند گروه شدن که انشاءالله از فردا میرن خریدارو میکنن و
مستقیم میبرن خونه اتون

مامان: ۳روزه خونه ات تمومه نگران چیزی نباش آقایون هم میرن دنبال سفارشات میوه و
شیرینی تزئینات و این چیزا

-حالا خونه من کجاست؟ مامان و با خندیدن که بابا گفت

بابا: قربون دختر بی خبرم برم طبقه بالای خونه کناریمون

۱- آخ جون نزدیک شمام، حالا عروسیم کجاست دوباره هردشون خندیدن

مامان: مثل همیشه خونه آقاجون، واقعا سپهر هیچی نگفته بهت

-باور کنین من تازه دارم همه چی و میفهمم.

بابا: پس امروز سورپرایز شدی

-امروز کلا تو شوک بودم

همه چی و تعریف کردم براشون که مامان گفت مامان: این سپهر هم ناقلاست -من این

اخلاقشو الان دیدم

مامان: بسه یکم حیا کن برو حموم بعدش بخواب فردا میری آزمایش

-چشم شب بخیر

اول لباسامو برداشتم رفتم یه دوش گرفتم خوابیدم مامان: هستی پاشو حاضر شو الان سپهر

بیاد

-خوابم میاد

مامان: باشه الان زنگ میزنم سپهر میگم هستی پشیمونه نیا از جام بلند شدم

-مامان نرو الان حاضر میشم که دیدم مامان ریز ریز میخنده

مامان: بسوزه پدر عشق که هستی و خل کرد

بعدش رفت بعد شستن دست و صورتم اومدم حاضر شم که اس اومد بازش کردم دیدم

عشقمه که نوشته " صبح بخیر هستیم ♥

صبح بخیر تمام دل بستگیم ♥

صبح بخیر امید فردا ♥

صبح بخیر تمام سهم من از دنیا ♥ آماده شو که الان میام دم خونتون نفسم"

منم جواب دادم " هرچیزی یک آخری دارد و آخر آرزوهایم باتوبودن است.

به وسعت آخر عشق، دوستت دارم. صبحت بخیر عزیزترین آدم دنیای من من آماده ام"

بعدش لباسامو پوشیمو یکم به خودم رسیدم که زنگ زده شد مامان: هستی سپهره

-اومدم مامان کیفمو برداشتمو بعد خداحافظی از مامان و بابا رفتم پایین در ماشین و باز کردم

و نشستم

-سلام عشقم

-سلام عزیزم بریم؟

-بریم

سپهر یک آهنگ شاد گذاشته بود و دست منو هم گرفته بود و دنده ماشین و عوض میکرد

خودشم آهنگو میخوند

-ان شاءالله همیشه اینطوری باشی عشقم

-وقتی تو کنارم باشی من همینم شاد خوشحال خوشبخت

-منم

-نمیدونی چقدر خوشحالم هستی بالاخره قراره تا ابدیت مال من باشی بالاخره بهم رسیدیم

-منم خوشحالم سپهر خیلی خیلی بخاطر دیشب ممنون عشقم سنگ تموم گذاشته بودی

-قابل عشقمو نداره یک عشق که بیشتر ندارم

- جوری دوستت دارم که انگار در این شهر فقط همین یک نفر موجود است و انگار مرا خدا به

دوست داشتنت اجبار کرده راهی ندارم جز این که دوستت داشته باشم...

-منم دوست دارم هستیم

بالاخره رسیدیم آزمایشگاه و منتظر بودیم صدامون کنن

-سپهر باباتو چطور راضی کردی

-دیگه دیگه ،بیخیال برات بعدا تعریف میکنم عزیزدلم

-باشه

بعدا صدامون زدن وازمون خون گرفتن چون یک آزمایشگاه خصوصی بود یکساعته جواب و دادن و خداروشکر مشکلی وجود نداشت بعدش منو سپهر رفتیم واسه صبحونه بعدش خرید اول رفتیم پاساژی که فقط طلا و جواهرات بود و حلقه هارو میدیدیم -سپهر اون حلقه ها چطورن؟

-کدومش

-همون دورنگه

-خوبه بریم ببینیم میاد یا نه فروشنده : درخدمتم بفرمایین سپهر گفت

-میشه چند نمونه حلقه های ست تون رو بیارین فروشنده:بله بفرمایین

همشون قشنگ بودن که ما دورنگو برداشتیم که کناره هاش طلای زرد اما وسطش طلای سفید که ست زنانه اش قسمت وسطش که طلای سفید بود نگین های ریزی داشت

-چطوره هستی

-قشنگه

-پس همینو میخوایم،راستی میشه داخل حلقه ها اسممون هم حک شه

فروشنده:چرانشه،اسمهارو بگین نیم ساعت دیگه بیاین تحویل بگیرین اسمهارو گفتیم وبعد حساب کردن حلقه ها واسه خرید سرویس طلا رفتیم

-هستی اینو بین خیلی قشنگه بهت هم میاد

-آره خوشم اومد بریم بخریم

سرویس طلا رو هم خریدیم خیلی قشنگ بود درسته ظریف بود اما خیلی شیک بود طلای سفید بود بدون نگین اما از دور هرکی میدید فکر میکرد جواهره بعدش برگشتنی انگشترهارو هم گرفتیم بعدش رفتیم لباس و چندتا وسایل دیگه که اخر سرهم آینه و شمعدون خریدیم شام و هم بیرون خوردیم برگشتیم البته چندتا خرید هم مونده بود به اضافه لباس عروس و وسایل مربوط به عروسی تواین سه روز منو رها و سپیده بقیه خرید عروسی و میکردیم سپهر هم گاهی باهامون میومد خلاصه همه در تکاپو بودن همه فامیل بسیج شده بودن تا تواین سه روز باقیمانده همه چی کامل بشه. آخرین روز بود که منو رها و سپیده همراه با عشقامون برای خرید لباس عروس و داماد...و خرید لباس برای خودشون رفتیم. اول رفتیم برای دخترا لباس بخریم سپیده: من اینو میخوام قشنگه

-خیلی خوشگله

رها: اره قشنگه خیلیم بهت میاد همگی رفتیم داخل

سپیده: آقا میشه اون لباستونو بیارین همون صورتی

فروشنده لباس و داد دست سپیده لباس کوتاه بود اما خیلی شیک بود ازهمون مغازه رها هم یک لباس همون رنگی اما مدا ماهی برداشت که یک طرفش آستین داشت و کیپورپولکی بود

اما طرف دیگه آستین نداشت و دکلمه بود بعد حساب کردن لباساشون کیف و کفش ستشو هم خرید نوبت به لباس من رسید رفتیم به پاساژی که هم کت وشلوار داشت هم لباس عروس داخل یکی از مغازه ها رفتیم که پسرا هم دنبالمون اومدن
-شما کجا؟

سپهر:لباس عروس انتخاب کنیم دیگه

-نه دیگه شما بیرون باشین خودمون انتخاب کنیم سپهر:منم باید بینم

-میگن شکون نداره بیرون سپیده:هرسه تاتون بیرون سام:چرا ما

رها:شما تقلب میرسونین

شاهین:بیاین بریم واسه خودمون کت وشلوار بخریم

-آره بخرین بعد انتخاب لباس من می ریم برای سپهر میخریم سپهر:نه دیگه ما سه تا الان میخریم

-باید منم بینم

سپهر:نه دیگه شکون نداره

-ا سپهر حرف خودمو به خودم برنگردون من تا حالا تو کت و شلوار ندیدمت سپهر: فردا می بینم،بابای

-دیونه

رها: عوض عوض داره گله نداره

سپیده: بیخیال همون بهتر که برن برو انتخاب کن

دونه دونه لباس عروسهارو می دیدم که فقط یکیش چشممو گرفت

-بچه این چطوره

سپیده: خیلی نازه هستی رها:اره محشره

به فروشنده گفتیم که لباس وبده پرو کنیم فروشنده: فکر نکنم اندازه شما باشه

-شما بده نشد بر میگردونیم

فروشنده یک ایشی گفت و لباس و داد دستم دختره ایکییری دماغ دراز حسود بدترکیب لباس و پوشیدم فیت تنم بود یک لباس پفی و دنباله دار بود دکلته بود که پر نگین بود وقتی نور میفتاد می درخشیدن نگینا بعد حساب کردن لباس که دماغ فروشنده هم سوخت لباس و برداشتیم خداروشکر از کاورش مدل لباس معلوم نبود بعدش کیف و کفش خریدیم بعد اون گل و تاج مدل سلطنتی خریدیم گل هم گل سرخ آبشاری بود بعد اینکه اینارو خریدیم تو دست پسرا هم کت و شلوار بود که مدلشو ندیدیم همه وسایلارو داخل ماشین گذاشتیم ۸ شب بود که اومدیم خونه. البته رها و سپیده هم پیش من موندن تا صبح باهم بریم آرایشگاه ... ۱۲ شب هم مامان اینا اومدن انگار چیدن خونه تموم شده خداروشکر به کمک فک و فامیل همه چی ۴روزه تموم شد.

صبح بعد صبحانه منو سپیده و رها همراه شاهین به آرایشگاه رفتیم که منو به یک اتاق مخصوص بردن یکی موهامو میکشید یکی رو ناخونام کار میکرد رو آینه هم پارچه کشیده بودن تا خودمو نبینن بعد چند ساعت زیر دست آرایشگر بودن بالاخره تموم شد به کمک آرایشگر لباس و کفشمو پوشیدم و سرویس هامم انداختم که پارچه رو کشیدن خیلی تغییر ککرده بودم موهامو به رنگ قهوه ای کرده بودن و شینیون خوشگلی درست کرده بودند که با تاج ام محشر شده بود آرایشم هم که گریم بود نه غلیظ بو نه خیلی لایت ولی کارشون درست بود نه منم خوشگلم ناز شده بودم شاگرد آرایشگر گفت که داماد اومده منم با ناز از اتاق خارج شدم سرمو هم انداختم پایین نمیدونم چرا خجالت می کشیدم آخه تا حالا سپهر منو اینطوری ندیده بود از اتاق که خارج شدم همه دست زدن اما سرم پایین بود که یک جفت کفش مشکی مجلسی ورنی دیدم آروم آروم سرمو بلند کردم که هم من هم سپهر مات هم شدیم باور نمی شدیم چقدر خوشتیپ شده بود با کت و شلوار مارک مشکیش با کرواتیه که با حاشیه یقه کتش ست بود موهاشو به طرف بالا کمی مایل به چپ کرده بود و اینکه اولین بار بود بدون عینک می دیدمش نه که عینکی بود خیلی خوشگل شده بود عشقم سپهر که از من چشم برنمیداشت کی از روسه خوشگلی مثل من چشم بر میداره که اینم دومیش باشه وایااا(نگران سقف هم نباشید چیزی نمیشه) فکر کنم یک دقیقه ای هم و نگاه میکردیم که بالاخره سپهر به خوش اومد و گل و داد دستم بعدش شنلمو سرم کرد و پیشونیم و بوسید که دوباره همه سوت و دست زدن تازه چشمم به سپیده و رها افتاده که اونام خوشگل شده بودن دستمو تو بازوی سپهر انداختمو آروم آروم از پله ها اومدیم پایین که فیلمبردار هم فیلم

میگرفت بعدش سوار ماشین سپهر شدیم تا به باغ بریم واسه عکس رها و سپیده با شاهین و
سام ساقدوش ما بودن. وقتی رسیدیم باغ کلی عکس انداختیم همتو باغ هم داخل آتلیه اول
بچه ها رفتن به خونه اقا جون اما ما موندیم چندتا عکس دیگه هم انداختیم بعدش سپهر در
ماشین و باز کرد

-بفرما لیدی

-ممنونم

وقتی سوار ماشین شدیم -خیلی خوشگل شدی هستی

-بودم

-اون که بله خوشگلتر شدی خانومم

-توام خوش تیپ شدی خیلی کت و شلوار میاد

-وقتی آدم خوش استایل باشه خوب معلومه همه چی بهش میاد دا

-خودشیفته، یه چی بگم روت باز نشه ها

-بگو عزیزم

-تو گونی هم بیوشی بهت میاد

سپهر از حرف من خنده اش گرفت و گفت

-تو تعریف نکنی کی باید تعریف کنه عزیزم از فردا گونی میپوشم

-دیونه

بالاخره به خونه رسیدیم اسپند دود کردن و بین درحیات تا ورودی یک فرش قرمز انداخته بودن و کناره های فرش گلدان های بلند با گلهای رز سفید و صورتی بود و چراغونی کرده بودن اول قرار بود عقد شه بعد جشن خانوما داخل بودن آقایون حیات، خیلی خوشگل تزئین کرده بودن حیات و حتی خونه رو چیزی از تالار و باغ های بیرون کم نبود دستشون دردنکنه سنگ تمام گذاشته بودن برای اینکه آذر ماه بود سقف حیات و پوشونده بود و با گل و کوی های شیشه و.. تزئین کرده بود که زیاد سرد نبود چون همه جارو پوشونده بودن البته از شانس خوبمون هم تا امروز نه بارون باریده نه برف زیادهم سرد نشده بودها. رفتیم سر سفره عقد به بچه ها هم سفارش کردم که مسخره بازی درنیارن عاقد اومد اول سوره کوثر و خوند بعد از بابا شناسنامه هارو گرفت و روبه بابا گفت

عاقد: آقا فرهاد به بنده وکالت می دهید عقد دختر شما دوشیزه خانم هستی سعادت را با آقای سپهر آسمانی بخوانم بابا فرهاد: بفرمایین حاج آقا
عاقد: جناب آقای سپهر آسمانی آیا از طرف شما وکالت دارم ، خانم سعادت با مهریه... و شرایط ذکر شده و مورد توافق طرفین را اجرا و منعقد نمایم.

سپهر: بله بفرمایین

سپهر مثل بچه مظلوما سرشوانداخته بود پایین منم قرآن و باز کردم و شروع کردم به خوندن
سوره الرحمن که عاقد شروع کرد به خوندن خطبه عقد اول چند جمله عربی گفت و بعدش
گفت

عاقد: دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم هستی سعادت آیا بنده وکیلیم شما را به عقد
زوجیت دائم و همیشگی آقای سپهر آسمانی به صِداق و مهریه ُ یک جلد کلام الله مجید ،
یک آینه و شمعدان ، یک شاخه نبات و مهریه ... در آورم. آیا بنده وکیلیم؟ رها: عروس رفت
گل بچینه

عاقد - عروس خانوم گلشونو چیدن الانم کنارشونه، برای بار دوم میپرسم دوشیزه محترمه
مکرمه سرکار خانم هستی سعادت آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی
آقای سپهر آسمانی به صِداق و مهریه ُ یک جلد کلام الله مجید ، یک آینه و شمعدان
، یک شاخه نبات و مهریه ... در آورم. آیا بنده وکیلیم؟

سپیده: عروس رفته گلاب بیاره

عاقد - برای بار سوم میپرسم عروس خانوم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم هستی
سعادت آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای سپهر آسمانی به صِداق
و مهریه ُ یک جلد کلام الله مجید ، یک آینه و شمعدان ، یک شاخه نبات و مهریه ... در
آورم. آیا بنده وکیلیم؟ دنیا: عروس زیر لفظی میخواد

همین موقع منم قرآن و بوسیدم و رو میز گذاشتم و از خدا خواستم تا همیشه پیش هم خوشبخت و شاد و سلامت باشیم که مریم خانوم یک جعبه مخمل مربعی شکل بود که داد دستم به آینه نگاه کردم که با لبخند سپهر مواجه شدم و گفتم

-با اجازه پدر و مادرم و بزرگترای مجلس بله

همه دست زدن بعدش نوبت به امضا رسید و اونقد امضا کردیم که انگشتم درد گرفت بعد اون سپهر شل رو از سرم برداشت و دوباره پیشونیمو بوسید بعدش نوبت به حلقه ها رسید و حلقه هارو دست هم کردیم بعدش قسمت خوب ماجرا که عسل خورون بود اول سپهر با انگشت کوچیکش عسل رو برداشت که بزاره دهنم من یک خنده شیطونی کردم که مظلوم گفت -عزیزم شیطونی نکن

اونقد مظلوم گفت که منم تسلیم شدم البته همه هم به حرف سپهر خندیدن بعدش نوبت عسل دادن من شد که بعد اون سپهر رفت پیش آقایون و کلی رقصیدیم تا سر شب هممون رقصیدیم که سپهر اومد داخل که نوبت رقصمون رسید اول منو سپهر یک رقص آذری کردیم و بعدش فارسی که خیلی بامن هماهنگ کرده بود قبلا تمرین هم نکرده بودیم چون وقت نداشتیم بعدش باهم رقص فارسی ردیم که خیلی خوب مردانه می رقصید بعدش نوبت شام رسید این فیلمبردار نداشت راحت شاممون رو بخوریم هی اینو بکن اونو بکن بعد شام همه

رفتیم حیاط تو حیاط هم جایگاه عروس و دوما در دست کرده بودند شاهین دوستش که دی
جی بود رو هم با گروهش به مراسم اومده بودن و توحیاط دی جی میخوند و می رقصیدن

دی جی - از عروس و دوما درخواست می کنیم بیاین وسط

بعدش منو سپهر به جمع پیوستیم که یک آهنگ برای رقص دونفره بود همه کنار رفتن و فقط
من و سپهر بودیم یه رقص دونفره زیبایی رو انجام دادیم .

چقدر خوبه تو رو دارم چقدر خوبه که اینجایی تویی معنای دوست داشتن تو که بی وقفه
زیبایی چقدر خوبه تو رو دارم چقدر خوبه که اینجایی تویی معنای دوست داشتن تو که بی
وقفه زیبایی با تو آرومو خوشبختم با تو سرشارم از شادی تو رویایی ترین عشقه، همه عالم رو
به هم دادی همش لطف خدا بود که، به این دیوونه دل بستی برای من بهشت یعنی، همونجایی
که تو هستی!

چقدر خوبه تو رو دارم

چقدر خوبه که اینجایی تویی معنای دوست داشتن تو که بی وقفه زیبایی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

همه مبهوت اینن که، چه همرنگو هم آوازیم ما با این عشقمون داریم، هزار افسانه میسازیم!

خدا از معنی قبله، تو لبخندت به من گل زد!

روزی هزار دفعه باید، به لبخندای تو زل زد..

چقدر خوبه تو رو دارم چقدر خوبه که اینجایی تویی معنای دوست داشتن تو که بی وقفه
زیبایی چقدر خوبه تو رو دارم چقدر خوبه که اینجایی تویی معنای دوست داشتن تو که بی
وقفه زیبایی چقدر خوبه تو رو دارم چقدر خوبه که اینجایی تویی معنای دوست داشتن تو که
بی وقفه زیبایی..!

بعد آهنگ اکثرا اومدن و همه باهم والس رقصیدن که دوباره آهنگ شادی دی جی خوند که
من و سپهر رفتیم تو جایگاه نشستیم بعدش سپهر بلند شد در گوش دی جی یه چیزی گفت
که دی ررو به جمع گفت دی جی: کف مرتب به افتخار عروس خانوم که میخواد برای آقا
دوماد بخونه

همه دست زدن که یک نگاه چپکی به سپهر انداختم من آماده نبودم که اونم میخندید تو عمل
انجام شده قرار گرفتم دی جی آهنگ مورد نظر رو زد و منم رفتم جلوی پای سپهر ایستادم و
به چشمش زل زدم شروع کردم به خوندن (قسم میخورم -هنگامه) -تو چشمت سواله یه
عالم سوال نگاهت پر از آرزوهای کال میدونم تو ذهنت چیا میگذره مبینی تو اما کی عاشقتره
میمونم کنارت درست مثل سایه ات از امروز تا هر روز تا اون بینهایت نمیگیره هیچکس جای
خاک پاتو نمیمیره این عشق قسم میخورم تا روزی که قلبم هنوز میزنه

تا وقتی که جونی توی این تنه تو روزای خوب تو روزای بد همیشه باهاتم قسم میخورم دست
سپهر رو گرفتمو بلندش کردم و شروع کردیم به رقص آروم دو نفره همیشه باهاتم قسم
میخورم توی لحظه هاتم قسم میخورم همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم
میخورم



سپهر

به بارون نم نم به دریا به کوه به این آفرینش به کشتی نوح به ماه و ستاره به هفت آسمون به
عشقم به عشقی تا مرز جنون به لحظه ی دیدار قسم میخورم دوباره با تکرار قسم میخورم
سپهر و من باهم -

به عهدی که بستیم قسم میخورم به هستم به هستیم قسم میخورم سپهر

تا روزی که قلبم هنوز میزنه تا وقتی که جونی توی این تنه تو روزای خوب تو روزای بد
همیشه باهاتم قسم میخورم همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم میخورم همیشه
باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم میخورم

بعدش رفتیم تو جایگاهمون که دوباره رقص و این چیزا شد و آخرای مراسم بود که تقریباً

ساعت ۱۲ شب بود یکی از خدمه ها یک کیک پنج طبقه مربعی شکل آوردن تزئینش بی

نظیر بود که بالای کیک مجسمه عروس و دوما بود کیک و باهم بریدیم که دی جی شروع

کرد به یک آهنگی خوندن چه بی ریاست

من کیک و به سپهر دادم البته با کمی ادا در آوردن اونم به من کیک داد هم به یک صدا

گفتن

-دوماد عروس و بیوس یالا

که سپهر جلوی جمع پیشونیمو بوسید

بالاخره عروسی تموم شد ساعت اشب بود و نوبت رسید به عروس کشون همه سوار
ماشیناشون شدن و تو خیابون دور دور میکردیم همه آهنگارو بلند کرده بود. سپهر هم آهنگ
عروس و دوما و ویسی باند و باز کرده بود تو یک کناری نگه داشتیم و سپهر همین آهنگ و

زیاد کرد که ارسلان و سیامک و شاهین تو خیابون رقصیدن ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

دو کبوتر قشنگ امشب میرن به لونشون دست میذارن تو دست هم با هم میرن به هجلشون

عروسه ما قشنگ ترین دختر تویه شهر ماست چه خانومه چه خوشگله چه با صفا

شاخ شمشاد دوما دمثله ماه می مونه عروس داماد بغل کن عروسو صورته ماهش رو ببوس
ببوس ببوس یالا ببوس عروس خانوم دامادو ببوس , ببوس یالا ببوس عروس خانوم دامادو
ببوس

بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک , بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

اسفندارو دود کنید جلوی پای عروسو دوما د عروس خانوم دوما د دوست داره خیلی زیاد

بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی میخواد بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی
میخواد

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

میخواد که سامونش باشی دوا و درمونش باشی تو وصله ی جونش باشی مادر بچه هاش باشی
تو سختیا پناهش باشی تا عمر داره باهاش باشی

بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک , بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک
اسفندارو دود کنید جلوی پای عروسو دوماد عروس خانوم دوماد ما دوست داره خیلی زیاد
بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی میخواه بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی
میخواه میخواه که سامونش باشی دوا و درمونش باشی تو وصله ی جونش باشی مادر بچه
هاش باشی تو سختیا پناهش باشی تا عمر داره باهاش باشی

بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک , بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک
♪♪♪♪♪

اسفندارو دود کنید جلوی پای عروسو دوماد عروس خانوم دوماد ما دوست داره خیلی زیاد
بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی میخواه بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی
میخواه بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی میخواه بین که چشمای سیاهش خاطرتو خیلی
چشمای سیاهش خاطرتو خیلی میخواه میخواه که سامونش باشی
دوا و درمونش باشی تو وصله ی جونش باشی

مادر بچه هاش باشی تو سختیا پناهش باشی تا عمر داره باهاش باشی تا عمر داره باهاش
باشی

بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک , بگین به همه تبریک به فامیله دور و نزدیک

بعدش دوبار سوار شدیم بالاخره به در خونمو رسیدیم ساعت ۲ شب بود از ماشین که پیاده شدیم بابا اومد نزدیک و دست منو تو دست سپهر گذاشت و گفت

-سپهر جان دخترمو اول به خدا بعد به تو میسپارمش مراقبش باش هستی نور چشم ماست نذار از چشمش اشک بیاد

-چشم بابا جون قول میدم خوشبختش کنم خیالتون راحت بعد هردومونو بوسید و رفت کنار که بعدش مامان اومد مارو بوسید سفارش کرد

-مواظب خودتون باشین قدرهم دیگرو بدونید قدر عشقتونو بدونین یادتون نره چقدر سخت بهم رسیدین بعدش شروع کرد به گریه

-مامان چرا گریه میکنی

-دلم براش تنگ میشه

-مادر جون گریه نداره هم خونه کناریتونیم دیگه الساعه هروقت بگی میایم و نمیریم

-آره مامان جون قول میدم هرروز پیام ببینمت

-لازم نکرده خودت زندگی داری، هستی شیطونی نکن

-چشم، الان گریه میکردی دلم برات تنگ میشه

-حالا من یه چیزی گفتم بیا مادر مارو باش

بعدش یکی یکی فک و فامیل اومدن و دوباره تبریک گفتن و رفتن بعدش رامین و حامد و شاهین و امیر اومدن نزدیک البته باخونواده اشون شاهین: از گل نازکتر بهش بگی من میدونمو تو

-چشم برادر

رامین: بفهمم به گریه اش انداختی از مشهد میام حالتو میگیرم

-اونم به چشم باجناق جان رامین: آفرین

عموعمو حامد: بشنوم سیاه و کبودش کردی خودم میام ساه و کبودت میکنم

-ا عمومگه مگه به عنوان برده میبرمش زنمه عشقمه دلمم نیماذ بزمن من از غلطا نمیکنم

عموعمو حامد: خوبه بعدش امیر اومد

-توام میخوای تهدید کنی

امیر: نه داداش ان شاءالله خوشبخت شین اما بفهمم دلش شکسته و ناراحتش کردی سرش

داد زدی میام زبونتو از حلقومت میکشم بیرون

-آقا من تسلیم ایشون ملکه بنده هستم یادم نمیره از جونم سیر نشدم بهش بگم بالا چشمش

ابروئه حله؟ همشون باهم: حله

-اجازه بدین سردمون شد بریم

با این حرف سپهر همه خندیدن بیچاره ارو تهدید کردن آخر سر هم با عمه و دنیا و شادی
اینا روبوسی کردیم و که همشون رفتن ماهم بعد خاله مریم اینا رفتیم داخل سوار آسانسور
شدیم سپهر درو باز کرد

-بفرما ملکه بنده

منم دامن لباسمو گرفتم و تعظیم کردم و وارد خونه شدم

خونه رو نگاه کردم تو این وقت کم خیلی خوشگل چیده بودنش دکوراسیون خونه به رنگهای
یاسی روشن و سفید و بنفش بود صد درصد سلیقه عمه فریمه هستش فقط از دست اون
برمیاد اینطور دکوراسیونای خوشگل خونه مثل طبقه پایین بود با این تفاوت که پایین
دوبلکس بود اما اینجا نه. یک خونه دو خوابه. خیلی خوشگل بود. بعد دید زدن خونه رفتم به
اتاق تا از دست این گیره ها خلاص شم لوی میز آرایش نشستم و گیره هارو باز کردم فکر
کنم تو کل تبریز گیره نمونده بود که تو موهام بزنه دستم خسته شد حالا مگه تموم میشد.

-سپهر

-جانم

-بیا منو از این گیره ها خلاص کن دستام خسته شد

-ای به چشم

سپهر گیره هارو از موهام جدا کرد نیم ساعت طول کشید بعدش رفتم دوش گرفتم تا این تافت و چسب موهارو تمیز کنم.

صبح که از خواب پاشدم سپهر نبود

-سپهر کجایی

-اینجام عزیزم

-اینجا کجاست

-از اتاق بیرون بیای می بینی کجاست

از اتاق رفتم بیرون دیدم تو آشپزخونه است داره گوجه رنده می کنه

-ا سلام اینجایی

-سلام به روی نشسته تا بالاخره اینجارو دریافتی،اوغور بخیرخانمم

- صبح تو ام بخیر چیکار میکنی

-دارم واسه عشقم صبحونه‌هار درست می کنم

-چی چی

-صبحونه و ناهار امروز صبحونه و ناهارمون یکیه

-چرا صبحونه رو بخوریم ناهار هم بعدا میخوریم دیگه سپهر میخنده و میگه

-عزیزم به ساعت نگاه کردی

سرمو برگردوندم دیدم اووو ساعت دوونیم هستش

-چرا بیدارم نکردی

-منم همین یک ربع پیش بیدار شدم دلم نیومد بیدارت کنم آخه ناز خوابیده بودی گفتم ناهار حاضر شه بعد.

-الهی خودم فدای عشقم بشم

-خدا نکنه عزیزم

- حالا چی درست میکنی؟

یه لبخند دندون گشادی میزنه و میگه

-املت مخصوص سپهر پز

-مریض نشم یه وقت

-نوچ، خودم دکترم نگران نباش،

-چقدر طول میکشه حاضر شه

-نیم ساعت نهایتش چطور

-میخوام اول این موهامو شونه کنم، بعد برم حموم تازه دستو صورتمم نشستم

-پس تا حاضر شه ناهار زود برو بیا که شام دعوتیم

-کجا؟

-شاهین زنگ زد گفت هممون دعوتیم خونه مامان

-کدوم مامان

-مامان لیلی، چون داییت و خاله ات امشب پرواز دارن بر میگردن

-رامین اینا هم بر میگردن

-نه آقاجون گفته تا شب یلدا بمونن

-آخ جون، پس رفتم

بعد یک دوش نیم ساعته یک تونیک بافت طوسی و سفید پوشیدم همراه با شلوار طرح لی
طوسی تیره موهام همونطوری خیس گذاشتم و رفتم آشپزخانه دیدم آقامون میز و چی دیده

-عافیت باشه

-مرسی، چه باسیلقه

-ما اینیم دیگه،موهاتو خشک کن مریض میشی

-الهی تب کنم شاید پرستارم تو باشی

-خدانکنه ،برو خشک کن بیا

-سپهری بزاراول املت آقامون پز و بخورم که سرد شه قابل خوردن نیس باشه عشقم سرشو

به معنی تاسف تکنون میده و میگه

-باشه اما فقط اینبارها

رفتم یه موچ از لپش کردم و گفتم

-مییسی آقایی

-زبون نریز ناهارتو بخور

اولین لقمه رو که گذاشتم دهنم دیدم نه واقعا خوشمزه است هی لقمه میگرفتم میخوردم که

دیدم سپهر لقمه اشو انداخت داخل بشقاب ومیخنده لقمه تو دهنم گفتم

-چ ی له می کندی شدیدتر خندید

-لقمه اتو قورت بده من حرف بزن نمی فهمم چیه لقمه امو قورت دادم

- انگار بچه ام دیوانه شده شدیدتر خندید

- سپهر بگو دیگه چرا میخندی، قرص خنده خوردی؟

- آفرین همین درسته

- چی

- وقتی لقمه تو دهنتم بود گفتی چيله ميكندي

- منو مسخره ميكني؟ قبل اون واسه چي ميخنديدي

- قول بده منو نزن

- چيكار كردي كه ميترسي

- گوشيشو باز كرد و عكس منو كه لقمه زيادي گذاشته بودم دهنم و لپام باد كرد بود نشونم

داد از جام بلند شدم و كه اونم بلند شد - سپهر ميگشمت

سپهر فرار كرد در حين بدو بدو مي گفت

- بي شوهر ميموني

- نمي مونم

- بچه هام يتيم ميشن

-نمیشن، خودشم ما بچه نداریم دوباره حنید

-منو سرکار گذاشتی اون بدو من بدو

-هستی نمیدونی چه بامزه میشی وقتی حرصت میدم

-حالت میکنم

-غذا خوردنت هم که نگو آدم میگه فقط نگات کنم عشقم فکر کنم یک ربعی بدو بدو کردیم

-بچه زشته صدا میره پایین آبرومون میره ها

-من بچه ام؟ تا حالت نکنم و نزنمت اروم نمیشم

-وای خانوم دست به مرد داره خدا به دادم برسه

بالاخره خسته شدیم و رو مبلا خودمونو پرت کردیم فقط یک نیشگون از بازوش گرفتم که

انگشت خودم درد گرفت -این بازو هست یا فولاد

-ماهیه است گلم، ببین نداشتی ناهارمو بخورم

-خودت میخندیدی

-پاشو بریم بخوریم

درسته سرد شده بود اما بالاخره خوردیمو سپهر تو جمع کردن ظرفا کمکم کرد که رفت به
اتاق منم ظرفارو شستم چایی دم کردم و رفتم اتاق کنار سپهر نشستم و سرمو گذاشتم
روشونش

-چیکار میکنی

-دارم عکاسارو نگاه میکنم چندتاشو بدم چاپ هراسان بلند شدم

-ای وای

-چیشد

-گفتی عکس یاد صندوقچه ام افتادم بینم مامانم آورده

رفتم کمد دیواری رو زیرورو کردم و بالاخره پیداش کردم صندوقچه ارو

-ایناهش پیدا کردم

-حالا چی داخلشه؟ رفتم روی تخت کنار سپهر نشستم و صندوقچه رو باز کردم

-عکسامون عکسات نامه ها همشون داخله اینه

حتی عکسهایی که خودش خبر نداشت رو هم نشون دادم چقد خوشش اومده بود دونه دونه
عکسارو دیدیم و تجدید خاطره کردیم دوباره سرجاش گذاشتم

- پس این اخری ها در میارم عکسارو البته یه چند تاشم دارما میخوام بز نیم قشنگارو پذیرایی و اتاق

- باشه، فکر کنم چای حاضر شد بیا

باهم رفتیم آشپزخانه و چایی خوردیم بعدش رفتیم خونه مامانم همه بودن کلی خوش گذشت. همینطور شب یلدا هم کنار بچه ها خوش گذشت بهترین یلدای عمرم بود کنار سپهر هم شاد بودم هم خوشبخت روزها از پی هم سبقت میگرفتن سپهر به بیمارستان می رفت و من هتل اکثرا وقتی شیفت بود سپیده میومد پیشم بعضی وقتها شاهین هم میومد تو این مدت خداروشکر زندگیمون پر از آرامش و خوشبختی بود عشقمون روزبه روز بیشتر از دیروز می شد. زمستان مثل همیشه جاشو با بهار عوض کرد و مثل هر سال توشمال بودیم و تنها فرقش این بود که من و سپهر به عنوان زن و شوهر کنار هم بودیم و خداروشکر که سال پیش دعامو شنید و سپهر وبه من داد ما کنار هم باهم خوشبخت بود و امسال از خدا خواستم تا ابدت باهم خوشبخت باشیم و عشقمون هر روز بیشتر از دیروز باشه و فرق دیگه این بود که قرار بود خاله شم البته منظور رهاست که بچه اش قرار بود مرداد به دنیا بیاد که پسر بود ۴ ماه باردار بود و به ما نگفته بود تا سورپریز مون کنیم چقد اونروز خوشحال شدیم و جشن گرفتیم تصمیم گرفتیم وقتی بچه رها به دنیا میاد اونموقع ماهم بریم مشهد. خانواده امون شاد بود حتی رابطه عمو ابراهیم هم باهام خوب شده بود. یا ما پیش اونا بودیم یا اونا.

دو سال بعد

سه روز دیگه ۸ تیرماه عروسی سپیده و شاهین هست این دو تا بعد دوسال دارن به هم میرسن بعد آخرین امتحان سپیده قرار عروسی گذاشته شد و امروز قراره با سپهر بریم برای عروسی لباس بگیریم اینم بگم رها یک پسر خیلی خوشگل که شبیه سام هست بهش میگم حوری کوچولو به دنیا آورد و ماه دیگه تولدشه و اسمش هم آدلان گذاشتن که به معنی جنگجوی پیروز هست. اینم بگم که دوماه دیگه طرح سپهر تموم میشه و قراره از مهر ماه رسماً پزشک باشه و دیشب هم شیفت بود و قرار بود بعد اومدنش با عشقم بریم خرید عاشق خرید با سپهر بودم تو این دوسال نداشت یه خار به پام بره انقد مهربونه عشقم من بیشتر از همیشه عاشقشم سپهر هم مهربونه هم با اخلاق هم عاشق هم رمانتیک از سالگرد آشنایی بگیر تا تولد و سالگرد ازدواج و ولنتاین و.... همیشه سورپرایزم میکنه ساعت ۹ شد ولی خبری از سپهر نشد خیلی نگرانم شدم همیشه ۸ خونه بود گوشیمو برداشتم و از خونه رفتم حیاط منتظرش بشم تو حیاط نشسته بودم که بابا ابراهیم بانون تو دستش اومد از جام بلند شدم

-سلام بابا صبح بخیر

بابا ابراهیم: سلام چرا اینجا نشستی

-سپهر دیر کرده نگرانم

بابا ابراهیم: شاید تو بیمارستان کارش دیر تموم شده

-آخه خاموشه گوشیش مریم جون اومد حیاط

-سلام مریم جون صبح بخیر

مریم جون: سلام دخترم صبح توام بخیر چرا اینجایین بابا ابراهیم: سپهر دیر کرده نگرانه
مریم جون: زنگ بزن خوب

-خاموشه

بابا ابراهیم: من برم این نون رو بزارم خونه بینیم چیکار کنیم عمو ابراهیم و سپیده باهم
اومدن حیاط سپیده: خبری نشد؟ -نه بازم خاموشه

بابا ابراهیم: زنگ زدم بیمارستان گفتن ۷:۳۰ شیفت و تحویل داده

ساعت شد ۱۰ انیومد شد ۱۱ خبری نشد منم گریه ام راه افتاده بود همه امون نگران بودیم
مریم جون: آقا ابراهیم یه کاری کن

بابا ابراهیم: خانوم چیکار کنم سپیده برو یک آب قند بیار این دختر تلف شد، توام گریه نکن
انشاءالله چیزی نیست سپیده رفت برام اب قند آورد نتونستم بخورمش

سپیده: یکم دیگه بخور هستی صبحونه هم نخوردی فشارت افتاده الان

-بخدا نمیتونم سپیده چیزی از گلوم نمیره پایین گریه ام شدیدتر شد که مریم جون بغلم
کرد

-من سپهرمو میخوام

یک دفعه هر سه تاشون خندیدن

-واسه چی میخندین؟

مریم جون: یه جوری گفتمی سپهرمو میخوام انگار یه بچه باباشو میخواد دوباره خندیدن منم میون گریه خندم گرفته بود.

باباابراهیم: خدای نکرده واسه سپهر اتفاقی بیفته تو چیکار می کنی گریه ام دوباره شدید شد

-خدا نکنه واسه اون اتفاقی بیفته ، نکنه اتفاقی افتاده

مریم جون: ابراهیم جان این چه حرفی بود زدی آخه حالا بیا آرومش کن

سپیده: تنها کسی که میتونه آرومش کنه سپهر تا اون نیاد تا شب گریه میکنه، می گم بابا بیا برو کلانتری باباابراهیم: باشه من برم

سپیده: به شاهین هم زنگ بزنم بگم بره تو بیمارستان و پزشک قانونی

اینو که شنیدم رو زمین نشستم گریه ام بدتر از قبل بدتر شد تو این میان مریم جون نمیدونست نگران شه یا بخنده به حال روزم مریم جون به سپیده چشم غره ای رفت و گفت

مریم جون: سپیده بیا جمعش کن لازم نکرده زنگ بزنی بزار بابات بیاد بعد این سه روزم

تموم شه از دستت خلاص می شیم

سپیده: ا مامان

مریم جون: مامان و یامان

بیچاره مریم خانوم و دق داده بود سپیده باید هرروز شاهین و می دید یا سپیده خونه عمو بود
یا شاهین اینجا سال پیش میگفت باید عروسی بگیریم میرم مدرسه شبانه و نمیدونم بازم پول
بدیم و اینجور چیزا بیچاره خلاصه سه ماه رو رفته بود رومخ همه به زور سپهر و من راضیش
کردیم یکسال هم صبرکنه که عید امسال قرار عروسی گذاشته شد مثل همیشه خونه اقاجون
بود عروسی حالا از عید لحظه شماری می کرد واسه همین مریم جون این حرف و میزد نیم
ساعت بعد بابا ابراهیم اومد که ناراحت و نگران بود

-چیشد بابا چی گفتن پیداش کردن؟

بابا ابراهیم:اره رفتم اونام زنگ زد به راهنما رانندگی شماره پلاک ماشینشودادم بهشون

-خب؟

بابا ابراهیم خیلی نگران بود و انگار دو دل بود حرفی بزنه

-چیشده بابا دارم از نگرانی میمیرم بابا ابراهیم:خب چیزه

مریم جون:نصف جونمون کردی مرد بگو الان این دختر پس میفته بابا ابراهیم:با این شماره
پلاک تصادف شده

-چی

دیگه چیزی نفهمیدم و همه جا سیاه شد.

با احساس شیرینی چشامو باز کردم همه با نگرانی بالا سرم بودن با چشمم دنبال سپهر بودم
اما نبود بابا ابراهیم: خوبی؟ - سپهر کجاست

بابا ابراهیم: فعلا خبری نیست

دوباره گریه ام راه افتاد حتی سپیده و مریم جون هم اشک می ریختن شاهین هم اینجا بود اما
انگاری رفته بود بیمارستان ها و پزشک قانونی هارو بگرده اسمشم آدمو میلرزونه

- ساعت چنده سپیده: ۲ هستش

مریم جون: من برم یه چیزی حاضر کنم صبحونه هم نخوردیم برم حداقل ناهار درست کنم

- من که چیزی از گلویم پایین نمیره

بابا ابراهیم: تو برو یه چیزی بزار این باشه تا سپهر نیاد خودشو می کشه باید جواب سپهر و

بدیم و گرنه کارمون با کرام الکاتبینه

مریم جون رفت ناهار بزاره داشتم از نگرانی می مردم که شاهین اومد بدو رفتم پیشش

- چیشد

شاهین: هیچی، خوبی هستی

- به نظرت میتونم خوب باشم من عشقمو میخوام تو بغل شاهین گریه می کردم

شاهین: انشاءالله که طوری نیست بابا ابراهیم: به بیمارستان نزدیک محل تصادف رفتی

شاهین: آره کسی به اسم سپهر آسمانی نبود

-دزدیدنش نکنه

باباابراهیم:نترس بادمجون بم آفت نداره کسی شوهرتو نمی دزده

-مگه چشه شوهرم خیلی خوبه

باباابراهیم:علف باید به دهن بزی شیرین بیاد

۱- بابا

همین موقع درخونه باز شد و سپهر با سر وضع داغون اومد خونه نفهمیدم چطوری پرواز کردم

و محکم بغلش کردم تو بغلش اشکام راه افتاد

سپهر:آروم باش عزیزم چیزی نشده

-کجا بودی نگفتی یکی منتظرته نگفتی یکی داره جون میده نگفتی نباشی من میمیرم

سپهر:خدانکنه عزیزدلم ببین سالمم

-به این میگی سالم بالای ابروت خراش برداشته

باباابراهیم:کجا بودی این دختر خودشو کشت،هستی خانوم دیدی گفتم بادمجون بم آفت

نداره سپیده:حالا بابات و ول کن دخترم بیاد یه توضیح به ما بدهکاره سپهر:باباش؟

مریم جون:یه جوری میگفت سپهرمو میخوام انگار یک بچه باباشو میخواد سپهر:الهی قربون

دخترم برم من -خدا نکنه تازه من زنتم نه دخترت سپهر باخنده: اما من دختر خیلی دوست

دارم

-اگه بچه امو بیشتر از من دوست داشته باشی ها چشاتو از کاسه درمیارم به بحث بچه گانه ما همشون خندیدن

شاهین:تو حاضری خودتو بکشی تا واسه سپهر چیزی نشه

باباابراهیم:اره پسرم میتونی دختری بیشتر دوست داشته باشی کاریت نداره

-بابا

مریم جون:دخترم و حرص ندین فعلا بچه ندارین که سپهر بیشتر دوستش داشته باشه

-آره راست میگي پس چرا بحث می کنیم ما به این حواس پرتی من دوباره همشون خندیدن باباابراهیم:حالا تعریف کن مردیم از نگرانی این زنتم که هیچی نخورده یکبارهم بیهوش شده سپهر:آره هستی؟

-چیزی از گلوم پایین نرفت سپهر اشکامو پاک کرد و گفت

سپهر:الهی من فدای خانومم برم که انقد نگرانش کردم من راضی نیستم بخاطر من گشنه بمونی بیهوش شی

-تو نباشی هیچی نمیخوام

سپهر:عزیز دلم تو همه زندگیمی هستی

شاهین:اهم اهم این عاشقانتونو بزارین واسه خونتون سپیده:راست میگه بیا تعریف کن

سپهر دستمو گرفت و رفتیم رو مبلا نشستیم منم دستشو یک لحظه ول نمی کردم مریم
جون: حالا تا ناهار حاضر شه بگو قضیه تصادف چیه
سپهر: صبح که شیفت و تحویل دادم خیلی خسته بودم چون دیشبم تصادفی داشتیم یک
اتوبوس تصادف کرده بود یک ساعت هم استراحت نکردیم وضع بعضیاشون وخیم بود
وچندتا هم که فوتی داشت تا زمانیکه شیفت و تحویل بدم مشغول اونا بودم سوار ماشین که
شدم خیلی خوابم میومد به زور چشمامو باز نگه داشته بود که نفهمیدم یک نیسان رودرو اومد
بهم زد و دیگه چیزی نفهمیدم وقتی چشمامو باز کردم تو بیمارستان بودم باباابراهیم: کدوم
بیمارستان

سپهر: بیمارستان

باباابراهیم: چرا اونجا بردنت نمیدونم

-پس چرا به ما خبرندادن

سپهر: چون گوشیم خاموش بودمدارک هم تو ماشین، وقتی به هوش اومدم افسر اومد
میخواستن خبر بدن که من نذاشتم دوساعت بعد به هوش اومدم اما آزمایشا وجواباشون یکم
طول کشید

-جوابش چی شد

سپهر:نگران نباش گلم،چیزی نیست سالمه سالمم خدارو شکر کیسه هوا داشت ماشین و گرنه
اون دنیا بودم

۱-خدانکنه دیگه از این حرفا نزن

باباابراهیم:دیدی مال بد بیخ ریشه صاحبشه

۲-نخیر شوهر من بد نیست خیلی خوبه همه اشون دوباره میخندن

باباابراهیم:یاد بگیر مریم خانوم ببین چقد طرف شوهرشو میگیره مریم جون: اینا جونن

باباابراهیم:مگه ما از اول پیر بودیم سپهر:عزیزم پاشوتا بینشون دعوا راه نینخداختیم بریم بالا

باباابراهیم:کجا خودتون دعوا راه انداختین خودتونم باید درست کنین سپهر:شرمنده نمیتونیم

مریم جون:ناهار درست کردم اینجا بخورین نهارو این دخترهم ضعف کرده سپهر:پس من

برم دوش بگیرم پیام

۳-باشه،خدارو شکر اینم ختم به خیر شد

مریم جون:آره خدارو شکر بچه ام سالمه،توام برو دست و صورتتو بشور

۴-چشم

رفتم دست و صورتمو شستم که یک ربع بعدش سپهر اومد

۵-عافیت باشه عشقم

-سلامت باشی نفس سپیده:اوق -چی شد

سپیده:حالمو بهم زدین شما دوتا عشقم نفس (ادای مارو در آورد) شاهین:باشه منم بهت نمی

گم دیگه عشقم سپیده:چرا

شاهین:چون حالت بهم میخوره هممون پقی زدیم یر خنده

سپهر:خوردی سپیده جان هسته اشو تف کن سپیده:حالتو میگیرم شاهین داشتیم ناهار

میخوردیم که سپیده گفت سپیده:ناسلامتی قرار بود امروز بریم خرید مریم جون: چه خریدی

? جهازت که چیده شد و همه خریدارم کردی

-لباس عروستم که رها قراره از کانادا بیاره

سپیده:چندتا وسایل مونده دیگه مثلا برای پاتختی لباسم مونده لباس هستی هم مونده

سپهر:باشه ناهارو بخوریم بعدش بریم

-بمونه برای فردا سپیده:ا چرا

-چون سپهر خسته است امروز و استراحت کنه فردا میریم

سپهر:عیب نداره گلم می ریم فردا صبح باید برم بیمارستان عصر میام

-پس فردا

سپیده:پس فردام میگی سپهر:شیفته

-نخیر شیفتش تموم شده این هفته شیفت نداره سپهر: هستی جان

-جانم

سپهر: بعد ناهار میرم یکم میخوابم عصر بریم لباس‌تو بخریم نه نیار چون پس فردا هم باید

صبح برم بعدش با بابا میریم واسه میوه و شامو واین چیزا

باباابراهیم: آره راست میگه پس فردا کلی کار هست خریداتونو امروز بکنین

-باشه سپیده: حالا سپهر نیاد همیشه

-نوح باید سپهر هم باشه سپیده: مرد ذلیل شاهین: پس منم نیام سپیده: توچرا

شاهین: چون تو مرد ذلیل نیستی

سپیده: توام هی منو ضایع کن شاهین دارم برات

مریم جون: تقصیر خودتونه لباساتونو واسه لحظه آخر نگه داشتن

-پیدا نکردیم

مریم جون: لحظه آخر پیدا میشه

سپیده: تجربه نشون داده لحظه آخر همیشه پیدا مشه شاهین: پیدام نشه مجبوری میخرن مریم

جون: حالا رها اینا کی میرسن ایران

-فردا شب شاهین: پس حله

مریم جون: بالاخره سپیده میره سر خونه وزندگیش، طرح سپهر هم که تا دوماه تموم میشه
سپیده: خب

مریم جون: بابا دلمون نوه میخواد

سپیده: حالا برم خونه ام بعد بهتون نوه میدم

مریم جون: تازگیا بی حیا شدی سپیده ها منظورم هستی بود منم از خجالت سرموانداختم پایین
سپیده: ایش حالا بعدا بهم گفتی ها سپیده نوه میخوام اونموقع میگم ا بچه بی حیای هست
مامان مریم جون: سپیده، من فعلا نوه پسری میخوام تو زوده برات

سپهر: ماما زنمو خجالت نده اونم به وقتش باباابراهیم: اذرمه ۲ سال تموم میشه دیگه وقتشه
سپهر: بینیم خدا چی میخواد، شمام زنمو خجالت ندین بجای ناهار خجالت خورد همشون
خندیدن و بعد شستن ظرفها و خوردن چایی سپهر گفت سپهر: من برم یکم بخوابم
ساعت ۶ بیدارم کنین بریم سپیده: دیر میشه

سپهر: نمیشه الان ساعت ۴ هست دیگه، شاهین توام بمون واسه خودمون هم بریم خرید
شاهین: چشم - صبر منم پیام

با سپهر رفتیم طبقه بالا که سرش به بالش نرسیده خوابیده منم فقط به سپهر نگاه میکردم
یادم اومد که نمازمو نخوندم رفتم وضو گرفتم و نمازمو خوندم هزاران بار خدا رو شکر کردم که
سپهر سالمه بعدش حاضر شدم تا ساعت ۶ سپهر و بیدار کنم یک مانتوی تابستانی صورتی

مایل به هلویی و یک شلوار لیآبی نفتی و یکف وکفش تابستانی کرم تیره و یک شال چند رنگ
که توش هرنگی بود رو پوشیدم

-آقایی

-سپهر جان بیدار ساعت ۶ شد سپهر چشاشوباز کرد وگفت

-اووو آیا من این خانوم خوشگله رو میشناسم

-دیونه ای بلندشو حاضر شو تا سپیده بیدارت نکرده

-راست میگی خانومم

بعدش رفت اونم دست و صورتشو شست و یک تیشرت استین کوتاه همرنگ مانتوم وشلوار

لی همرنگ شلوار من پوشید اکثرا باهم ست میشدیم موهاشم درست کرد و عینکشم زد

-من حاضرم برم

-شما خوشتیپ کی بودی

-من خوشتیپ عشق خوشگلمم

باهم رفتیم پایین دیدیم سپیده و شاهین پایینن سپیده:اوووو اینا رو یه وقت ندزدنتون

-شمانگران نباش نمی دارم کسی به هستی من نگاه کنه

-منم همینطور

سپیده: تا حال به هم نخورده بریم

با ماشین شاهین رفتیم چون ماشین سپهر فعلا تو پارکینگ بود به یک پاساژی رفتیم که هم لباس مردونه داشت هم زنانه داشتیم مغازه هارو نگاه میکردیم که سپیده گفت سپیده: این واسه پاتختی خوبه؟ - آره قشنگه بریم پروکن ببینیم رفتیم داخل مغازه که سپیده اون لباس و نشون داد و رفت فروش کنه سپیده: هستی میای

-جانم

سپیده: کمک کن زیشو ببندم زیشو بستم

-خیلی بهت میاد سپیده: واقعا - محشره

سپیده: پس همینو برداریم

-آره خوشگله

یک لباس نباتی رنگ بود که تا کمر گیپور بود که پارچه گیپور یکی تو پایین آستین بود یکی هم از سینه تا کمی بالای زانو بود و یکمی هک تو قسمت گردن بود مدل ماهی بود که بقیه اش تور بود و کمی از گیپور هم توحاشیه دامن بود بعدش کیف و کفش کرمی روشن خریدیم برای لباسش

اما من واسه خودم پیدانکردم ب شاهین و سپهر رفتیم طبقه بالای پاساژ واسه کت و شلوار که شاهین کت و شلوار مشکی خرید که یقه کت براق بود همراه با پیراهن سفید و کراوات زمینه

مشکی که روی کراوات مربع های خیلی کوچیک بود که اونم سفید بود واسه سپهر هم یک کت بادمجانی تیره که لبه یقه و جیبش مشکی و پارچه اش براق بود همراه با پیراهن سفید که چارخانه بود که خط هاش بادمجانی خیلی محو بود همراه با پاپیون مشکی وشلوار مشکی هردوشونم کفش مجلسی مشکی ورنی خریدم اما من چون پیدا نکردم لباس به یک پاساژ دیگه رفتیم سپهر:هستی

-جونم

سپهر:این خوشگله

-باشه بریم ببینیم بهم میاد

سپهر:میشه اون لباس بادمجونی رنگتونو بیارین فروشنده:بله

لباس و فروشنده آورد فروشنده:بفرمایین

لباس و گرفتم و رفتم برای پرو

یک لباس مدل ماهی بود که از زانو به بعد کلوشش زیاد بود و حاشیه دامن دانتل بود و دو درجه روشنتر از خود لباس و آستین دار بود که آستینشم کلا دانتل بود که دانتلش تا کمی پایینتر از کمر اومده بود و یقه اش یقه هفت بزرگ بود و از همون مغازه کیف و کفش پاشنه ۱۵ سانت هم رنگ لباسم خریدم. بعد خرید شام رو بیرون خوردیم بعدش اومدیم خونه.

بالاخره روز عروسی رسید و ما سه تا تفنگدار مثل همیشه به یک آرایشگاه رفتیم و مدل موهام یک شینیون بسته اما خیلی زیبا بود و گریم کرده بودند مثل همیشه ساقدوشا ما بودیم البته فرقی این بود اینبار یک کوچولوی خوشگل هم همراهمون بود رها پسرشم آورده بود به هرکی گفت نگه داره بچه رو گفتن ماهم می ریم آرایشگاه خلاصه دست آقایونو بوسید و پیش آقایون بود....

وقتی شاهین اومد دنبال عروس منو رها قبل اونا خارج شدیم سام و سپهر بیرون منتظرمون بودن چون سپهر ماشین نداشت و تو پارکینگ بود فعلا با ماشین سام اومده بودند بابا ابراهیم هم خودش ماشین و لازم داشت البته سام و شاهین عوض کرده بودن ماشیناشون رو . و عشق منم مثل همیشه خوش تیپ بود و البته آستینای کتش تا آرنج بود سام و رها هم ست کرده بودن و لباسشون هم رنگ لباس ما بود آدلان تو بغل سام بود قربونش برم اونم با ما ست بود آدم میگه این حوری کوچولو رو بخوره ازبس خوشگله.

سام: بالاخره لیدیز تشریف آوردن پامون درخت سبز شد رها: شما که با شاهین همزمان اومدین سام: اون اومد تو ما بیرون موندیم مگه نه سپهر سپهر: تا باشه از این کنتنر موندنا سام: خاک تو سر زن ذلیلت کنن - اوو به شوهر من چیکار داری سام: اوه اوه تا منونکشته زود سوار شو رها که بی شوهر موندی

باهم سوار ماشین شدیم و البته منو رها عقب نشستیم وبا آدلان بازی میکردیم مثل همیشه کلی عکس و اینا انداختیم بعدش ما رفتیم خونه باغ همون خونه آقاجون

اینبار عروسی کلا تو حیاط بود شب خوبی بود و من کنار دنیا و مامان نشسته بودم سپهر هم
همش با آدلان بازی میکرد دیده بودم بچه ها رو دوست داره اما نه انقدر اکثرا رابطه اش با آی
هان (پسر دنیا و رامین) خوب بود با شایلی و تایماز هم خوب بود اما آی هان و خیلی دوست
داشت از وقتی اومدیم فقط با آدلان بازی میکنه سام و رها هم که راحت اون وسط می رقصن
الانم آدلان تو بغلش بود و آی هان نمیدونم چی میگفت که سپهر میخندید دنیا: میگم این
شوهرت عاشق بچه استا

- آره

مامان: والا دنیا من میگم بهش میگم بعدا نمیشه ها بیا اونموقع بهانه دست آقا ابراهیم میدی
اما میگه بذار طرح سپهر تموم شه و نمیدونم خودشو پیدا کنه دنیا: طرح سپهر شهریور تموم
میشه دا

- تموم میشه اتفاقا سه روز پیش بحث بچه رو کشیدن وسط مامان: بیا دیدی حالا میگه
دخترت نازاست

-وا مامان چی میگی، فقط گفتم بحث نوه و اینارو زد که سپهر گفت اونم به وقتش دنیا: خوبه
سپهر طرفتو نگه میداره - بله عشق من مثل فرشته هاس دنیا: اووو اینو

مامان: کجایی دنیا از اتاقتش یه جعبه پیدا کردن فقط عکس سپه توش بود دنیا: واقعا

مامان: آره، چندروز پیش که سپهر تصادف کرده بود

دنیا: خب

مامان: مریم میگفت خانوم صبحونه نخورد هیچ زار زار گریه میکرد سپهرو میخواد بعدشم

از حال رفته دنیا: آره هستی - خب نگران شدم

دنیا: مگه بچه اشی می گی سپهرو میخوام

-هی شمام گیر بدینا خوب نگرانش بودم دیگه و دتو نگران رامین نمیشه دنیا: میشم اما نه مثل

تو کوچولو همین موقع ایهان اومد کنارمون آی هان: آله ژون (خاله جون)

-جونم

آی هان: به سپهل بگو اون پسل و بزاله زمین دنیا: سپهر چیه بگو عمو آی هان: دیگه عمو

نیست

-چرا

آی هان: چون منو دوس نداله - چرا خیلیم دوست داره

آیهان: نخیل اون پسلو دوس داله فقط با اون بازی می کنه نه من

دنیا: اون بچه اس صبح که فقط با تو بازی کرد توام برو با بچه ها بازی کن آیهان: لفتم بازی

اما دیدم سپهل اون پسو بخل کرده اومدم

دنیا: خب برو با عمو امیر عمو سام بازی کن یا پیش بابات برو آیهان: نوموخواوم من سپهل و

میخواوم مامان و دنیا زدن زیر خنده

دنیا: هستی بین عین این آیهان گفتی سپهرو میخواوم مغزت هم قد پسر من فرقی با بچه سه

ساله نداری مامان: فک کنم سپهر باید اینو بزرگ کنه بعد خودش بچه دار شه

۱- مامان شمام هی ب من گیر بدینا آیهان گریه اش شروع شد بغلش کردم

-چرا گریه میکنی

آیهان: منو مسخره کردین (مسخره کردین)

-نه گلم منو مسخره کردن بیا بریم با شایلی و تایماز بازی کن آیهان: نوموخواوم من با شالی

(شایلی) بازی نمیکنم

-وا چرا

آیهان: چون دختله

—خوب باشه

آیهان: من از دختلا بدم میاد

—چرا

آیهان دوس ندالم دیگه اونا با من جور نیستن اونا بچه ان

—وای وای تو بزرگی یعنی

آیهان: آله ازهمشون بزلگم شالی هی گيله میکنه

—اذیتش میکنین برای همین

آیهان: نخیل چون کوشولوس—کوچولوست (دختلا فقط بلدن گيله کنن

—خدا به دادت برسه دنیا پسرت از الان حکومت دیکتاتوری مردسالاریشو راه انداخت دنیا: اوو

چه جورم

—آیهان اگه عمو سپهر هم دختر داشته باشه با اون هم بازی نمیکنی آیهان: او فلق داله (فرق

داره)

-چه فرقی

آیهان:اون دختل سپهله بعد دختل آله (خاله) هست هودم میگیلمش تا نتلشه (نترشه) هرسه

مون زدیم زیر خنده

-پسرتو دنیا،وای خاله دستت درد نکنه اگه تو نمی گرفتیش حتما رو دستمون میموند

آیهان:ما اینیم دا جنلمن(جنتلمن)

-اینارو کی یادت داده آیهان:امیل حسین(امیر حسین)

دنیا:پسر همسایمونه با اون صمیمیه چیا که یادش نمیده

-نذار بره

دنیا:به رامین بگو اینارو وقتی اینطوری حرف می زنه خوشش میاد سپهر اومد طرفمون اما

آدلان بغلش نبود

-آیهان پدرزنت اومد

آیهانم تا سپهر و دید خودشو لوس کرد و روشو برگردوند طرف دیگه که مثلا قهره

سپهر:می بینم اینجا یک نفر باهام قهره

دنیا: اینقد لوشش کردی سپهر تحویل بگیر امروز خودت بچه دار شدیا نمیزاره بغلش کنی
میگه سپهر دوستم نداره سپهر از پشت ایهان و بغل کرد

سپهر: من تورو خیلی دوس دارم اون بچه است مامان و باباش می رقصیدن دادن دست من
آیهان: قهلم باهات

سپهر: باشه پس منم برم با ادلان بازی کنم دیگه همین موقع ایهان از لپ سپهر بو کردو گفت
آیهان: شوخی کلدن سپهر باهات آشتی موکونم پدل زن (پدر زن) هممون پقی زدیم زیر خنده
سپهر: اوووو پدر زن

آیهان: آله دا دختلتو میگیلم نتلشه (آره دا دختر تو میگیرم نترشه) سپهر خنده اش گرفت
سپهر: الهی من قربون زبون شیرینت برم داماد

آیهان: آخ دون (آخ جون) ماما ببین سپهر دختلشو داد به من

دنیا: مبارکه نه چک زدیم نه چونه عروس اومد تو خونه هستی دست به کار شو برای من
عروس بده وگرنه میگم آیهان موهاتو بکشه - عشقم نمیزاره مگه نه سپهر

سپهر: بله کسی حق نداره به زن من چپ نگاه کنه تایماز (پسر عمه فریمه) اومد نزدیکمون
تایماز: عمو سپهر: جونم

تایماز: آل هانو بزال زمین بلیم بازی کنیم سپهر آیهان گذاشت زمین که با تایماز رفت
-اوهه بچه نیستن اینا گودزیلان

دنیا: اووی به پسر من نگو گودزیلا وگرنه با دخترت گیس و گیس کسی راه میندازم

- منم دختر نمیدم بهتون

مامان: حالا تو بچه دار شو بین دختره پسره بعد دعوا راه بندازین سپهر: بانو افتخار رقص
باهمسرشونو میدن

- دستمو رو دستش گذاشتم کمی هم عشوه اضافه کردم و گفتم

-البته

با سپهر رفتیم وسط یه آهنگ قشنگی خوند دی جی که شروع کردیم به رقص دونفره البته
شاهین و سپیده هم وسط اومدن رها و سام دنیا و رامین امیر و شادی وعمو حامد و فریمه و
چند نفر دیگه سپهر و من هم همراه با آهنگ لب خوانی میکرد (حمید راستی-وای چه حالی
دارم) هر کاری میکنه دل تا بهت برسه زود اگه من دیوونتم این کاره عشقه تو بود دله من
درگیره اون چشمای خاص تو شد بینه این همه آدم دله من واسه تو شد وای بین چه حالی
دارم تو رو دارم کنارم ازت میخوام فقط با من بمونی

وای میخوام تا آخر عمر بذارم روی چشمم قدماتو اگه قابل بدونی اگه قابل بدونی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

دله دیوونه ی من با تو رویا میسازه تو رو از خدا خواستم این دفعه بی اجازه

میخواستم که بفهمی پر از عشقه وجودم از اون نگاه اول من عاشقه تو بودم وای بین چه حالی دارم تو رو دارم کنارم ازت میخوام فقط با من بمونی

وای میخوام تا آخر عمر بذارم روی چشمم قدماتو اگه قابل بدونی اگه قابل بدونی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

دله دیوونه ی من با تو رویا میسازه تو رو از خدا خواستم این دفعه بی اجازه میخواستم که بفهمی پر از عشقه وجودم از اون نگاه اول من عاشقه تو بودم وای بین چه حالی دارم تو رو دارم کنارم ازت میخوام فقط با من بمونی

وای میخوام تا آخر عمر بذارم روی چشمم قدماتو اگه قابل بدونی اگه قابل بدونی

بعد اون با چندتا آهنگ شاد هم رقصیدیم خیلی خوش گذشت مثل همیشه آخرای شب بود که سپیده: داداشی بخون دیگه سپهر: خیلی خستم یه وقت دیگه سپیده: چندبامیخوام شوهر کنم به شوهرت یه چیزی بگو هستی

-سپهر دلشو نشکن دیگه سپهر: چشم خانوم سپیده: زن ذلیل

سپهر درگوش دی جی یه چیزی گفت و به چشم نگاه کرد و شروع کرد به خوندن (محمد نجم- تو دنیامی)

تو تو دنیامی دلیل خنده هامی من رو تو حساسم عزیزم عشق خاصم تو تو دنیامی هر لحظه جلو چشمامی پس تا همراهتم بیا بگو که باهاتم کاری میکنم حرف تو باشه آخه دل من از

خداشه آره آره آره از خداشه که عشق تو همراه شه آخه دل من از خداشه آره آره آره از
خداشه که عشق تو همراه شه

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

بعدش دستم و گرفت و ادامه داد قسم راست من توی توی اسم تو هر دم ورد زبونم نرو
عشقم نرو عشقم نرو بی تو دلم میگیره بیا با ما به از این باش

که قلب من پیش تو گیره تو توو دنیای دلی خنده هامی من رو تو حساسم عزیزم عشق
خاصم تو توو دنیای هر لحظه جلو چشمامی پس تا همراهتم بیا بگو که باهاتم کاری میکنم
حرف تو باشه آخه دل من از خداشه آره آره آره از خداشه که عشق تو همراه شه آخه دل من
از خداشه آره آره آره از خداشه که عشق تو همراه شه کاری میکنم حرف تو باشه آخه دل
من از خداشه آره آره آره از خداشه که عشق تو همراه شه آخه دل من از خداشه آره آره آره
از خداشه که عشق تو همراه شه

همه براش دست زدن و سوت زدن که فرزند با صدای بلند گفت

-به افتخار دوتا عاشق رسوای دنیا(چون همه فهمیده بودن ما هم دوست داریم تو کل طایفه
رسوای عالم شدیم بخاطر اون میگفت رسوای عاشق)

همه دوباره دست و سوت زد سپیده: آهنگ داداشم جواب نداشت سپهر: برو ببینم خانومم
چیکار میکنه

شاهین هم اومد نزدیک و شروع کردم (دوستت دارم - سامان جلیلی) دنبال یه حرف تازه توی
 رویای تو بودم واسه ابراز علاقه ام این ترانه رو سرودم تو عبور واژه ها که پشت هم پیش
 میگشتم آخرش رسید به این حرف دوست دارم دوست دارم رو نوشتم
 من دوست دارم قدر آسمون پر ستاره جوری که سمت تو میام بی اراده بی اشاره بی
 اشاره

من دوست دارم قدر ، قدری که تو نمیدونی قدری که بگم تا ابد توی خاطر میمونی توی
 خاطر می مونی توی خاطر می مونی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

سمت من نشونه رفته تیر عشق تو عزیزم دخل من اومده انگار بسته شد راه گریزم عشق من
 یکی یه دونه است اصلا هم همتا نداره تا همیشه مثل بارون روی دل تو می باره من دوست
 دارم قدر آسمون پر ستاره جوری که سمت تو میام بی اراده بی اشاره بی اشاره
 من دوست دارم قدر ، قدری که تو نمیدونی قدری که بگم تا ابد توی خاطر میمونی توی
 خاطر می مونی

بعد این آهنگ سپهر اومد پیشونیمو بوسید که همه جیغ و سوت و هورا کشیدن بعدش
 عروس کشون و اینا شد و بعدش رفتیم خونه اول آرایشمو پاک کردم و بعدش رفتم دوش
 گرفتم داشتم موهامو خشک میکردم که سپهر اومد

-چیه پکری عزیزم

-دلم برای سپیده تنگ شده

-جای دوری نرفته که نیم ساعت راهه نهایتش

-همیشه عادت داشتم صداشون بشنوم غر بزنه رفتم کنارش رو تخت نشستم

-بجای این حرفا بلند شولباستو عوض کن موهاتو از شر این ژل و این چیزا خلاص کن

-چشم

سپهر رفت و منم ادامه خشک کردن موهامو رسیدم بعدش بافتم که سپهر درحالیکه موهاشو

با حوله خشک می کرد اومد

-عافیت باشه عزیزم

-سلامت باشی

-اون اخم و تخمتو باز کن دلم گرفت

-مامان داشت گریه میکرد منم ناراحت شدم به زور آرومش کردیم

-پس زنگ بزnm بگم بیان اینجا

-نه هستی زشته بزار راحت باشن

-دروغ گفتم، ا یادم افتاد من باهات قهرم

-چرا

-چون آدلان و بیشتر از من دوست داشتی سپهر اونقد خندید که از چشماش اشک اومد

-ای خدا آیهان دومی هم پیدا شد باز خندید -خنده داره

-وقتی قهر میکنی خیلی خوشگل میشی هستی بعدش با ای بچه گانه گفتم -تو منو دوس

ندالی پدل زن

-ای جونم من فدای این داماد خوشگلم برم، این آیهان چه بامزه است

-به خاله اش رفته

-اون که صدالبته

-بین دختر دار نشده شوهرشو پیدا کردیم از این بابت خیالمون تخته -حالا اگه پسر باشه این

ایهان مارو نکشه

-بعید نیست

-اومده به من میگه سپهر تو عموی منی نه اون بزارش زمین میگم نمیشه که بچه است میگه

من بچه ام دیگه فقط قدم بلنده واسه خودم مردی شدم مثل این کوچولو نیستم فنچول

بدترکیب حالا فنچول رو هم میگه فچوس

-این شاهین اونقد به من گفته فنچول اینم یاد گرفته تازه میگه دخترا فقط گریه کردن بلدن

میگه من جنتلمن ام سپهر باخنده میگه

-آدم یکساعت با ایهان بشینه ۱۰ سال جوون میشه

-پس راز جوونی دنیا و رامین وهم فهمیدیم

- ماهم یه روزی صاحب اکسیر جوانی میشیم

-سپهر دختر دوست داری یا پسر

-فرقی نداره عزیزم مهم اینکه سالم و صالح باشه،بیا یه قولی به هم بدیم

-چه قولی

-دختر باشه اسمشو من بزارم پسر باشه اسمشو تو بزارقبول؟

-قبول حالا اگه دختر شد چی میزاری اسمشو

-من اسم نفس رودوس دارم مامانش هستیمه دخترم نفسم

-اووو بین از الان فرق گذاشتیا مگه نفست من نبودم ها سپهر با خنده میگه

-مامان کوچولوی حسود تو زندگیمی شیشه عمرمی ضربان قلبمی جون من به تو وصله

دخترم همیشه نفس باباش یگه

- قول دادیا از من بیشتر دوست نداشته باشی

- باشه قول میدم

- یه چی بگم سپهری

- بگو عزیزم

- منم بخاطر فعلا بچه نمیخواستم میترسم اونو بیشتر از من دوست داشته باشی سپهر چشاش شد قد یک کاسه زد زیر خنده

- آی دلم درد گرفت تو چقد بامه ای هستی ای خدا به بچه خودش حودی میکنه

- نخیر حسودی نمیکنم

- آره معلومه ، یکبار میگم یادت بمونه، هستی تو همه کسمی تو با دنیا و بهشت هم عوض نمیکنم انقدر دوست دارم که آدم بعضی وقتا خودشم باورش نمیشه میتونه ینفرو انقدددد دوست داشته باشه اونقدر که وقتی دلت بگیره نفس من میگیره دلیل زندگیم امیدم تویی هستی هیچوقت هیچوقت کسیو بیشتر تو نه دوست داشتم نه خواهم داشت برای یک انسا جونش بارزشتتر درسته تو ام جون منی هستی اگه خدا دوستم داشته باشه وبهم دختر بده دوستش خواهم داشت چون مادرش تویی و به جز تو کسی تو ذهنم و قلبم اجازه عبور نمیدم من یه تار موی تو با هیچ چیز عوض اینو یادت باشه تو محکوم به حبس ابد تو قلبمی ا این ابراز احساساتش اشکم راه افتاد

- "مرا در قلبت زندانی کن "زندانبانم که تو باشی هرگز نمیخواهم آزاد شوم...اون زندان برام

عین بهشت همین که تو کنارمی برام کافیه بهشت من تویی سپهر دستشو انداخت رو شونه امو

گفت -عاشقتم دنیام هستیم زندگیم عمرم

-من بیشتر

۱-یادم افتاد اگه پسر دار شدیم چی میخوای بزاری اسمشو

-شهاب آسمانی

-مسخره نکن هستی

-سهیل آسمانی

-هستی انقدر مسخره نکن

-کیوان اسمانی

-هستی

-چیه سپهر خان اسمانی

-مسخره میکنی دیگه آره

بعد شروع کرد به قلقلک کردن من اونقدر قلقلکم داد که دیگه اشکام در اومد

-سپهر ببخشید ولم کن

-نوچ

-باشه غلط کردم

-حالا شد

-ولی بامزه نمیشه اونطوری؟

-بازم دلت قلقلک میخواد؟

-من تسلیم، اسم امید و دوست دارم

-قشنگه ، بگیر بخواب فردا خواب نمونی ساعت ۳ شد

-شب بخیر عشقم

-شبت بخیر گلم

صبحش پاتختی سپیده بودو بعدش رفتن ماه عسل سپیده ایناهم ۵مرداد از ماه عسل
برگشتن وهمگی رفتیم استقبالشون مثل گذشته همیگی جمعه ها می رفتیم بیرون این جمعه
هم که داشتیم از کوه میومدیم سپیده ایناهم باهامون اومدن

درو که باز کردیم دیدیم مهمون دارن مریم جون مریم خانوم! خوش اومدین مهمونامون هم

تازه رسیدن

هممون نزدیکتر شدیم که مریم جون گفت بزارید اول معرفی کنم بچه هاق دارن شناسن
مریم جون اومد نزدیک منو گفت

مریم جون: این خانوم خوشگله عروسم هستی هستش آقاهه: پس اونیکه سپهر جان عاشقش
بودن شما بودین

–بله

آقاهه: پس سپهر جان حق دارن ازتون نگذرن

اخمهای سپهر توهمشد و دستشو انداخت گردن من و گفت

–معلومه ارزش نمیگذرم هستی زندگیه منه با دینا عوض نمیکنم کسی حق نداره حتی بهش
چپ نگاه کنه آقاهه: پس سپهر تویی خیلی بزرگ شدی، ابراهیم جان پسرت چقد حساسه
مریم جون: این دوتا رو هم حساسف سپهر هم که معرف حضورتون شد بعدش رفت سمت
سپیده و گفت

مریم جون: این خانوم گل هم دخترم سپیده هست و با دستش به شاهین اشاره کرد و گفت

مریم جون: ایشونم همسر سپیده و دامادمون شاهین هستش برادر هستیه

بعد روبه اون آقاهه کرد و گفت

مریم جون: ایشونم آقای بهادری هستن دوست پدرتون که تو آمریکا زندگی میکنه

بعد به یک خانوم فوقالعاده زیبا با چشمای آبی و موهای بلوند که چهره اروپایی داشت قیافه به دلنشینی داشت اشاره کرد و گفت

مریم جون -ایشون هم خانم کلوریا وایت هستن همسر آقای بهادری که اصالتا آمریکایی هستش بعد رو به دختری خوشگل که اونم شبیه مامانش بود مو بلوند و چشم آبی قیافه نازی داشت گفت مریم جون:ایشون هم دخترشون نینا خانوم هستن سپیده در گوشم گفت -ای همونی هست که بابام برای سپهر تیکه گرفته بود همون موقع دختره اومد طرفمو دستشو سمتم دراز کرد و گفت

-سلام من خوشبخت بود از دیدنت دستمو به طرفش دراز کردم و گفتم
-منم خوشبختم

البته اخم تخم هم داشتم حس خوبی نداشتم بهش یه زمانی اینو برای سپهر تیکه گرفته بودن بعدش پرید بغلمو گفت

-وای تو چقد ناز بود کیلی کیلی خوشگل بود

-ممنون عزیزم توام خیلی ناز بود که بچه ریز ریز میخندیدند

بعدش از گردن سپهر آ.یزون شد و از گونه اش بوسید

III-چیکار میکنی

-خوب داشت با سپهر احوالپرس میکرد

- مثل دختر خوب احوال پرسى كن اینجا ایرانه زنا رو شوهراشون حساسن اند و بالعكس

سپهر دست نینیارو از گردنش جدا كرد و گفت

- راست میگه و گرنه دختر و زنده نمیدارن

- اوه واقعا Im sorry من اصلا نمیخواست کشته شم

- اشکال نداره دیگه تکرار نشه

بعدش بیچاره از ترس فقط با شاهین و سپهر دست داد یک لحظه هم اجازه نمیدانم از کنارم

بره کنار سپهر والا رقیبم روبه رومون بود بعد ناهار سپهر و شاهین رفتن بیرون که یک نفس

راحت کشیدم سپیده: خیالم راحت شد

- آره دیدی داشت دوچشمی داشت سپهر و نگاه میکرد سپیده: تنها اون نبود به شاهین هم

نگاه میکرد

- بنظرت تا کی ایرانن

سپیده: صبر كن الان سرو تهشو در میارم بعد رو كرد به سمت نینا و گفت سپیده: نینا جان تا

كى ایرانید نینا: نمیدونم

سپیده: شنیدم توام اونجا عاشق شدی

نینا: وای اره کیلی خوش استایل هست کیلی مهربونه وای نمیدونه سپیده چقد خوب هست

سپیده: آمریکاییه

نینا: نه، ایرانی هست اما امریکا زندگی کرد اما شرکت خودش ترکیه بود با ما خارج شد رفت

ترکیه قراره خبر بده بریم ترکیه تا باهم عروسی کرد سپیده: مبارکه مبارکه، کی انشاءالله

نینا: گفت خبر میده ماهم خونه شما موند تا پاپا خونه پیدا کرد اینجا دم گوش سپیده گفتم

-وای کارمون ساخته است

سپیده: ماکه خونه خودمونیم تو بیچاره شدی

-میگم دعوت نمیکنی خونتو ببینیم سپیده: برای اینم نقشه می کشم

-ممنون

بعدش تا شب از عشقش تعریف کرد خداروشکر سپهر اینا برای شام اومدن و بعدش دوباره

با شاهین رفتن بالا شب رو سپیده و شاهین پیش ما موندن دختر بامزه ای بود یک هفته

میگذشت که طبقه پایین میموندن البته فدای سپهر شم که حساسیت منو دید شب ها فقط

برای شام میومد و بعد شام بلافاصله می رفت وقتی هم که شیفت شب بود میرفت هتل شاهین

مخصوصا که رفتار نینا تازگیا عوض میشد هی از سپهر آویزون میشد بوسش می کرد هی

عزیزم عزیزم میگفت یا تو پاهاش می نشست والا من تاحالا روپای سپهر ننشستم این میشینه سپهرهم چندبار برخورد کرد و به بابا ابراهیم گفت اما اون میگفتن بیخیال تو آمریکا بزرگ شده برای همین اینطوریه بعد اون سپهر اینطوری کرد تا دیگه چشمش تو چشمش نیفته ماهم یا هتل بودیم یاخونه مامانم یا خونه شاهین احساس خطر میکردم والا حتی خودشو تولد آدلان هم دعوت کرد اونجام از سپهر دست بر نمیداشت اونام سام و حامد دوباره به دادش رسیدن امروزهم جمعه بود قرار بود بریم کوه خداروشکر خونه گرفته بودن امروز قرار برن خونه خودشون و به اصرار آقا ابراهیم آوردیمش کوه توی کوه بودیم که ما سه تفنگدار باهم بودیمو آقایون هم باهم داشتم شادی و عمه و دنیا هم باهم اینبار تصمیم گرفته بودیم پیاده روی کنیم با رها و سپیده صحبت میکردم که دیدم رها قرمز شد

-چیشده رها

-تا این دختر و نکشتم منو نگه دارین سپیده: چیشده -نگاه کنی مینی

سرمونو برگردوندیم دیدی خانوم دستش تو بازوی سپهره و بین سپهر و سام وایستاده سپهر هم هی تلاش میکرد دستشو از تو بازوش بکشه اما عین کنه بهش چسبیده بود

-من اینو می کشم

سپیده: اینطوری نمیشه با پنبه سر ببر -یافتم چیکار کنم، منو هل بده سپیده سپیده: دیونه شدی چرا هل بدم

-این کاری که میگو بکن سپیده:نمیتونم -رها تو هلم بده

-باشه رها هلم دادو من خودمو انداختم زمین

-آخ پام

یه جوری جیغ کشیدم که همه سرشونو به طرف من برگردوندن

-خاک توسرت هستی

-چرا

-الان باید زانو تو میگرفتی نه پاتو

-فعلا که سپهر داره میاد شما برین دست شوهرتونو بگیرین تا ندزدیدن سپهر اومد نزدیکمو

گفت -قربونت برم چیشد بزار ببینم

-نه

-چرا، میخوای برگردیم

-نه

همه که بالای سرمون بودم به سپهر اشاره کردم دکشون کنه

-شما برید ماهم یواش یواش میایم باید پاشو ببینم رامین:باشه بریم بچه ها

وقتی کمی دور شدن از جام بلند شدم و گفتم

-پاشو بریم عشقم

-مگه نخوردی زمین

-چرا، خواستم شوهرم پیشم باشه از دست یک زردچوبه نجاتش دادم سپهر خندید و گفت

-اسم قشنگی زرد چوبه وای هستی این چرا انقد کنه است ولم نمیکرد

-قابلتو نداشت

با سپهر باهم رفتیم بالای کوه که دیدیم بچه ها بساط صبحونه رو چیدن رامین:خوبی هستی

-آره خوبامیر:خداروشکر چیزی نشد

-اره واقعا

البته اونام فهمیدن فیلم بود بعد صبحانه خانوما دور هم جمع شده بودیم و آقایون باهم رفته

بودن بگردن اون نینیا هم روی یک سکو نشسته بود اس ام اس بازی میکرد شادی:این چرا

انقد به همه میچسبه

دنیا:جلوی من میگه واو آقا رامین شما چقدر خویین آدم همسری مثل شما داشته باشه (البه

اداشو درآورد) شادی:امیر کنار من نشسته میگه اقا امیر از شخصیت شما خوشم میاد

سپیده:ندیدی به شاهین میگه شما استایلت خوبه بیا آمریکا اونجا مدل شو

-این زرچوبه رو می بینی آویزون سپهر III من تا حالا رو پای سپهر نشستم این میشینه همشم که آویزون سپهره شیطونه میگه از کوه بندازیمش پایین

رها:به سام هم میگه وای شما چقدر خوشگلین یه لحظه حس کردم تو بهشتم و دارم حوری میبینم عمه فریمه:بچه بیخیال دختر نازی هست تحت تاثیر فرهنگشه شادی:آخه عمه همین به عمو حامد گیر بده بازهم همینو میگی عمه:غلط می کنه دختره زرچوبه با این حرف عمه هممون خندیدیم شادی:ولی عجب اسمی گذاشتی زرچوبه
-آره بهش میاد

نزدیک ناهار بود عمو حامد داشت کباب ها رو میزد که نینا رفت سمتش و گفت

-آقا حامد خسته نشید شما چه یک مرد ایده آلی برای هر خانوم هستی عمه فریمه بلند شد و گفت

-شما لطف داری نینا جان بزار کمکت کنم حامد جان عموحامد درحالیکه ریز ریز میخندی گفت

-بیا عزیزم کمک کن

رامین:خانوما چقد از یک دختر ترسیدنا

-این زرچوبه ترسیدن داره

رامین: دختر به این خوشگلی کجاش زردچوبه است دنیا که اینو شنید از جاش بلند شود و گفت دنیا: چی گفتی رامین یکبار دیگه بگو

رامین: شوخی کردم تو از همه خوشگلی محشری من غلط کردم گفتم خوبه دنیا: تکرار نشه بعدش رفت بغل رامین نشست

امیر: با این صحنه که مواجه شدیم اقایون خفه شن و گرنه جنازه امون پیدا میشه هممون با این حرف خندیدیم سر ناهار بودیم که هرکس کنار شوهر خودش بود هی نینا می گفت

- آقا سپهر نمک، آقا سپهر سماق ، آقا سپهر نون که من نون رو گذاشتم جلوش پنج دقیقه بعد گفت

- آقا سپهر لطفا لیوان

لیوان برداشتم و محکم کوبیدم جلوش

- آقا سپهر و کوفت آقا سپهر و درد اینجا به جز سپهر هیشکی نیست چلاغ که نیستی بردار دیگه خودت بزار اینم یک لقمه بخوره آقا سپهر آقا سپهر (این قسمت واداشو در آوردم) از حرصم دست از غذا خوردن کشیدم که اونم همه کبابشو لای نون گذاشت و یک اس ام اس اومد و بلند شد رفت شادی: ناراحت شد؟

-به درک که ناراحت شد بره برنگرده سپهر:آروم باش هستی طوی نشده رامین:اینهمه حساسیت برای چیه هستی

-آقا من نمیخوام کسی به شوهر من نگاه کنه اونور کوه که نیست همه چی نزدیکشه خسته شدم هی از سپهر آویزون میشه

شاهین:رو اعصاب منم رفته حق داره دنیا:حالا که رفت غذاتو بخور هستی
-نمیخوام

شروع کردم به گریه کردم امیر:گریه نکن دیگه

-من نمیخوام کسی به عشقم نگاه کنه سام:از این به بعد نمیکنه توام زیادی حساسی

-چی میگی سام میدونی این کیه این همونیه که برای سپهر تیکه گرفته بودن عمو
عموحامد:واقعا حق داره سپهر بغلم کرد و گفت

-عزیزم یک زرد چوبه ارزش اینو داره خودتو اذیت کنی ها ،گریه نکن من طاقت اشکاتو ندارما

-توام باهاش برخورد کن

-میبینی که بابا نمیداره مهمونه و نمیدونم چی چیه زود میره شکایتمو میکنه زرد چوبه گریه ام
شدیدتر شد

-هستی ججان عزیز من بسه گریه نکن حالشو گرفتی منم قول میدم حالشو بگیرم خوبه تو
فقط گریه نکن که قلبم داره از اشکات میسوزه

–باشه

سپهر اشکامو پاک کرد و چشمو بوسید

بعدش خودش شروع کرد برام لقمه گرفتن یکی به من میداد یکی خودش میخورد

عمه:هستی جان از اول بگو دلت بغل میخواد

–ا عمه

رها:ودلش بوس موس میخواد

سپیده: میخواست بابایش براش لقمه بگیره سپهر! به زن من گیرندین

بعدش سپیده دوباره ماجرای اونروز تصادف و تعریف کرد که حالمون عوض شد اونقدر

خندیدیم تا وقتی برگشتیم این نینا به پروپای ما نیپچید انگار خوب دمشو قیچی کردم وقتی

رسیدیم خونه مریم جونو بابا ابراهیم تو حیاط بودن

–سلام

مریم جون: سلام

بابا ابراهیم: بهادری رفت خونشون نینا جان توام برو لباسو جمع کن بریم

–چشم عمو

مریم جون: چرا پکرین چیزی شده سپهر: نه ماما، بریم عزیزم

باباابراهیم: کجا ازش خداحافظی کنین زشته سپهر میخواست چیزی بگه که دم گوشش گفتم
-بیخیال سپهر بزار خداحافظی کنیم گورشو گم کنه

نینا با یک چمدون اومد پایین و با مریم جون روبوسی کرد اما وقتی اومد نزدیک ما زیر لبی
فقط گفت خداحافظ و رفت.

مریم جون: این چش بود

-دعوا کردیم مریم جون: چرا - اذیتم میکرد

سپهر: همش آویزون من بود هستی هم طاقتش تموم شد و دمشو قیچی کرد

مریم جون: خوب کرد خدا رو هزار مرتبه شکر عروسم تویی هستی واقعا خدا رو شکر انتخاب

خوبی کردی سپهر این عروس من بود یک هفته ای سخته ام میداد اینقد سبک و کنه من

خودمم از رفتارش خوشم نیومد اوایل خوب بود اما بعدا عوض شد

-آره، منم نتونستم تحمل کنم

مریم جون: حق داری دخترم، خدا رو شکر شرش کم شد

-واقعا خدا رو شکر مریم جون - شام خوردین

سپهر: آره مامان، مامان اجازه بدی بریم من خیلی خسته ام

مریم جون: برین عزیزم شبتون بخیر

-شب بخیر دوماه بعد -سپهر پاشو

-هستی بزار بخوابم

-عزیز من ساعت ۷ دیرت میشه سپهر پتو رو سرش کشید

-خوابم میاد دیشب دیر خوابیدم

-خب عزیز من مجبور بودین کنفراس گروهی راه بندازین رامین که تعطیله مهر میره سرکار

عموحامد که کلا آزاده نمیگن کی میری میای امیر هم آقای خودش شاهین هم مثل امیر سپهر

از زیر پتو بیرون اومد و گفت

-بگو بیکارن دیگه

-والا بیکارن دیگه پاشو پاشو از بیمارستان اخراجت کردن بزار این دوهفته تموم شه طرحت

تموم شه توام آقای خودت باش

-همون بیکار دیگه

-دقیقا

-هستی بزار ۵ دقیقه دیگه

-نمیشه

-عشقم

-نه

-نفسم

-نه

-خوشگلم

-سپهر

-باشه اما تصادف کردم مثل اون دفعه گریه نکنیا نذاشتی یکم بخوابم

-تو ام هی دکه نقطه ضعفمو بز ن ها

-الهی فدات شم من خانوم خوشگلم

-کی بیدارت کنم

-ساعت چنده

-۷:۰۵

-هفت ونیم بیدارم کن

-چشم

این سپهر هم نقطه ضعفمو پیدا کرده هی نقطه ضعفمو نشونه میگیره میدونه نقطه ضعفم نبودنش

میزصبحانه رو که چیده بودم برای اینکه وقت بگذره رفتم کیک فنجانی حاضر کردم که درست کردنش کم وقت میبرد و قتی مایع رو داخل فنجانها ریختم آب پرتقال هم گرفتم داشتم کیک هارو توی استند می چیدم که سپهر اومد روی گونه امو بوسید

-صبح بخیر خانوم خوشگلم،چه بویی راه انداختی

-صبح بخیر آقای

سرمو برگردوندم طرفش سوتی زدم و گفتم

-اوو چه تیپی زدی

-خوب دیگه دیگه

-چی؟

-هم اینکه پزشک این مملکت

-خب

-هم اینکه پرستارا آدمو می بینن زشته دیگه

استند کیک رو روی میز گذاشتم و درحالیکه آب پرتقالای هم میذاشتم گفتم

- از چه نوعیش مذکر، مونث؟

سپهر درحالیکه روی صندلی مینشید و یکم از پرتقالش خورد و گفت

-مونث

-سپهر؟

-بی شوخی عزیزم

-مگه خودت زن داری

-چه عیبی داره عزیزم تازه اونا که نمیدونن من زن دارم

-سپهر یعنی من

همین موقع تلفنم زنگ زد دکمه سبز و زدم که آروم گفتم

-حالتو میگیرم سپهر ریز ریز خندید و -سلام بر برادر خودم چطوری

-خوبم خوبی،باهات یه کاری داشتم

-جونم بگو

-راستش فردا عروسی رحیمی و نیکزاد هستش

-ا به سلامتی،خب

-میشه تو بعنوان reception (پذیرش) بیای

-صبر کن

-سپهر

-جونم

- شیف شب کی هست

-فردا

-حله شاهین ، سپهر هم شیفته

-ممنون

-اما تکی که نمیشه واسه اون یکی رسپشن چیکار میخوای بکنی

-قراره اونم سپیده بیاد خودمم تو هتل میمونم

-به به عالیه

-فعلا کاری نداری

-نه داداشی سلام برسون خداحافظ

-توام همینطور می بینمت خداحافظ

- دوماً برادر زن چی می گفت

- این دوتا رسپشنامون فردا عروسیشونه شاهین هم گفت فردا من بعنوان رسپشن برم

-شب؟

-آره

-مگه دوتا نیست رسپشن

-چرا اونم قراره سپیده بیاد، تازه شاهینم میمونه

-پس جمعتون جمعه گلتون کمه که اونم شیفته

-ا شما که پیش پرستاراتون هستید سپهر میخنده و میگه

-واقعا راس میگی چی بهتر از این خیلی هم خوشگلن

-سپهر؟ انگار زیاد با رامین قاطی شدیا

-شاهین و امیر هم هست

-اها پس از اونا یاد گرفتی

-بلد بووادم

-راستی انگشترت کو که اونا جرات میکنن بهت نگاه کنن دست چپشو بالا آورد و انگشت

حلقه اشو آورد بالا

-ایناهاش

-تو که انگشترداری چطور به مرد زن دار نگاه میکنن

-من نگاه میکنم

-سپهر

دوباره شروع کرد خندیدن

-حالتو میگیرم

از آشپزخونه یک کفگیر برداشتم بازم بدو بدو کردیم که آخر ر سپهر و گرفتم

-این چشاتو می بینی

-خب

-به کسی جز من نگاه میکنم از کاه درمیارم ای بابا باز خندید

-هستی وقتی حرص میخوری انقد خوشم میاد

-دلت میاد حرص بخورم زود پیر شم

-آخ من فدای این لوس بازیات بشم از گونه ام بوسید و گفت

-دستت درد نکنه خیلی خوشمزه بود

-چی

-گونه ات به اضافه کیکت

-نوش جان

-من برم لباسمو تعویض کنم بریم

-باشه

سپهر رفت لباساشو تعویض کنه منم میزو جمع کردم و شستنی هارو شستم و لباسام هم که

رومبل بود پوشیدم که همین حین سپهر اومد

-بریم

- بریم

کیفمو برداشتم و از مریم جون و آقا ابراهیم خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم همیشه
سپهر سر راهش منو میرسوند هتل و برگشتنی هم باهم برمیگشتیم به جز وقتی که شیف
بود. رسیدیم به هتل

-خداحافظ، مواظب خودت باش

-سلامت عزیزم مواظب خودت باش

بالاخره خورشید جاشو داد به ماه، ماه هم جاشو داد به خورشید خانوم و منو سپهر هردو شیف
بودیم من تو هتل سپهر توبیمارستان تازه رسیده بودم به هتل که سپیده هم اومدو جامون رو
با رسپشن های صبح عوض کردیم

-سلام سپیده خوبی

-سلام مرسی خوبم تو خوبی

-ممنون

-می بینم از معاون به رسپشن تنزل پیدا کرد باخنده گفتم

-مرامی موندم تازه اضافه حقوق هم میگیرم

-مرامی موندی اضافه حقوق میگیری نیمموندی چیکار میکردی

-کل هتل ومیگرفتم

تا ساعت ۱ شب هردومون کار میکردیم چون آخرای تابستون بود برای همین شلوغ بود هتل
سپیده گفت

-هستی خیلی خسته شدم اول من بخوابم یا تو

-تو برو بخواب

-ساعت ۲ بیدارم کن، ۲ ساعت ۲ ساعت استراحت کنیم

-اینطوری بد خواب میشی سپیده، ساعت ۸ رسیشن های بعدی میان تا ساعت ۴ تو بخواب
بعدش من

-اینطوری خسته میشی

-نگران نباش هر وقت خسته شدم بیدارت میکنم

-باشه فعلا شب بخیر

سپیده رفت بخوابه منم داشتم با سپهر اس بازی میکردم که ۵ نفر اومدن داخل دوتا آقا که
یکیش با چنان غرور و با صلابت میومد که آدم جرات نگاه کردن بهش نداشت و اون یکی
هم قد بلند بود موهای قهوه ای که و چشمای عسلی داشت خدایی دوتا شونم خوش استایل
بودن و دوتا بچه یکی پسر یکی دختر هم بودن و یک دختر خیلی شبیه من بود اما از من

لاغرتر میزد البته همه اینارو کمی دورتر میدیدم نزدیک که شدن دیدم دختره ته مایه
قیافش مثل منه از نزدیک تفاوت داشتیم ، -سلام اتاق رزرو کرده بودیم
همون آقا پرغرور بود که اینو گفت چقد هم جدی بیچاره زنش انگار چوب حشکه که
اینطوری وایستاده

-خوش اومدین اسمتون

-ارشام امیری و برسام ساجدی

-شناسنامه هاتون لطفا

-هردوتا آقا شناسنامه هارو دادن

-خانوم شماهم

-بفرمایید

اون خانومه هم سه تا شناسنامه گذاشت رومیز

یکی از شناسنامه هارو برداشتم و چکش کردم اون چشم عسلیه برسام بود پس

-اتاق شما یک تخته بود دیگه بفرمایین کلیدیش برسام:ممنون

بقیه شناسنامه هاروهم چک کردم پس چوبه خشکه آرشام بود و یک نگاه به شناسنامه زنه کردم که اسمش بود حلما منصوری چقدر هم اسمش آشنا بود راستش یه جایی اینوشنیدم کمی فکر کردم که چوبه خشکگفت

-اتفاقی افتاده مارو معطل کردی

-نخیر چک کنم کلیدو بدم

برسام:شما ببخشین این دوست ما خیلی جدیه -معلومه عین چوب خشک میمونه(آروم گفتم) اما انگار شنیدن هردوشون چون دوستش خندید و اونم اخم کرد پسر کوچولو-خانوم شما چقدر شبیه مامانی

دختر کوچولو-آره وقتی داخل شدیم فکر کردیم مامان اونجاست حلما:آره از دور شبیه همیم اما نزدیک که میشیم معلومه فر داره

-بله منم کر کردم دوتا شدم،اسمت چیه پسر پسر-پرهام اینم ابجیم پرینازه

-چه اسم قشنگی پریناز:اسم شما چیه

-هستی

پرهام -اسم شما خوشگله

-ممنون عزیزم

-خانوم نصف شبه نمیخوای کارمونو راه بندارین

-چند لحظه صبر کنین

شناسنامه دختر و چک کردم هم سن من بود از نام پدر و مادرش فهمیدم کیه اما باید تحقیق میکردم شناسنامه بچه هارم چک کردم پس این دوتا بچه آرشام و حلماست که پیرهام ۱۰ سالش بو پریناز ۷ یعنی خاک تو سرم همسن منه دوتا بچه داره بعد وارد کردن اطلاعات پرسیدم

-چقد میمونین

-تا ۳۰ شهریور

-تمام شد فرمایین کلیدتون

ساعت ۴ سپیده رو بیدار کردم و خودم خوابیدم که سپهر ساعت ۸ از بیمارستان اومد دنبالم بابچه ها صبحونه رو خوردیم و هر کس رفت خونه خودش تا استراحت کنیم. وبالخره حدس هم درمورد حلما درست دراومد منتظر یه زمان مناسب بودم. این تابستان بچه ها کمی زودتر ۱ هفته مونده به تعطیلات رفتن دای و خاله اینا و مادر بزرگ و پدر بزرگ مادریم به شیراز عمه و دنیا ورها با خانواده اشون به مشهد دوباره تنها شدیم چند روز بود که حالم بهم میخورد امروز رفتم اتاق شاهین تا اجازه بگیم برم آزمایش در رو زدم

-بفرمایید

-سلامم بر داداشی خودم

-سلام عزیزم خوبی

-ای بد نیستم

رفتم روی مبلهای مشکی چرمیش نشستم که سپهر هم اومد رو مبل کناری من نشست

-چرا چیشده، نکنه با سپهر بحث شده

-اگه میگفتی مارها بال در آوردن باورش راحتتر از این بود که بگی با سپهر بحث میشه

-اووو چقدر هم تعریف میکنی تو

-سپیده چطوره

-باهاش حرفم شده

-دروغ میگی

-بخدا، از دیشب هم قهریم

-چرا

-میگم بیا درس بخون سال دیگه کنکور بده خودم کمکت میکنم میگه نه

-امسال هم کنکور نداد چرا قبول نمیکنه

-میگه نکنه از دستم خسته شدی میخوای چند ساعت از شرم راحت شی

-خخخخ

-کجاش خنده داره، شما خانوما هرچی بگی فکر میکنن ازتون خسته شدیم

-حتما اینطوره دیگه، توهم گیر نده بهش

-من میگم فردا باباش نگه دخترم میخواست پیشرفت کنه تو نداشتی

-سپیده اگه بخواد خودش میاد بهت میگه نیازی به حرف تو نیست

-من داداشتما از اون طرفداری میکنی

-من طرفدار حقم، بعدش چیشد

-هیچی قهر کرد در اتاقم بست تا امروز که اومدم سرکار ندیدمش

-همینطوری ولش کردی خوب باید نازشو میکشیدی

-اما اون زود از کوره در رفت و قهر کرد نه من

-تو باید نازشو میکشیدی زن نازه مرد نیاز

-اوووو من این سپهر و بینم حالشو میگیرم اونقد ناز تو کشیده که عادت کردی واسه زن ما

بد آموزی داره

-لازم نکرده تا اینجا هم بیشتر از راه به درش کردین همین مونده مردسالارش کنی

-چیکار کردیم

-هیچی خودشو خوشتیپ کرده چند روز پیش میگم چقد خوشتیپ شدی میگه بخاطر پرستارا

شاهین میخنده

-ها چیه

-فکر نمیکردم جرات اینو داشته باشه بهت بگه ایول به سپهر

-بعدش هم گفت شوخی کردم

-اه اه خاک تو سر زن ذلیلش

-اوو به شوهر من توهین نکن برو با زنت آشتی کن وقتی آشتی نکرد هی دنبالش افتادی

اونموقع من میگم زن ذلیل

-وای وای آبجی مارو

-چمه

-هیچیت

-اه بین اومده بودم چیزی بگما حواسمو پرت کردی

-بگو

-میخوام چند ساعتی ازت مرخصی بگیرم

-برای چی

-شخصیه

-باشه به داداشت اعتماد نداری

-ا شاهین باید مطمئن شم بگم تازه تا آخر ماه هم یه سورپریز دارم برای عمو حامد

-من پس فردا میخوام برم کیش

-چرا

-هیچی مشکل پیدا کرده هتل این حسابداره میخواست پولای هتل رو بکش بالا که کشیده

دستیارش شک میکنه و انگار دعوا و شکایت بازی راه افتاده

-تنها میری

-نه با سپیده

-چند روزه میای

-پس فردا بریم ۲روزه میایم

-باشه پس اونموقع میگم

-منتظرم دارم از کنجکاوی میمیرم

-میتونم برم

شاهین به ساعتش نگاه کرد

-ساعت ۱ هست برو تا ۳یا که جلسه داریم

-باشه ممنون

از هتل بیرون اومدم و تاکسی گرفتم و به آزمایشگاه نزدیک هتل رفتم نیم ساعتی منتظر بودم که صدام کردن و ازم آزمایش گرفتن و گفتن فردا برای جوابش برم از اونجا هم به جلسه رفتم.

از صبح انرژی زیادی داشتم نمیدونم ته دلم خیلی خوشحال بود از خوشحالی یک میز صبحونه مفصلی چیدم از

۶صبح بیدار شده بودم کیک و شیرینی پخته بودم واز شیرو آب پرتقال و چایی بگیر تا عسل و مربا و خامه و کره بود میخواستم برم سپهر و بیدار کنم که دیدم خودش بیدار شده و یک سوتی زد و گفت

-هستی خانوم خبریه

-نه چه خبری، صبحت بخیر عزیزم

-صبح توام بخیر از چند بیداری

-از ۶

-چه زود بیدار شدی

-بده واسه عشقم صبحونه خوشگل حاضر کنم

-نه عزیز دلم دستت درد نکنه اما خسته شدی

-چه خسته ای من کیف میکنم وقتی برای تو غذا و صبحونه درست میکنم اصلا خسته هم نمیشم

-خودم دورت بگردم دیگه برنگردم یه مشت به سینه اش زدم البته آروم

-دیونه

-ما یک عمره دیونتیم با این میزی که چیدی من گشتمه

-دوتا یمون صبحونه رو با خنده و شوخی خوردیم سپهر هم ماشاءالله از همشون خورد

-دل درد نگیری

-عشقم زحمت کشیده خوب یک خمیازه ای کشید و گفت

-آخی سیر شدم خیلی خوشمزه بود عزیزم دست گلت درد نکنه

-نوش جونت

-برم لباس پیوشم رسونمت

-تو امروز شیفتی استراحت کن خودم میرم

-وقتی خودم هستم چرا باتاکسی بری

سپهر لباسشو پوشید منم همه چی رو جمع کردم و سوار ماشین شدم میخواستم از ماشین پیاده شم که به سپهر گفتم

-عزیزم ناهارتو حاضر کردم فقط زحمت گرم کردنش مثل همیشه با خودت

-ممنون عزیزم منه همیشه میگم میرم پایین میخورم سر صبحی خودتو خسته میکنی

-دوست دارم مگه اینکه دست پختمو دوست نداشته باشی

-ا هستی عالمو و آدم میدونن منو با دستپختت بدعادت کردی دیگه تو بیمارستان هم غذای تو نباشه ترجیح میدم گشنه بمونم

-پس چرا میگی میرفتم پایین ناهار میخوردم

-خوب دیگه تعارف بود دیگه

-پس تعارف بود آره سپهر میخنده ومیگه

-آره،نمیخوام سر صبحی بیدار شی برای من ناهار بپزه

-ممنون عزیزم راستی گفתי بیمارستان شامتم حاضره ورفتی خونه بزار ماشینت یادت نره

-بازم دستت درد نکنه عزیزم،چشم مواظب خودت باش

-توام همینطور

میخواستم درو ببندم که سپهر گفت

-راستی هستی

-جانم

-دوستت دارم

-منم دوست دارم

-حداحافظ

-به امید دیدار

بعد چند ساعت کار کردن ساعت ۶عصر بود که از هتل خارج شدم البته شاهین سریع ار هتل خارج شده بود رفتم آزمایشگاه و جواب آزمایش و گرفتم خیلی خوشحال بودم خیلی وقته من و سپهر منتظر این روز بودیم دلم میخواست سورپرایزش کنم قبل رفتن به بیمارستان..از آزمایشگاه خارج شدم و سوار تاکسی شدم و به نزدیکترین قنادی خونه رفتم که یک کیک آماده قلبی شکل شکلاتی بود منو سپهر عاشق کیک شکلاتی بودیم بهشون گفتم یک پایه

کوتاه روی کیک بزارن چون میخواستم جواب آزمایش رو لوله کنم و با روبان ببندم و روی پایه بزارم بعدش گفتم روش بنویسن "عشقم باباشدنت مبارک" انقد خوشحالم که نگید فقط کاش هم از قیافه هم از اخلاق عین سپهر باشه اونا هم ۱۰ دقیقه ای حاضر کردن و بعد حساب سوار تاکسی شدم و برگشتم خونه ماشین همه اینجا بود آقا چون اینا، عمو اینا، عمو حامد اینا، حتی ماشین شاهین نکنه همه قبل من فهمیدن کلید و انداختم و وارد حیاط شدم میخواستم سوار آسانشور شم که بابا ابراهیم با چشمای قرمز اومد

-سلام بابا

-بیا تو کارت داریم

-چیزی شده چرا انقدر عصبی هستی

-نمی فهمی چی میگم بیا داخل

-چشم شما بریم من برم وسایلا رو بزارم پیام

-فقط زود

بعدش رفت این چرا اینطور کرد سوار آسانشور شدم و رفتم طبقه بالا درخونه رو باز کردم

-سپهر کجایی

رفتم اتاقا رو نگاه کردم نبود

-عزیزم سپهر

بازم نبود شاید رفته پایین کیک و باز کردم جواب آزمایش و لوله کردم و با روبان قرمز
بستم و گذاشتم به پایه

،کیک و هم گذاشتم یخچال البته تهش بعدش لباسامو با سارافون بلند سبز آبی و زیر
سارافونی آبی تیره و شلوار هم رنگ زیرسارافونی تعویض کردم و روسریمو هم که چند رنگ
بود سرم کردم و رفتم پایین درو زدم سپیده با ناراحتی درو برام باز کرد همین که داخل شدم
سپهر با چشمای قرمز رو مبل نشسته بود بابا و عمو فرید و آقاجون هم با حالت برزخی بهم
نگاه میکردند مریم جون و مامان و زن عمو و شادی و مادر بزرگ هم با ناراحتی شاهین و عمو
حامد و امیرهم سرشون رو انداخته بود پایین اما عمه فریمه با چشمای به خون نشسته بهم
نگاه میکرد

-سلام چیشده؟

همین حرف باعث شد عمه فریمه منفجر شه داشت میومد سمتم که عمو حامد دستشو گرفت
عمو حامد: فریمه اشتباه نکن دستشو از دست حامد کشید و گفت عمه فریمه: چیه طرفه
معشوقتمو میگیری به سمت من هجوم آورد و یک طرف صورتم سوخت دستمو رو صورتم
گذاشتم و گتم

-عمه

عمه فریمه: عمه و درد عمه و زهرمار این بود دستمزد هستی آره حداقل حرمت نون و نمکی

که باهم خوردیمومی نگه میداشتی -چیشده

عمه فریمه: صداشو بلند کرد و گفت

عمه فریمه: تازه میگی چیشده خجالت نمیکشی با شوهر من ریختی روهم آره

-عمه چی میگی تو

عمو حامد: هستی جان فریمه عصبیه نمیدونه چی میگی

عمه فریمه: بفرمایید هستی جان من نمیدونم آره مگه تو نمیگفتی مثل خواهرمه ها تون هستی

مگه نمیگفتی عمو چیشد شدی عاشق و معشوق

عمو حامد: فریمه اشتباهی نکن که نتونی جبران کنی افترا نزن عمو فرید بلند شدو روبه روی

عمو حامد ایستاد

عمو فرید: فریمه اشتباه میکنه این عکسا چیه هان یک پاکت عکس و انداخت تور وی عمو

حامد عمه فریمه: حتما فتوشاپه حامد: دقیقا

عمو فرید: داداش بفرما وقتی گفتم به دختری اینهمه آزادی نده نتیجه اش میشه این با شوهر

عمه اش خیانت میکنه

-عمو چی میگی شما چه خیانتی من با عمو حامد خیانت نکردم میفهمین چی میگی دومین

سیلی رو هم از عمو فرید خوردم

عموفرید: دختره به من توهین میکنی نکنه تو میفهمی آره چندتا چندتا بهزاد حامد سپهر
زیادیت نشه اسمی که نباید گفته بشه گفته شد زن عمو: فرید آروم باش هستی اینطوری آدمی
نیست

عموفرید: تو خفه شوناھید تقصیر تو ام هست که لی لی به لالاش گذاشتی

خانوم جون: از خدا بترسید هستی پیش ما بزرگ شده خودم بزرگش کردم میشناسم فردا
چطوری میخواین جواب خدا رو بدین

بابا ابراهیم: شما نگران نباش این جور ه *ر* *ز* *ه* *ه* *ا* مگه خدایی دارن سرهمه ما شیره
مالیدی کلاھبردار دروغ گفتی

-بابا

اومد سمتمو یک تو دهنی هم خوردم ازش

بابا ابراهیم: دهن تو آب بکش دختره هر جایی اسم منو به دهن نیار کثافت شاهین: بابا ابراهیم
همش دروغه

عموفرید: شما بشین دخالت نکن این عکسا دروغ نیست

رفتم از زمین عکسا برداشتم عکس منو عمو حامد بود یکی از عکسا اون عکسی بود که اومده
بد دنبالم کنار آموزشگاه وقتی سوار ماشین شدم وقتی دستمو گرفت از ماشین پیاده شدیم

رفتیم هتل شاهین عکسارو دونه دونه نگاه میکردم خودم خجالت میکشیدم عکسای خیلی بدی بود عکسارو پرت کردم زمین و گریه ام گرفت

-اینا عکسای من نیست بخدا نیست

باباابراهیم:این یه دروغه دیگه اته آره خودم عکسارو با پدرتو آقاجونت بردیم به چندتا جای معتبر نشون دادیم گفتن اصله

-بجز سه تا عکس اولی همش دروغه عمه فریمه:بفرما خودش اعتراف کرد عمو حامد باصدای بلند و عصبانی گفت

عموحامد:چی میگن برای خودتون این سه تا عکس ما زمانی که میخواستین ریش این بدبختو بخاطر منافع خودتون به ریش بهزاد ببرین

شاهین:سه تاییمون تحقیق کردیم فهمیدیم بهزاد ادم خطرناکیه آقاجون:بازم اسم بهزاد بیچاره رو آوردین

و من مرگ آرزوهامو جاوی چشمم میدیدم اسم بهزاد که میمومد سپهرعصبی میشد اما تو این مدت هیچی نگفت و گذاشت هم کتک بخورم هم توهین بشنوم

عموحامد:خیلی بیچاره است،شاهین و رامین به من خبر دادن که قراره بهزاد بیاد خواستگاری هستی ما مدرک نداشتیم بدیم دست پلیس برای همین نقشه کشیدیم هستی و دور کنیم

شاهین:اونروز رامین پیشم بود زنگ زدیم عمو حامد بیاد هتل که منم برم دنبال هستی

عموحامد: منم گفتم سرراهم هستی و برمیدارم، هستی هم ترسیده بود و فشارش افتاده بود
برای همین دستشو گرفتم که بیریمش هتل

شاهین: میخواستیم هستی و دور کنیم قرار بود باخودم ببرمش کیش با عمو هم حرف بزنم به
بهانه ای ببرمش همین موقع شاهین و حامد به امیر چپ نگاه کردن

عموحامد: که کلاغا خبر و بهزاد رسوندن و اونم زوودتر اومد شاهین: قضیه همین بود میتونین
از رامین هم پیرسین عمه فریمه: به روباه میگن شاهدت کیه میگه دمم سپهر: درسته هستی؟
-آره

سپهر خیلی عصبی شد اما باز حرفی نزد باباابراهیم: پس به قضیه بهزاد اعتراف میکنی آره
آقاجون: هزارین رابطه حامد با هستی و بفهمیم بعد به این قضیه میرسیم، خجالت نکشید ی
هستی با این عکسا من شرمم میشه نگاش کنم

-آقاجون بخدا دروغه این عکسا من نیستم

آقاجون هم اومد نزدیکم و البته با یک سیلی دیگه ازم پذیرایی کرد شوری خون رو حس
میکرد که حامد و شاهین عصبی شدن

عموحامد: چیکار میکنین آقا جون عمه فریمه: چیه نگران عشقت شدی عموحامد: خفه شو
فریمه خفه شو

عمو فرید: حق نداری به خواهر ما توهین کنی وقتی فیلت یادهندوستان میکرد فکر رسوایی و میکردی عمو حامد: هیچ رسوایی نیست

عمه فریمه: دروغ گفتی شبیه خواهر ته دروغ بود من از اولشم شک کرده بودم وقتی هستی رو بهزاد دزدید گریه میکردی چرا ها

همین حرفو که زد سپهر باچشمای برزخی بهم نگاه کرد و بابا ابراهیم پوزخندی زد

عمو حامد: هزار بار گفتم هستی مثل خواهرمه مثل حلماست چرا نمیفهمی اینو به مغز فرو کن ازت انتظار نداشتم عمه فریمه عصبی شد گفت

عمه فریمه: بخاطر این بی همه چیز بامن اینطوری حرف میزنی این خواهرت کو هان چرا هیچ کسی نیست ازش یا شایدم اسم هستی و حلما گذاشتی هان راستی از هستی بچه نداری چندبار تا حالا عمو حامد به گوش عمه سیلی زد عمو حامد: فریمه حدتو بدون بعدش کتک و سوییچشو برداشت و رفت عمه فریمه اومد سمت من یه سیلی دیگه بهم زد و یقه منو گرفت عمه فریمه: دختره هرجایی زنگیم بخاطر تو بهم ریخت بخاطر تو بی لیاقت شوهرم دست رو من بلند کرد سپهر برات کافی نبود ها فکر نکن نفهمیدیم بهزاد با نقشه دک کردی ها داداش دختر اشغال تو تحویل بگیر یک وقت تو گلت گیر نکنه چند بار تا حالا با شوهر من بودی

شاهین: عمه

-داری یاده روی میکنی عمه حرفی نزن که بعدش

عمه فریمه: بعدش چی هان تهدیدم میکنی عوضی بعدش منو هل داد رفت رو مبل نشست

منم گریه میکردم رفتم نزدیک سپهر رو جلوی پاش نشستم برق اشکاش از چشماش معلوم بود اولین بار بود سپهر با خشم و گریه می دیدم

–سپهر تو که باور نمیکنی بخدا اون عکسا دروغه بجان خودم راست میگم

عمو ابراهیم بازوی منو گرفت و پرتم کرد اونورتر اما سپهر حرکتی نکرد زن و عمو مامان و شادی و مریم جون گریه میکردن

خانوم جون: آقا ابراهیم چیکار میکنین

آقا ابراهیم: چیکار میکنم این نوه بی لیاقت دروغ گفته سر پسر ساده من شیرمه مالیده البته

کسی که به عمه خودش رحم نکنه ازش انتظاری نمیره آقا جون: حق دارین

عمو عمو فرید: لیاقت همچین آدمای مرگه زن عمو: فرید

عمو فرید: تو دخالت نکن زن زن عمو: چرا یکبار حرفشو باور نمی کنین چرا همیشه زور میگیرین و میخوانین حرف خودتون باشه هستی دروغ نیست عمه فریمه: نمیفهمی عکسارو بردن نشون

دادن همشون واقعیه شاهین میخواست بیاد طرفم که آقا ابراهیم گفت آقا ابراهیم: بری

نزدیکترش حق دیدن سپیده رو نداری سپیده: بابا

آقا ابراهیم: تو حرف نزن سپیده شاهین هم برگشت

عمه فریمه: این لیاقت داشت ریگی به کفش نبود ماجرای بهزاد و قایم نمیکرد از شوهرش

سپیده جان ناراحت نباش البته نامزد قبلیش (اینجاشو غلیظ گفت)

-عمه خیلی پستی

عمه فریمه: چرا باید حقیقتو میدونستن دیگه قبلا نامزد داشتی و با نقشه جدا شدی دوما تو

خیلی پست تری بی شرف سوما تو لیاقت بهزاد و نداشتی بی همه چیز

واقعا این خانواده کمر به قتل من بسته بودن تعجبم این بود بابا هیچ حرفی نمیزد همین موقع

سپهر اومد نزدیکم آقاابراهیم: سپهر برگرد سر جات، دیدی که خودشم اعتراف کرد بهزاد

میشناسه شادی: اما بهزاد نامزدش نبود

خانوم جون: این دختر و ما مجبور کردیم علاقه ای به بهزاد نداشت امروز بله برون شد

فرداش بهاد رفت ترکیه

-سرهمین بهزاد همتون باهام درافتادین حتی شما آقاجون یادتون رفته بازم بهم سیلی زدین

آقاجون: لیاقت بهزاد وهم نداشتی بیچاره بهزاد که بهش تهمت زدیم نگو مشکل از نوه ماست

سپهر اومد نزدیکم و گفت سپهر: این عکسا واقعیه

عکسارو گرفتم و عکسای بله برون بود و عکسای دزدیدنم بود و عکسایی که قبلا تو شرکت

میدید و حرف میزد و چندتا عکس مثل عکسای عمو حامد بود عکسارو جدا کردم و گفتم اینا

دروغه من نیستم آقاابراهیم: با پدرخودت رفتیم تایید شده واقعیه، البته اون عکسای بله برون

و که خود عمه ات داد اشک چشمای سپهر و میدیدم و دلم خون میشد

-سپهر این عکسا دروغه بجان خودم به جان تو که همه زندگیمی من بی گناهم همینا مجبورم
کردن بله رو بگم

سپهر اصلا حرف نزد

آقاابراهیم: به جان پسر من قسم نخور بهزاد دزدیدت؟

-آره

آقاابراهیم: سپهر خان عشق پاکتو تحویل بگیرم معلوم نیست دیگه اونجا چه غلطایی کردن

-بخدا فقط کتکم زد میتونین از سام پرسین اون کمکم کرد به پلیس زنگ زد سپهر: سام؟

-برادر ناتنی بهزاده

آقاابراهیم: به به چه بازی شده باهات پسر ساده من عشق و احساسات و غرور به بازی گرفته
شد این مار خوش خط و خال دروغ گفت وتو باور کردی واقعا دوستت داشت حقیقتو میگفت

-نمیخواستم از دستش بدم آقاابراهیم: یک دروغ دیگه

مریم جون: من همه چی رو میدونستم

آقاابراهیم: چی بفرما خودتو به پسرت خیانت کردی

مریم جون: چه خیانتی هستی دوستش نداشت مجبورش کردن همون اول لیلی بهم گفته

بود، عکساشم که بی حجاب نیست

بابا ابراهیم: تو جمع آره اما تو خلوتشون تو بغل همن

-بابا تو یه چیزی بگو، بخدا دروغن من همچین آدمی نیستم

بابا: شرمم میشه بگم تو دخترمی هستی بخدا شرمم میشه هرچی بگن حقیقه من خودم شاهد

که گفتن واقعیه، نمیدونستم به جامعه یک دختره جایی تحویل دادم خانوم جون: فرهاد

بابا: حقیقه مامان، کاش وقتی بهزاد دزدیش جنازه اشو می آوردن اینو طوری شرمند نشم

-بابا

بابا: خفه شو، منو بابا صدا نکن که از پدر بودن بیزار میشم خدا لعنتت کنه هستی

آقا ابراهیم: یه چیز دیگه اون شماره و اون اس ام اس ها هم شماره بهزاد بود نگو نشناختیش

سپهر شوک زده به من نگاه کرد و چشماشو به دهنم دوخت

-میدونستم بهزاده اما اس ام اس ها مال من نبود من ترسیدم از دستت بدم سپهر همین و که

گفتم سپهر با عصبانیت سویچو و همراه عکسا برداشت و درو محکم بست بابا ابراهیم: با این

حرفا گولش زدی پسرمو

منم گریه ام شدید شد، کارم به جایی کشیده که حتی امیرهم برای من اشک می ریخت

آقاجون بلند شد و گفت آقاجون: پاشین بریم

مادر جون و عمه فریمه بلند شدن

آقاجون: من دیگه نوه ای به اسم تو ندارم برام مردی

عمه فریماه: الهی خدا جزا تو بده هستی خدا لعنتت کنه بی همه چیز اونم رفت بعد اون عمو
فرید و زن عمو بلند شدند

عمو فرید: هستی دیگه دوروبر پسریم نینمت ما باه *ر* *ز* *ه* *ه* *ا* کاری نداریم دیگه کسی به
اسم تو نمیشناسیم

شاهین: نمیدونم چی جواب خدارو میدین اما بترسین از اون روزی که آه هستی همتونو بگیره
امیدوارم اونموقع واسه پشیمونی دیر نشه ممن بیگناهیشو ثابت میکنم، بلند شو بریم سپیده
عمو بی هیچ حرفی رفت و شاهین هم رفت

مامان و مریم جون گریه میکردن دل منم گرفته و اونقد گریه کردم که به سکسکه افتادم
همین موقع بابا ابراهیم بازوی منو گرفت و منو کشون کشون برد درو باز کرد مریم
جون: چیکار میکنی

بابا ابراهیم: جای همچین آدمایی تو خونه من نیس بلند شو گم شو از خونه ام

-بابا بخدا دواغه من بیگناهم

آقا ابراهیم: اجازه نمیدم یک لحظه هم اینجا بمونی بسه سپهر و گول زدی مامان: فرهاد تویه
کاری کن دست دخترم شکست بابا: حقشه بکشنش هم حقشه

-بابا

بعدش بابا ابراهیم منو کشوکشون از پله برد بالا و اتاق منو سپهر رو باز کرد منو پرت کرد
زمین بابا ابراهیم: خرت و پرتاتو جمع کن گم شو

-به پاش افتادمو با گریه گفتم

بابا بخدا دروغه من بی گناهم تو رو خدا بامن اینکارو نکن من بدون سپهر میمیرم یک تودهنی
دیگه هم زد که از گوشه لبم خون اومد آقا ابراهیم: اسم پسر من نیار آشغال، زود جمع کن
در حالیکه گریه میکردم چمدونمو در آوردم لباسامو و کفشامو جمع کردم و یک ساک کوچیک
برداشتم و جعبه عکسای من و چندتا از عکسای عروسیمون و بله برونمو آخرین تولدمو
برداشتم و گذاشتم داخل ساک سرویس طلامو انگشترای جواهر و انگوهامو هم برداشتم بجز
گردنبندی که اسم منو سپهر بود و دستبندی که حرف اول اسممون بود رو برداشتم
انگشترمون هم همیشه دستم بود داشتم میرفتم که چشمم به مانتوی سفیدی خورد که بغلش
گل مشکی ساتن بود و برجسته بود اونو سپهر تو خرید برام خریده بود خیلی دوشش داشتم
برگشتمو و اونو هم با آویزش و کفش داخل ساک گذاشتم حوصله چمدون باز کردن و نداشتم
داشتم میرفتم که بازم چشمم به عطر سپهر خورد اونو هم انداختم ساک میخواستم گیتارمو
هم بردارم پشیمون شدم و رو آینه با رژ قرمز نوشتم اگه بدی ازم دیدی حلالم کن نمیدونم کی
ازم بد گفت دارم میرم نه که برام آسونه میرم ولی یادت بمونه یکی همیشه عاشقت بود و ت
دنیا هرچی دروغ باشه عشق و احساس من حقیقت از هر حقیقتی نمیدونم قرار دوباره بینمش
یا نه برای همین برای آخرین بار بوی عطر سپهر بو کشیدم چه شبا و روزهایی این خونه

شاهده خنده هامون و عشقمون بود اماچیشد قرار بود امروز هردومون خوشحال باشیم اما درعرض یک ساعت کاخ آرزو هام و خوشیم و خوشبختیم تاریک و سیاه بود

اومدم بیرون بابا ابراهیم چمدونو داد دست بابام و ساک و خودم برداشتم از پله ها اومدیم پایین که بابا ابراهیم گفت آقا ابراهیم:فرهاد جان منو ببخش اما

بابا:حق داری هر تصمیمی بگیری ماهم قبول داریم مارو ببخش دخترم لیاقت پستو و شمارو نداشت خداحافظ برای آخرین با چشمای اشکیم به بابا ابراهیم نگاه کردم

-بابا تورو خدا باهام اینکارو نکن من بدون سپهر دووم نیارم اما بابا ابراهیم هلم داد و درو بست بابا:راه بیفت بی حیا

سرمو انداختم پایین و به خونمون رفتیم که بابا هم هلم داد

بابا:تاوقتی من داخل این خونم حق بیرون رفتن نداری فهمیدی بی لیاقت

-چشم

رفتم و روتختم نشستمو گریه کردم من میدونم سپهر بیاد بینه نیستم میاد دنبالم اون بهم قول داده بود بهم تنهام نذاره اون به من شک نمیکنه ا حرصم هرچی رو میز آرایش بود پرت کردم و فریاد زد

- لعنت بهت بهزاد لعنت بهت که کابوسمی لعنت به تو عمه لعنت به همتون و نشستم زمین و خوشبختی که زود پرکشید به بخت سیاهم زار زدم اونقد زار زدم که حالی نداشتم

دانای کل

سپهر از عصبانیت از خانه خارج شد و سوار ماشین شد نمیدونست کجا میره اما میدونست باید دور شه از شهر خارج شد و از ماشین پیاده شد

-خداااااا کجایی صدامو میشنوی خدا چرا وقتی میخوام بخندم همه چی بهم میریزه خداااا منم هستم مبینی چرا باید ازاونیکه دوشش دارم ضربه بخورم آخ خدا ببین منم هستم همون بنده ات که واسه بدست آوردن عشقش بهت التماس کرد باصدای بلند اسم خدارو فریاد زد بعدش بازانو به رو زمین نشست و شروع کرد به گریه کردن نمودونست چقد گذشته که

بارون شروع کرد

– فقط این بارون سهم من از دنیا است آره خدا؟ مبینی خدا توام به حال من گریه میکنی مثل دفعه قبل و گریه اش شدید شد، حرف کی و باور کنم بابای خودش که دروغ نمیکه من چیکار کنم کی راست میگه کی دروغ میگه نمیدونم خدا چیکار کنم من آخه خدا به خودت قسم دارم کم میارم صبر من سراومد خدا ببین چی روز من آوردی هستی که داره اشکام مثل این بارون می باره کاش از اولش بهم میگفتی چرا نگفتی ها چرا چرا

چندساعتی گذشت دیگه هوا خیلی تاریک شده بود از جاش بلند شدخیس خیس بود سوار ماشین شد و ضط و روشن کرد

قرار بی تو باشم باز امشب زیر بارون قدم زدن به یاد تو خلوت خیابون بازم دلم تنگ شده
بی تو هیشکی نمیفهمه این حس و کاشکی منو تنها نمیزاشت قلبت یکم هوای منو داشت
چشمام بازم خیره دوباره وقتی داره بارون میباره

این شهر همیشه وقتی نیستی بد میشه هواش اگه از حال خبر داشتی میموندی همیشه پیشم
هنوز بی تابم واسه تو من همونم مثل همیشه

تو نمیدونی دلم تنگ شده واست بی تو میمیرم دیوونه میشم اگه از حال خبر داشتی میموندی
همیشه پیشم هنوز بی تابم واسه تو من همونم مثل همیشه
تو نمیدونی دلم تنگ شده واست بی تو میمیرم دیوونه میشم

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

قرار بی تو باشم باز امشب زیر بارون قدم زدن به یاد تو خلوت خیابون بازم دلم تنگ شده
بی تو هیشکی نمیفهمه این حس و کاشکی منو تنها نمیزاشت قلبت یکم هوای منو داشت
چشمام بازم خیره دوباره وقتی داره بارون میباره

این شهر همیشه وقتی نیستی بد میشه هواش اگه از حال خبر داشتی میموندی همیشه پیشم
هنوز بی تابم واسه تو من همونم مثل همیشه تو نمیدونی دلم تنگ شده واست بی تو میمیرم
دیوونه میشم اگه از حال خبر داشتی میموندی همیشه پیشم هنوز بی تابم واسه تو من همونم
مثل همیشه

تو نمیدونی دلم تنگ شده واست بی تو میمیرم دیوونه میشم

رسید خونشون ماشین و پارک کرد نمیدوست یکی از پنجره منتظر اومدنش ماشین و پارک و
جلوی اسانسور وایستاد اما پدرش اومد بیرون - کجا خونتون کسی نیست سپهر شوک زده به
پدرش نگاه کرد

-چی به روزخودت آوردی این چه سرو وضعیه

سپهر بی توجه به پدرش سوار آسانسور شد پدرش بادتش آسانسور و نگه داشت

-میگم اون دختر آشغال و ازخونه انداختمش بیرون

-چی

چنان محکم گفت که مادرش هم اومد بیرون

-خونه من جای ه*ر*ز*ه*ه*ه*ه* نیست

-هم من هم شما میدونیم هستی با حامد نبوده اما نمیخواهی باور کنی چون خوش نیامد ازش

-بهزادو چی میگی، دروغاش؛ دوستت دارمهاش

-حرفی ندارم

-فردا می ریم درخواست طلاق میدیم از زبان هستی

وقتی ماشین سپهرو دیدم خیالم راحت شد پس بیمارستان هم نرفته چراغ خونمون هم روشن
شد یکساعت دوساعت سه ساعت گذشت نه زنگ زد نه اس داد حتی دنبالم هم نیومد چراغ
خونه خاموش شد ورفتم تو تختم دراز کشیدم از سرشب بارون میومد و ام پی تری پلیرمو
روشن کردم و دوباره اشکام راه افتاد یادته آشنایمون اون روز بارونی و سرد اون روزی که
نگاه تو دلم رو دیوونه میکرد

یادته دست به دست هم تو کوچه ای خلوت و خیس میگفتی این لحظه ها رو تو خاطرت خوب
بنویس عشقمو جونم تو بودی فکر نمیکردم عشقمی یه روزی از هوای هم از هم باید دل
بکنیم عشقمو جونم تو بودی فکر نمیکردم عشقمی یه روزی از لبای هم از هم باید دل بکنیم
♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

دیدي تو خاطر من هنوز نشسته حرفي كه زدي بهم نگفته بودي كه تو بي وفايي بلدي وقتي هوا
بارونيه ياد تو يادم مياره

با رفتنت چشمهای من یه عمره بارون میاره عشقمو جونم تو بودی فکر نمیکردم عشقمی یه
روزی از هوای هم از هم باید دل بکنیم عشقمو جونم تو بودی فکر نمیکردم عشقمی یه روزی
از هوای هم از هم باید دل بکنیم از هم باید دل بکنیم

نفهمیدم کی خوابم برد که با صدای دادو بیداد بلند شدم صدای عمه فریمه بود عمه
فریمه:اون دختر بی همه چیزت کجاست

مامان: فریمه مواظب حرف زدن باش من هی هیچی نمیگم زیاده روی می کنی عمه فریمه:
 بایدم ارزش طرفداری کنی بابا: نمیگین چیشده عمه فریمه: دخترت کجاست بابا: تو اتاقشه
 تو تختم بودم که در اتاق با شدت باز شد و عمه فریمه اومد نزدیک و برای باردوم ارزش
 سیلی خوردم همه دم در اتاقم بودن البته آقاجون و بابا و مامان

-چیشده

عمه فریمه: بخاطر تو اشغال شوهرم تصادف کرده تف به روت و بعد شروع کرد به گریه
 کردن

-چی چی شده آقاجون: دیشب که از عصبانیت خارج شد تصادف کرده بابا: چیزیش شده؟
 آقاجون: تو کماست شوکه گفتم

-چی تو کماست وای خدا

فریمه با گریه -چیه دلت برای عشقت سوخت آره

-عمه لطفا

عمه فریمه: به جان پسرم قسم هستی حامد طوریش شه یک تارمو ارزش کم شه ارزش زندگیتو
 نابود میکنم

-مگه از زندگیم چیزی مونده که نابودش کنی

عمه فریمه:اونم می بینین من فقط اومدم بهت هشدار بدم بریم آقاجون بابا صبر کن منم بیام
مامان:منم میام آقاجون:پس زود باشین

منم ناراحت شدم و اشکام راه افتاد چون عمو حامد اولین غریبه ای بود که همیشه بهم اعتماد
داشت و باورم داشت همیشه کمکم میکرد حتی تو درسهام بابا اینا حاضر شدن که منم مانتومو
تنم کردم بابا:توکجا -منم میام

عمه فریمه یک پوزخند زد

بابا:لازم نکرده کم با آبروی ما بازی نکردی قراره ابراهیم بیا بهت یه چیزی بده خدا شاهده
هستی نه بیاری میدونم باهات چیکار کنم بهتره هرچی گفت قبول کنی

بعدش رفت دلهره داشتیم از یک طرف عمو حامد از یک طرف بابا ابراهیم یکساعتی گذشت و
منم از دلهره هی قدم میزدیم رفتم تو آشپزخونه یک لیوان آب پرتقال خوردم اونم بخاطر بچه
ام وگرنه غذایی از گلویم پایین نمی رفت داشتم لیوان و می شستم که زنگ زده شد از آیفون
دیدم بابا ابراهیمه دکمه رو زدم و در باز کردم که از آسانسور اومد بیرون

-سلام

بابا:ابراهیم:بقیه کجان

-بیمارستان

بابا:ابراهیم:کی بیمارستانه

-عمو حامد

باباابراهیم: حامد همون عشقت دیگه چش شده از عشقش به تو خودشو کشته

-دیشب تصادف کرده تو کماست

باباابراهیم: می بینی چندتا خونواده رو بهم ریختی فقط میتونم بگم خدا لعنتت کنه هستی

-نیومدین که برای توهین چون دیشب اینارو گفتین

باباابراهیم: آخ سپهر کجایی بیینی زنت چه زبونی در آورده اما بالاخره تصمیم درست و گرفت

-چه تصمیمی یک پاکت داد دستم

-این چیه

باباابراهیم: باز کنی میبینی قرار بود پست بیاره که منم گفتم این خبر خوب و خودم برات

بیارم پاکت و باز کردم و کاغذو ازش بیرون کشیدم باورم نمیشد

-این این چیه

باباابراهیم: می بینی که احضاریه دادگاه

-باورم نمیشه

باباابراهیم: بهتره باورت بشه پس فردا زمان دادگاه

-سپهر اینکارو نمیکنه

بابا ابراهیم: می بینی که کرده پسر مو داغون کردی خدا تورو داغونت کنه زانو هام تحمل وزنمو نکردن و با زانو رو زمین نشستم و گریه کردم

بابا ابراهیم: فکر نمیکردی سپهر طلاق بده نه اما کرد فاصله عشق و نفرت یک تارموسه گریه کن از این به بعد باید گریه کنی

بعدش رفت چند بار کاغذو باز کردم نوشته بود بخاطر خیانت اما من خیانت نکردم آخ سپهر باورم همیشه بخواد طلاق بده اونقدر گریه کردم که عصر شده بود و بابا اینا نیومدن به گوشی سپهر زنگ زدم اما خاموش بود رفتم به مسنجر و اینا اما آخرین بازدیدش پریروز بود از اون روز از اتاق بیرون نیومدم ماما غذا رو پشت در میذاشت چون بابا نمیخواست منو ببینه از اونروز هم فقط تو خونه بود نمی رفت بیمارستان فقط واسه سرویس میرفتم کار پدرم هم فقط نفرین بود چندبار تو روم گفتم آروش مرگه فردا زمان دادگاهه با عقل و احساسم درگیر میگفت عقل میگفت برو احساس می گفت نرو

عقل میگفت بری بهتره با سپهر حرف میزنی احساس میگفت سپهر حاضر به دیدنش نیست

عقل میگفت برو شاید دادگاه طرف تو شد و ثابت شد بی گناهی احساس میگفت نه از کجا معلوم بره میفرستنش آزمایش اگه بفهمن بار داره چی میشه عقل گفت بالاخره تهمت میزنن احساس اون موقع میبryn برای آزمایش ژنتیک عقل میتونه ۹ ماه پیش سپهر باشه و نظرشو

عوض کنه بعدش آزمایش ژنتیک بگیرن میفهمن بچه سپهره احساس دقیقا برای همین نباید
بره آقا ابراهیم بچه رو ازش میگیره

عقل پس نرو حداقل یک یادگاری از سپهر داری احساس آره نرو این بهتره یه روزی اونام
میفهمن اشتباه کردن برای اولین بار عقل و احساس باهم یکصدا شد چندباراز بالکن نگاه کردم
سپهر و بینم از روز اول به بعد دیگه چراغ خونه خاموش بود اما اتاقی که خونه باباش بود
روشن می شد فردا صبحش نرفتم دادگاه فرداش یک اخطار اومد اما بازم نرفتم

بابا:هی دختر بیا بیرون

رفتم از اتاق بیرون

—بله

بابا:چرا انقد با آبروی ما بازی میکنی هان خجالت نمیکشی حامد بخاطر توئه *ه*ر*ز*ه* تو
کماست حالا نوبته سپهره

—سپهر چیشده

بابا:نترس چیزیش نشده چرا نرفتی دادگاه هان

—من طلاق نمیگیرم بابا:باید بگیری

—نه من سپهر و دوست دارم ازم طلاق نمیگیرم حاضرم بمیرم اما ازش طلاق نمیگیرم بابا یک
سیلی زد که از بینیم خون اومد

بابا: تو لکه ننگه خانواده ای هستی خدا از رو زمین برت داره لعنت بهت بعدش رفت در
 اتاقشو محکم کوبید که مامان هم رفت تا آرومش کنه منم مثل اینروز تنها همدم اشکامه
 گریه کردم خون دماغو پاک کردم دستمو به شکم کشیدم

-بخش عزیز مامان این چند روز بهت سخت گذشت تحمل کن یکم قول میدم بهت بد
 نگذره باشه قرونه برم صبح با صدای در بیدار شدم مامان: هستی بیا آقا ابراهیم کارت داره
 ای خدا چرا ولم نمیکنه بازچه توهینی میخواد بکنه

صدای پیچ پچشون با بابا میومد فقط اینو شنیدم که بابا گفت بابا: چشم حتما میایم چرا که نه
 کار خیلی بهتری کردین و مامان هم سرشو انداخته بود پایین و خیلی غمگین بود -سلام

بابا بلند شد و رفت اتاقش مامان هم رفت پیش بابا بابا ابراهیم: چرا نیومدی دادگاه

-باید جواب پس بدم

بابا ابراهیم: مهم نیست یک خبر خوب برات آوردم

-افعال معکوس

بابا ابراهیم: برای ما که خیلی خبر خوییه بالاخه پسر سرعقل اومده اما برای تو شاید بده
 شاید نه چون بچز سپهر بهزاد و حامدو هم داری شاید رفتی مخ رامین و امیر و هم زدی

-خیلی دارین زیاده روی میکنین نذارین بی احترامی کنم

بابا آقا برهیم: شانس آوردی کیفم کوکه بیا کارت دعوت حتما بیا مجلس و مزین میکنی
بعدش خندید و رفت کارت و باز کردم که دیدم کارت نامزدی سپهر و نینا

-چی

اونقد صدام بلند بود که مامان و بابا اومدن بیرون مامان: چی شده

-سپهر داره ازدواج میکنه بابا: خوب فکری کرده

-نمیتونه چون باید من اجازه بدم

بابا: عقد نمیکنن صیغه محرمیت میخونن بعدش طلاق میدن و توام میگیری

-امکان نداره سپهر اینکارو نمیکنه

بابا: نکنه انتظار داشتی ببخشتت آره تو لیاقت هیچی و نداری سپهر از سرت زیادیه زندگی

خواهرمو داغون کردی بی شرف

-چه خواهری

که یک طرف صورتم سوخت

بابا: اسم خواهر منو به دهن کثیفت نیار میتونم دختری مقل تورو پیدا کنم اما خواهری مثل

اونو نه فقط از خدا میخوام هیچوقت نبینمت

بعدش بازمو گرفت و پرتم کرد تو اتاق خیلی بهش زنگ زدم اس دادم خاموش بود به
 مسنجرهاش پیام دادم اما نبود که جواب بده اونقدر گریه کردم از پنجره دیدم که میخواست
 در پارکینگ و باز کنه هرچی دم دستم بود پوشیدمو زودتر رفتم پایین اونقد عجله داشتم که
 از پله ها رفتم سپهر میخواست در ماشین باز کنه که

-سپهر

سرشو برگردوند چقد لاغر شده بود همین که منو دید بهم زل زد مردمک چشماش لرزید و
 چشماش پرشد میخواستم حرفی بزنم
 باباابراهیم:تو اینجا چه غلطی میکنی ها
 بازمو گرفت و پرتم کرد وسط کوچه گریه کردم

-سپهر

اما سپهر با دستش اشکشو پس زد و سوار ماشین شد و دور و دور شد بابا ابراهیم-دیگه
 دوروبر خونمو نبینمت عوضی
 بعدش وسط کوچه روزمین گریه میکردم که همسایه طبقه پایینیمون که صبح از پیش بچه
 هاش اومده بودن دیدم اومد کنار من
 مهری خانوم-دختر پاشو خوییت نداره وسط کوچه خدا ازشون نگذره

با کمک مهری خانوم بلند شدم و کمکم کرد سوار اسانسور شم حالم خوب نبودداشتم زمین میخوردم که مهری خانوم منو گرفت

کهری خانوم-لیلی خانوم لیلی خانوم مامان منو دید و گفت

مامان:خدا مرگم بده هستی تو چت شد کی رفتی بیرون

مهری خانوم:وسط کوچه داشت گریه میکرد خدا از باعث و بانیش نگذره بگیر دختر تو حال خوبی نداره مامان:ممنون لیلی خانوم

به کمک مامان رفتم رو تختم دراز کشیدم سرمو رو پاهای مامانم گذاشتم و گریه کردم

-مامان توکه منو باورم داری آره تو یکی دیگه باورم کن مامان:اره ختر گلم باورت دارم

-کسی دیگه پشتم نیست هیشکی باورم نداره حتی سپهر و گریه ام بدترشد

مامان:اینطور نگو عزیزم من هستم شاهین ،سپیده ،خانوم جونت زن عموت حتی رامین اینا هم

باورت دارن نمیدونی شادی چقد با بابات حرف زد اما میدونی که حرف بردارشو خواهرشو

باور میکنه

-مامان چیکار کنم من سپهر دوست دارم مامان:بهش زمان بده خیلی سخته

-اما پس فردا نامزدیشه

مامان حرفی نزد نمیدونم کی خوابم برد که مامان برام شام آورده بود

مامان:دختر گلم پاشو شامتو بخور بین قرمه سبزی هست مگه دوست نداشتی

یک قاشق خوردم واشکام به راه افتاد مامان:چیشد عزیزم

-سپهرهم عاشق قرمه سبزی بود

مامان:درست میشه دلمو خون نکن هستی بعدش گریه کرد و رفت دانای کل

سپهر از خانه خارج شده بود که هستی و دید خدا میدونه وقتی ضعیف و رنجور دیدتش تو دلش چی گذشت اشکای هستی دلشو خون کرد که نتونست جلوی اشکاش بگیر اولین قطره سمج روی گونه اش افتاد که پشش زد وقتی رفتار پدرشو باهستی دید میخواست هستی و از پدرش جدا کنه اما نرفت ضبط و روشن کرد و آهنگی که فقط این روزا گوش میداد رو روشن کرد

İÇİM YANAR وجودم می سوزه KALBİM AGLAR قلبم گریه می کنه
ZOR GELİR BU AYRILIK

خیلی سخت میاد این جدایی به آدم

HENÜZ ERKEN DAHA ERKEN DOYMADIM

هنوزم زوده وبعد از این هم هنوزم زوده من ازت سیر نشدم

ÇOK SEVERKEN

با حال اینکه خیلی دوستت داشتم

BEN SENİ

GÜNLÜK SEVMEDİM Kİ من تو رو به

BEN SENİ BİR روزه دوست نداشتم که

ÖMÜR SEVDİM من تو رو به عمر دوست

SEN BENİM UMUDUM داشتم

HERŞEYİMSİN تو امیدى منى همه چیه

ALDIGIM NEFESİMSİN CANIMIN منى

İÇİSİN تو حتى نفسى هم که مى کشم

İSTERİM SENİ هستى, تو حتى توى وجودمى

دل تنگت ميشم

DAHA

SANA

DOYMADI

M KI منکه

ازت سیر

نشدم که

ÖZLERİM

SENİ دل

تنگت میشم

...HENÜZ

SENDEN

KOPMADIM

KI منکه

هنوزم ازت

سیر نشدم

İSTERİM

SENİ

دل تنگت میشم

DAHA SANA DOYMADIM Kİ

منکه ازت سیر نشدم که

ÖZLERİM

SENİ

تنگت میشم

...HENÜZ

SENDEN

KOPMADIM

Kİ منکه هنوزم

ازت سیر نشدم

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

به عکس دوتاییشون که جلوی ماشین گذاشته بود نگاه کرد و اشکاش یکی پس از دیگری
پایین میومدند

İÇİM YANAR وجودم می سوزه KALBİM AGLAR قلبم گریه می کنه
ZOR GELİR BU AYRILIK

خیلی سخت میاد این جدایی به آدم

HENÜZ ERKEN DAHA ERKEN DOYMADIM

هنوزم زوده وبعد از این هم هنوزم زوده من ازت سیر نشدم

ÇOK SEVERKEN

با حال اینکه خیلی دوستت داشتم BEN SENİ GÜNLÜK SEVMEDİM Kİ من تو رو یه

روزه دوست نداشتم که BEN SENİ BİR ÖMÜR SEVDİM من تو رو یه عمر دوست داشتم

ALDIGIM SEN BENİM UMUDUM HERŞEYİMSİN تو امیدى منى همه چیه منى

NEFESİMSİN CANIMIN İÇİSİN تو حتى نفسى هم كه مى کشم هستى ,تو حتى توى

İSTERİM SENİ وجودمى

دل تنگت میشم

DAHA

SANA

DOYMADI

M Kİ منکه

ازت سیر

نشدم که

ÖZLERİM

SENİ دل

تنگت میشم

...HENÜZ

SENDEN

KOPMADIM

Kİ منکه

هنوزم ازت

سیر نشدم

İSTERİM

SENİ

دل تنگت می‌شم

DAHA

SANA

DOYMADI

M Kİ منکه

ازت سیر

نشدم که

ÖZLERİM SENİ

دل تنگت می‌شم

...HENÜZ

SENDEN

KOPMADIM

Kİ منکه هنوزم

ازت سیر نشدم

ضبط و خاموش کرد واز ماشین پیاده شد سپهر سرشو انداخت پایین زیرلب سلام داد از حیاط که گذشت به ساختمون رسید پدربزرگش با خوشحالی دروباز کرد آقارحیم:خانوم بین کی اینجاست اما چهره سپهر و که دید خنده اشو خورد آقارحیم:چیشده پسرم پس عروسم کجاست

نتونست تحمل کنه سپهر پدربزرگشو بغل کرد و شروع به گریه کردن کرد همین موقع ملیحه خانوم اومد ملیحه خانوم:چیشده

آقا رحیم -نمیدونم بیا بریم بشین تعریف کن بین چیشده سپهر رو مبل نشست حالش خوب بود

آقا آقارحیم:برو یه لیوان اب بیار این بچه تلف شد ملیحه خانوم یک لیوان آب آورد به کمک آقا رحیم لیوان آب و خورد ملیحه خانوم:چیشده پسرم هستی طوریش شده همینو که گفت سپهر نتونست خودش کنترل کنه آقارحیم:گریه کن پسر آروم شدی تعریف کن ملیحه خانوم:بیا بریم یکم دراز بکش حتما خسته ای

با کمک پدر بزرگ و مادر بزرگشو به اتاق رفت و روتخت دراز کشید پدر بزرگش پیشونیشو بوسید و گفت آقارحیم: یکم بخواب پسر

سپهر چشماشو بست و خوابید چند روزی بود خواب به چشماش نیومده بود..

در اتاق و که بستن

ملیحه خانوم: این چه وضعی بود داشت

آقارحیم -نمیدونم هرچی که هست مربوط به هستیه ملیحه خانوم: میخوای زنگ بزنم از مریم پرسم آقارحیم -نیاز نیست شاید اصلا اونا خبر ندارن شب شده بود که آقارحیم روبه همسرش گفت آقارحیم: ملیحه برو بیدارش کن یه چیزی بخوره

ملیحه خانوم رفت پیش نوه اش چقدر معصوم خوابیده بود ملیحه خانوم: سپهر جان، پسر بلند شو شامتو بخور بعد بخواب سپهر چشماشو باز کرد -چشم شما برید منم میام

از جاش بلند شد و به پایین رفت کنار پدر بزرگش نشست مادر بزرگش برایش غذاش و رو کشیده بود سپهر اما چیزی از گلوش پایین نمی رفت ملیحه- پسر چرا نمیخوری نکنه دوست نداری

-نه مادر بزرگ میل ندارم دستتون درد نکنه از سرمیز بلند شد و رفت پذیرایی آقارحیم و ملیحه خانوم هم بلند شدن رفتن پیش نوه اش آقا رحیم: چیشده پسر -میشه فردا بگم حالم خوب نیست میخوام بخوابم دیشب شیفت بودم

ملیحه خانوم: برو بخواب پسر

اما هیچ کس نفهمید اونشب نه سپهر نه هستی هیچکدوم نخواهیدن و شبشون رو با عکسا و خاطرات روز کردن سپهر شب که برگشت خونه پدر بزرگش از ماشین عکسارو برداشت -سلام پدر بزرگ

ملیحه خانوم: خسته نباشی پسر برات الان غذا میکشم معلومه گشنه اته

-ممنون اما گرسنه نیستم

آقارحیم -از دیروز هیچی نخوردی ضعف میکنی

-چیزی از گلوم پایین نمیره پاکتا رو داد دست پدر بزرگش آقارحیم: اینا چیه -علت اینکه انجام

پدر بزرگش عکسا و نگاه کرد و هر لحظه قرمز تر میشد آقارحیم: تو که اینارو باور نمیکنی سپهر

-هستی اعتراف کرد

آقارحیم: یعنی با شوهرش عمه اش بوده

-نه پدر بزرگ اونو که منم باور نمیکنم مطمئنم که دروغه، اون یکی عکسارو میگم آقارحیم: این پسره کیه -نامزد سابق هستی ملیحه خانوم: چی

آقارحیم: هستی نامزد داشته

-آره، منم نمیدونستم

آقارحیم: این عکسارو کی داده

-بابا آورد اون یکی عکسای اولی که مبوط به بله برونه رو عمه اش داد آقارحیم: تو باور میکنی هستی با نامزدشم بوده

-دیگه نمیدونم چیو باورکنم یانه ملیحه خانوم: اما من باورنمیکنم آقارحیم: تو چیکار کردی؟

-من اعصابم داغون شد از خونه رفتم بیرون وقتی برگشتم بابا انداخته بودتش بیرون آقارحیم: تو هیچ کاری نکردی

-نه

ملیحه خانوم: اگه دروغ باشه چی سپهر اگه افترا باشه چی

-بابا و بابا فرهاد حتی پدر بزرگش رفتن عکسارو به چند نفر که کارشون حرفه ایه نشون دادن گفتن واقعیه یکجاهم نه چندجا

آقا آقارحیم: تو باید به پلیس نشون میدادی شکایت میکردی نباید زنتو به امون خدا ول میکردی نباید پشتشو خالی میکردی

ملیحه خانوم: اون الان پشتش خالیه اگه همه دنیا هم علیه اش بودن تو باید پشتش بودی سپهر خطا رفتی مادر سپهر سرشو انداخت پایین و اشکاش ریخت پایین

آقارحیم: پاشو پاشو بجای گریه بلند شو بریم کلانتری تا دیر نشده

-چشم

از زبان هستی

از صبح دلشوره دارم نمیدونم برم یا نه باورنمیکنم سپهر با نینا نامزد کنه اونکه دوشش
نداشت از اون روز هم سپیده و شاهین تو کیش اند و قرار بود امروز برسن نمیدونم به کی
زنگ بزنم آها به امیر زنگ میزنم شماره امیر رو گرفتم

-بله

-سلام امیر

-سلام خوبی

-کجایی

-خونه آقاجون

-طوری حرف بزن که نفهمن منم

-باشه طوری شده

-امشب نامزدی سپهره امیر کمی مکث کرد و گفت

-از کجا فهمیدی

-پس درسته اره

-خودتو نارحت نکن درست میشه

-خداحافظ

و گوشیه قطع کردم و گریه کردم بابا اینا رفتن ساعت ۱۱ شب بود که تصمیم گرفتم برم
بینمش زنگ زدم به آرژانس و یک لباسی که دم دستم بود و رو پوشیدم که زنگ درو زدن

-بله

-شما تاکسی خواسته بودین

-بله الان میام

کیف پولمو براشتم و رفتم پایین آدرسو گفتم و قتی رسیدیم

-میشه منتظرم بمونین

-باشه

صدای آهنگ از بیرون میومد بیرون پراز ماشینای لوکس بود یک خونه باغ بود آروم آروم
داشتم راه می رفتم از استرس دستام یخ کرد رسیدم دمدر ورودی آدمای زیادی بودن
آقاجون اینارو دیدم دور یک میز نشسته بودن اما امیرو شادی نبوداما عمو و زن عمو بود
۲ دقیقه ای بود که جلوی در بودم آقا ابراهیم و دیدم که سپهرو صدا کرد قربونش برم لباسی

رو تنش کده بو که تو عروسی رها پوشیده بود دلم آروم گرفت آخه نامزدیش بود کت و شلوار میپوشید اما وجدانم گفت تو نامزدی خوتونم نپوشید دوباره استرس منو فرا گرفت نوری به پله ها خورد که نینارو دیدم داره میاد پایین به لباسش توجه نکردم چون چشمم پیش سپهر بود صدای دست اومد که دیدم دستای نینا تو بازوی سپهره دلم بدجور میتپید می دیدم اما باور نمیکردم که پدر نینا اعلام کرد

-امروز همه امون جمع شدیم اینجا تا نامزدی دخترم نینا رو با پسرم سپهر اعلام کنین همینو که شنیدم دنیا روسرم خراب شد و تحمل وایستادن نداشتم و باگریه دویدم که صدای دست میومد سوار تاکسی شدم

-برین تورو خدا

-آبجی اتفاقی افتاده

-فقط برو

-باشه کجا؟

-خونه

گریه کردم از شانسم تاکسی هم آهنگی گذاشته بود که گریه ام شدید شد از اونورهم بارون شدید گرفت و خاطراتمون جلوی چشمم میومد یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود یه جوونی خسته بود که دلش شکسته بود مثل بارون بهار زار و زار گریه می کرد

بدجور گریه کردم که راننده خواست خاموش کنه

-خاموش نکن

گاهی دست خسته شو به سوی خدا می کرد که ای خدای مهربون خالق هفت آسمون اونو بی وفا نکن از دلم جدا نکن بگیر دست خستمو تو منو رها نکن رها نکن رها نکن بگو آخه تا به کی باید بشینم سر راهش بشینم تا اون بیاد که بشنوم صدای پاش مگه اون نمیدونه ؛ که دلم پریشونه نمیداد که تا از چشم غم عشقو بخونه کلاغ ها از آسمون میرن به سوی لونشون دسته های چلچله میرن تا آشیونشون ولی من بدون اون چی بگم کجا برم با یه قلب نا امید هنوزم منتظرم هنوزم منتظرم

که ای خدای مهربون خالق هفت آسمون اونو بی وفا نکن از دلم جدا نکن بگیر دست خستمو تو منو رها نکن رها نکن رها نکن رها نکن بگو آخه تا به کی حالم خیلی بد شد

-نگه دار

از ماشین اومدم پایین و بالا آورد دیدم

گریه کردم آخه سپهر تو چطور اینکار و کردی مگه قول نداده بودی مگه نگفته بودی چشمم فقط به توست فریاد زدم چطور تونستی باهام اینکار کنی ها تاوان نگفته هام اینه ای خدا منو بکش نمیتونم تحمل کنم تو گفته بودی پیشم میمونی و گریه ام شدید و شدید شد یک بطری آب رو چشممه

-آبجی بیا بخور ببرمت بیمارستان آب گرفتم و بصورتم آب پاشیدم

-نه بریم

-باشه

سوار تاکسی شدم و اونم دیگه اهنگ باز نکرد

-آجی فضولیه طوری شده

-امشب عروسی عشقمه

رسیدیم دم خونه یک تصمیم آنی گرفتم منتظر بمون باید بریم جایی

-باشه

رفتم خونه چمدونرو برداشتم اما ساکمو ازوتی اومده بودم باز نکرده بودم که اونم برداشتم

گوشیمو خاموش کردم و اندختم داخل چمدون

-وقتی قرار نیست تو زنگ بزنی گوشی میخوام چیکار داشتم از اتاق بیرون میومدم که گفتم

بزار نامه بنویسم اول یک نامه نوشتم " من میرم اما میدونم روز پشیمون میشین که خیلی

دیره هیچوقت کده هاتونو فراموش نمیکنم شمارو بخدا سپردم خدا حافظ برای همیشه "

یک نامه هم برای سپهر نوشتم اونم یک تیکه از آهنگ که حرف دلم بود گذاشتم داخل پاکت

وپشت پاکت نوشتم برای عزیزترینم سپهر

چمدونو ساکم و برداشتم بردم داخل اسانسور رو به راننده گفتم

-اگه زحمت نیست میتونی چمدونمو بیاری اونم چمدونمو آورد

-کجا برم

-بیمارستان.....

رفتم بیمارستان تا برای بار آخر عمو حامد و بینم پرستارا که منو میشناختن چون سپهر تو این بیمارستان بود اجازه دادم برم پیش عمو حامد بهم لباس مخصوص دادن که پوشیدم بهش کلی سیم وصل بود

-سلام عمو خوبی منو ببخش همش من مقصر بودم حلالم کن عمو تورو خدا بیدارشو من دارم میرم قرار بود برات یه سورپرایز حاضر کنم که نشد ببخشید اما باید بیدار شی ببینی شاید ذره ای از محبتاتو جبران کنم عمو من میرم تو بیدار شو شاید باید یکی بره تا یکی برگرده خداحافظ عمو قطره از اشکام ریخت که پس زدم از بیمارستان خارج شدم

-کجا برم

-برو هتل.....

وقتی رسیدیم رفتم قسمت پذیرش -ا سلام خانوم سعادت

-سلام یک تیکه کاغذ بده

-بفرما

داخل کاغذ درباره عمو حامد نوشتم و آدرس بیمارستان و دادم کاغذو تا کردم و دادم دست
نیکزاد

-اینو ببر به اتاق خانوم منصوری که اتاقشون بنام آقای آرشام امیری رزرو شده

-چشم

-خداحافظ سوار تاکسی شدم

-برو ترمینال

نمیدونستم کجا برم اما یک لحظه یاد رها افتادم تنها اونا بودن که باورم میکردن رسیدیم
ترمینال پول تاکسی و دوباره دادم که اونم آقایی کرد تا سوار شم کنارم بود بیچاره علاف
من شده بود

-سلام اقا یک بلیط میخواستم برای مشهد

-بنام

-هستی سعادت

-یک ربع دیگه حرکت میکنه

-ممنون

اتوبوس و پیدا کردم و سوار شدم چمدونو راننده تاکسی آورد بزارن جای مخصوص اما ساکو برداشتم تا ماشین حرکت کنه هندزفری مو به گوشم زدم اولین آهنگ و پلی کرد مگه نگفتی میمونی کنارم مگه نگفتی مگه نگفتی مگه نگفتی که دوست دارم مگه نگفتی مگه نگفتی مگه نگفتی که بی تو همیشه منو نگاه کن مگه نگفتی

حالا که میری برای همیشه منو نگاه کن مگه نگفتی

من اگه گریه کنم ابر میشم سر دلتنگی ابرو وا نکن من اگه گریه کنم آب میشی برو اینجوری منو نگاه نن من اگه گریه کنم سیل میاد با خودش میبره مارو خاطره من به جای هردومون غرق میشم کاری کن عشق من از یادت بره

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

مگه نگفتی میمونی کنارم مگه نگفتی مگه نگفتی

مگه نگفتی که دوست دارم مگه نگفتی مگه نگفتی مگه نگفتی که بی تو همیشه منو نگاه کن مگه نگفتی

حالا که میری برای همیشه منو نگاه کن مگه نگفتی من کجا برم تو این شهر غریب شهری که بعد تو موندن نداره گوشتو نگاه کنی پر شده از اس ام اسایی که خوندن نداره خیلی حرفا تو دلم موند که موند خیلی از دردامو ریختم تو خودم گریه میکنم که تنهایی من کادوی توئه واسه تولدم

یک ربع بعد ماشین حرکت کرد از شهری که برام پر خاطره بود از شهری که عشقم توش بود نفس میکشید رفتم

-خداحافظ عشق من دانای کل

ثانیه ای از اعلام نامزدی سپهر با نینا نگذشته بود که فریمه به گوشی پدرش زنگ زد

-الو فریمه

-بابا مشغول بده

-چیشده

-حامد به هوش اومده

-الان میایم بیمارستان فرهاد:چیشده بابا حاج علی:حامد بیدار شده لیلی:پس بریم

همگی از مراسم بیرون اومدن و به بیمارستان رفتند شاهین و سپیده و امیر و شادی هم بودند

همه منتظر دکتر بودن که بیرون اومد شاهین:چیشد دکتر

دکتر:وضعشون خوبه الان به بخش منتقلش میکنم

یک ربع بعد به بخش منتقلش کردن همگی داخل شدن اما حامد جواب هیچکدومشونو نداد

شاهین:عمو خان شاخ مرگ شکستیا عمه فریمه! زبونتو گاز بگیر عموحامد:بله دیگه ما اینیم

عمه فریمه:خوبی عزیزم

عموحامد:چطوری امیر خان چرا پکرین امیر:چیز گفتنی نیست حاج علی:چرا جواب زنتو

نمیدی

عموحامد: آقا جون احترامتون واجب اما من نه با شما نه با دخترتون نه با پسرتون کاری ندارم
اگه هم طلاقش نمیدم بخاطر تایماز هست

عمه فریمه: میفهمی چی میگي عموحامد: نمیخوام صداتو بشنوم همین موقع در زده شد
عمه فریمه: توی آشغال اینجا چیکار میکنی حامد شوک زده بلند شد
-داداش عموحامد: حلما

حامد باتمام وجودش خواهرش و بغل کرد عمه فریمه: حلما
عموحامد: کجا بودی خواهری میدونی چقد دنبالت نگشتم

حلما: منو ببخش داداش دلم از همه تون گرفته بود بعد چندسال اومدم دنبالتون بگردم اما
نبودین عموحامد: چقدر بزرگ شدی حلما: توام پیر شدی شاهین: پس حلما خانوم شما این
حلما: شما؟

شاهین: بنده شاهین سعادت پسر برادر شوهر حامد هستم حلما خوشبختم
حامد: چیکار میکنی خواهر زاده دارم

حلما: من با شوهرم کار میکنم آره یک دختر دارم یک پسر پرهام و پریناز عموحامد: پس
اون لاغر مردنی کار پیدا کرد

حلما: وکیل یک شرکت تجهیزات پزشکی منم اونجا کار میکنم منم وکیل
عموحامد: خوشبختی حلما: زیاد

امیر شما از کجا فهمیدین عموحامد: چطور منو پیدا کردی

حلما: یک نفر این کاغذو از لای در اتاق هتل گذاشت و دیدم حامد نامه رو گرفت شاهین بین این خطو میشناسی شاهین با ناراحتی گفت

شاهین: دست خط هستی هست

حلما: همون دختری که شبیه منه عموحامد: آره

پرهام: اون دختری که دید گفت نکنه بابا بزرگ یه زن دیگه داره و اون خواهرته اما خیلی زبونش تیزه شاهین: و برنده و جوابگو

حلما: تاحالا کسی نتونسته به شوهر من جواب بده و حالشو بگیره تو نیم ساعت چند بار حالشو گرفت و شروع کرد به خندیدن

حلما: خیلی بامزه بود دختره خوشم اومد

عموحامد: چون اخلاقش عین توست

حلما: آره شوهرم میگفت یه حلما کم دومیشم باید تحمل کنم

عمه فریمه: با سرافکنده به شوهرش نگاه کرد و تواین وسط همشون شرمنده بودن عموحامد: اینم خواهر من دیدین گفتم مثل هستیه

سپیده با بغض گفت- فقط هستی و سپهر یکم چاق کرده اگه لاغر شه میشن دوقول اونم از دور از نزدیک هستی خوشگله

بعدش گریه کرد و رفت حلما: چیشده عموحامد: بعدا میگم عموفرید: اما عکسا واقعیه

عموحامد: این افتراها تو نو ادامه بدین بیرون عمه فریمه: حامد

عموحامد: همتون بیرون بجز امیر همشون رفتن بیرون حلما: منم برم دیگه شوهرم منتظره این شماره امه تک بزن بیفته ومیام مینمت خدا حافظ عموحامد: خدا حافظ خواهری حلما که رفت

عموحامد: امیر چیشده بعد من چیشد

امیر: آقا ابراهیم هستی و انداخت بیرون و سپهر هم درخواست طلاق داد اما هستی نرفت همین امشب هم نامزدی سپهر با اون دختره آمریکایی بود

عموحامد: چی باور نمیکنم سپهر اینکارو کرد امیره- اما امشب نامزد شدن حامد تو دیدی
امیر: ما نرفتیم بخاطر هستی اما آقاجون و آقا فرهاد بابا فرید رفتن عموحامد: می بینی چیکار کردی امیر

امیر: بجان دخترم عکسا کار من نیست من دو سال ندیدم بهزاد عموحامد: باشه قسم نخور
آقاجون: خوب دخترم خدا رو شکر شوهرت فردا مرخص میشه با میای عمه فریمه: آره فعلا نمیخواه منو ببینه تایماز هم تنهاست عموفرید: باشه پس بریم شاهین: زن عمو ما باشما میایم لیلی: قدمتون رو تخم چشمون سپیده: آره خیلی دلم برای هستی تنگ شده عموفرید: شاهین میری خونه عموت برو اما اون دختر و ببینی من میدونم با تو شاهین با پوزخند میگه

شاهین: حاجی نترس واسه حاجی بودن اتفاقا نمیفته هستی خواهر منه بهشم اعتماد دارم
بریم سپیده شاهین با فرهاد و لیلی به منزلشان رفتند وقتی وارد خونه شدند

لیلی - خوش اومدین

شاهین: چراغ اتاقش که خاموشه سپیده: حتما خوابه شاهین: برم بیدارش کنم

سپیده: ساعت ۱ هست از خوابش نکن صبح مینیش شاهین: باشه

لیلی: بچه ها شما برین تو خت بخوابین ما زمین شاهین: نه زن عمو جای مارو همینجا بنداین
میخوایم

فرهاد: لوس نشین برین تو خت بخوابین راحتیهای ما تخت شو هستن رو زمین نمی خواهیم
شاهین: باشه بریم عزیزم

صبح در حال خوردن صبحونه بودن که شاهین گفت شاهین: هستی و بیدار نمی کنین
فرهاد: وقتی من خونه ام حق نداره ا ما صبحونه بخوره

شاهین زیاده روی میکنین عمو پلهای پشت سرتو خراب نکن یه راهی برای برگشتت بزار
فرهاد: زیاد حمایت نکن شاهین خودت بعدا خراب میشی همین موقع زنگ اف اف یکسره
زده شد لیلی: زنگ سوخت برم بینم کیه سپیده: شما بشینین من باز میکنم سپیده: عمو حامد و
امیره

شاهین: این کی وقت مرخص شه سر صبحی بیاد اینجا سپیده رو باز کرد هردو هراسان وارد
خونه شدند عمو حامد: هستی کجاست؟

فرهاد: دلت برای معشوقه ات تنگ شده عمو حامد: گفتم هستی کجاست لیلی: تو اتاقشه

امیر - من برم نگاه کنم امیر وارد اتاق شد اما با تخت خالی هستی مواجه شد سرشو
برگردوند که پیغام هستی و دید امیر با نگرانی گفت امیر: هستی نیست رفته لیلی: یعنی چی
رفته امیر: پیغام گذاشته

همه وارد اتاق شدن و پیغام رو دیدن شاهین: یعنی از دیشب نیست

عموحامد: هست ماجرای نامزدی سپهر رو میدونست؟ امیر: آره، واسه تاییدش به من زنگ

پرسید سپیده: چ نامزدی سپهر

عموحامد: بله برادرشما دیشب بانینا نامزد کرده شاهین: امکان نداره، پس چرا ما خبر نداریم

لیلی: اقا ابراهیم کارت دعوت و داد دست هستی سپیده: آخ بابا چیکار کردی، یعنی کجاست؟

حامد و امیر چشماشون پر شد شاهین: چیزی شده چرا گریه میکنی امیر: تلویزیون و باز کن

بزن شبکه خبر

همگی به پذیرایی رفتن و شاهین تلویزیون رو روشن کرد و چشمشون رو به تلویزیون دوختن

سپیده: اینکه چیزی نداره، تصادفه

شاهین: تصادف اتوبوس تبریز-مشهد چه ربطی به هستی داره

لیلی: ببین بیچاره ها زنده زنده سوختن خدا به داد خونوادهاشون برسه هیچی اتوبوس نمونه

شاهین: خدا پیامرزشون ولی به هستی چه حامد با گریه گفت- زیرنویس رو بخون شاهین: اینا

اسامی فوت شدگان هست سپیده: شا شاهین ب بین

شاهین: یا خدا هستی سعادت این خواهر منه لیلی: خدای من دخترم

و از حال رفت سپیده با گریه رفت بر اش آب قند بیاره فرهاد: شاید تشابه اسمیه

امیر: آقاجون و بابا فرید رفتن واسه شناسایی جنازه ها

شاهین: آخه جنازه ای میمونه واسه شناسایی اتوبوس کامل سوخته

و شروع کرد به گریه به گریه کردن زنگ در به صدا اومد امیر دروباز کرد که خانواده رامین گریه کنان وارد شدن امیر: شما از کجا فهمیدین

رامین: ۶ صبح یکی از دوستای هلال احمر زنگ زد و گفت تصادف شده تو لیست مسافرا

شخصی هست که فامیلش مشابه فامیلیه مادرته گفتم اسمش چیه گفت هستی سعادت با

اولین پرواز خودمونو رسوندیم فریبا: چیشده چرا باید هستی میومد مشهد اونم تنهایی

امیرو حامد همه چی رو مو به مو تعریف کردن که فریبا عصبی شد و به برادرش سیلی زد

فریبا: واقعا فرهاد تو به دختری اعتماد نداشتی فرهاد: من خودم عکسارو بردم نشون دادم

دنیا: پدر من به کجا نشون دادی هان؟

فرهاد: به چندتا عکاس معروف و فتو شاپکار حرفه ای رامین پوزخند میزنه و میگه

رامین: تازگیا پلیس شده فتو شاپ کار حرفه ای، آخه دایی شما بای به پلیس نشون می دادی

رامین: عکسا پیش کیه

عمو حامد: پیش سپهر هست فکر کنم

سام: پاشین بریم شکایت کنیم من شاهد میشم امیر هم یکی از شاهد ها تو عکس هم که تو

هستی حامد عمو حامد: پاشین بریم لیلی عصبی میشه و هجوم میاره به سمت فرهاد و یقه اشو

میگیره با گریه میگه

لیلی: به ولای علی قسم اگه تشابه اسمی نباشه خودم میکشمت خوبت شد اره چقد نفرینش کردی تو گفתי خدا از رو زمین برت داره تو، تو چه پدری هستی ها، برو با خواهرت جشن بگیر دخترمو ازم گرفتین خدا لعنتون کنه خدا جزاتونو بده

دنیا و فریا لیلی و جدا کردن

دنیا: مامان آروم باش

لیلی: چی چی رو آروم باشم دنیا این مرد نمیداشت دخترم بیاد سر سفره میگفت لکه ننگه سعادتها هستی دوباره به سمت فرهاد هجوم آورد لیلی: تو و اون خواهرت ننگین شما رها با گریه میگه - دایی تو هستی و دختر خودتو فروختی به چندتا بی لیاقت اره شما چطور اجازه دادین به ذهنتون خطور کنه هستی عاشق حامد شده ها شما از بچه گیاش نمیدیدی میگفت عمو تو چطور پدری هستی، خواهرم میخواست بیاد پیش من خدا ازتون نگذره سام اومد پیش رها

سام: آروم باش بخدا من خودم بهزاد و پیدا میکنم میدم دست پلیس

رها: میخواست بیاد پیش ما، چون اینا طردش کردن چون کسی پشتش در نیومد چون پدر خودش باورش نکرد شوهر رفت ازدواج کرد دایی ما خودمو شاهد این بودیم که هستی عاشق سپهر شده از همون اول ایهان اومد نزدیکترو گریه کرد آیهان: ماما دنیا: جونم آیهان: خاله لفته پیش خدا رامین پسرشو بغل میکنه و میگه رامین: پسر من نمیدونیم

آیهان: چلا لفته اون قلال بود دختلشو بده به من (چرا رفته اون قرار بود دخترشو بده به من)
میون گریه بخاطر حرف آیهان لبخندی رو لباشون اومد آیهان: بابا

رامین: جانم

آیهان: عمو سپهل هم رفته پیش خدا رامین: نه عمو سپهرت میاد

آیهان: عمو سپهل میدونه خاله لفته پیش خدا رامین: نه

آیهان گریه اش شدید شد

رامین اشکای پسرشو پاک میکنه و میگه رامین: گریه نکن عزیزم

آیهان: عمو سپهل هم میخوابه (بره) پیش خدا رامین: نه نمیره

آیهان: چلا میله ، بفهمه خاله لفته اونم گلیه (گریه) میکنه میله (میره) (اودم) (خودم) شنیدم به خاله

گفت تو نباشی میمیل (میمیرم) رامین: قربونت برم من دنیاپوز خند میزنه و میگه دنیا: بابا نوه

ات بیشتر از تو میدونه ایناهمو دوست داشت رامین: کاش یکی میومد بچه هارو نگه میداشت

عموحامد: زنگ میزنم خواهرم بیاد بیره اونم دوتا چه داره یک امروز و نگه داره بچه هارو

رامین -خواهرت؟ عموحامد: آره حلما

سام: مگه پیدا شد حامد با بغض میگه

عموحامد: آره هستی پیدا کرده بعدش نتونست اشکاشو نگه داره

همین موقع زنگ خونه زده شد سام رفت درو باز کرد که ناهید(زن عموی هستی)و فریمه و

مادربزرگ هستی گریه کنان وارد شدن همین که لیلی و دنیا فریمه و دیدن عصبی شدن

لیلی:با چه رویی اومدی هان برو از خونه ام گم شو

دنیا:خواهرم فرستادی سینه قبرستون آروم نشدی ها گم شو فرهاد:آروم باشید

لیلی:تو خفه شو اصلا هردوو-تون برین بیرون عمه فریمه: بمن چه دختری تاوان گناهاشو

پس میده عموحامد:خفه شو فریمه خفه شو تایماز:بابا

عموحامد:ببخشید عزیزم بیا پیش من شاهین:عمه خانوم لطفا برو بیرون عمه فریمه:میرم چرا

نرم، بالاخره جزشو دید دیدین که زنده زنده سوخت حقش بود وقتی بمن خیانت میکرد

شاهین بازوی فریمه و گرفت وبرد سمت در

شاهین: دیگه نبینمت خانوم سعادت گم شو فقط گم شو

و درو محکم بست و که مادر جون حالش بهم خورد ناهید برایش آب قند آورد و سپیده

فشارشو گرفت

لیلی:این چه بدبختی بود سرمون اومد آخه خدا سام:پاشین بریم دیگه عموحامد:باشه بلند شو

امیر فرهاد:کجا

رامین:جایی که شما نرفتین کلانتری

عموحامد:دنیا خانوم،اگه خواهرم اومد بچه هارو بگین ببره دنیا:باشه

ناهید: چرا از اینا خبری نشد شادی: موبایل هردوشون خاموشه اف اف به صدا درومد
شادی: کیه

.....

شادی: بفرمایین شاهین: کیه آبجی شادی: حلما

حلما: سلام، خبرو شنیدم واقعا متاسفم انشاءالله که هستی خانوم نباشه رها: امیدمون فقط اینه

حلما: من اومدم بچه هارو ببرم چندتا شادی: کارت دراومد ۴چهارتا

حلما: منم دوتا بچه دارم میبرم با اونا بازی کنن اگه رییس هتل اجازه بدن

شاهین: راحت باشین پشت هتل پارک کوچکی هست که مخصوص بچه هاست میتونین اونجام
بیرین من سفارشتونو میکنم

حلما: ممنون، بچه بیاین بریم رامین: اگه تنها اومدین برسونمتون حلما: نه ممنون تاکسی منتظره
رامین: بازم ممنون حلما: خدا حافظ

رها: بسلامت ببخشید اینم غذای پسر مه همون که تو بغلتونه حلما: نگران نباشین قبلا تو مهد
کار میکردم رها: انشاءالله جبران میکنم بسلامت

دنیا: یک لحظه فکر کردم هستی اگه شادی نمیگفت فکر میکردم خواهرمه و دوباره شیون و
زاری راه افتاد

رامین:میشه گریه نکنین تورو خدا سرم درد گرفت باید امیدوار باشیم دنیا:چیکار کنیم رامین
 اخه یکساعت گذشته بود که سام اینا اومدن شاهین:چه خبر عمو حامد:بچه ها رفتن سپیده:آره
 خواهرت برد

رها:چیکار کردین

سام:هیچی شکایت کردیم مدرک خواستن که گفتیم دست مانیست اسمها رو پرسیدن
 عمو حامد:بعدش گفتن یک نفر چندروز پیش هم شکایت کرده از این آدم و مدارکش هم
 موجوده سام:بعدش عکسای حامد و نشون داد که گذاشتن پرونده،من و امیر هم هرچی
 میدونستیم گفتیم رها:کی شکایت کرده امیر:سپهر
 دنیا:مگه سپهر نامزد نکرده

امیر:مال چندروز پیش هست دا دیشب نامزدیش بود

سپیده:خودشم سپهر چندروز خونه نبوده رفته بوده خونه پدر بزرگم

شادی:بوده یا نبوده زن گرفته رفته، بازم دستش درد نکنه با اینکه با غیرتش بازی کردن با
 احساسش بازی کردن غرورشو شکستند اما بازم رفته شکایت کرده کاری که هیچکدومتون
 نکردین عمو فرهاد دوباره زنگ زده شد رها:اینبا دیگه کیه

سام: شاید آقاجون اینا باشه دربار شدو خانواده لیلی خانوم اومدن لیلی خانوم که مادرشو دید نتونست تحمل کنه و رفت بغل مادرش گریه کرد لیلی: مامان دیدی چه خاکی تو سرم شد دیدی دخترم رفت شیرین-خواهر آروم باش هنوز هیچی معلوم نیست

اکرم خانوم (مادر لیلی)-اره دخترم انشاءالله که چیزی نیست محمد: آره خواهر نگران نباش، شکایت کردین شما اقا حامد عمو حامد: بله همین یکساعت پیش

محسن: این اتفاق ماله یک هفته اس شما الان شکایت کردین عمو حامد: من که تو کما بودم، پدرشون هم که طرف دشمن بوده دنیا: شما از کجا فهمیدین

بهناز: لیلی گفته بود و قرار بود دوباره برگردیم که این اتفاق افتاد: پس شوهرش با غیرتش چی اونم شکایت نکرد رامین: اون قبل از ما شکایت کرده بود ما امروز فهمیدیم بهار: پس الان کجاست شاهین: فعلا خبر نداره

موسی (پدر لیلی خانوم)-بهتر نیست بهش بگین، باید یکی تشخیص بده جنازه رو پدرشم که ماشالله خیلی وقته روش خط زده

اقا فرهاد از خجالت سرشو انداخت پایین امیر: آقاجون و پدرزنم رفتن

همه کماکان منتظر خبر بودن که مریم خانوم وهمسرش اومدن اما اینبار رامین واکنش داد رامین: تو اینجا چیکار میکنی ها آقا ابراهیم: احترامو نگه دار

سام: ببینین کی از احترام حرف میزنه، شما نبودین عروستونو انداختین بیرون با چه رویی اومدن خونیهان آقا ابراهیم: به به برادر بهزاد خان چیه تو ام طرفشو نگه میداری نکنه به تو ام سرویس داده مشتی بود که سام تو صورت ابراهیم زد

سام: دهن تو اب بکش عوضی، تو اونقدر کثافتی که همه رو عین خودت میبینی هستی از گل هم پاکتر بود ابرهیم دماغ بینیشو پاک کد و گفت - از بس پاک بود تاوانش و داد زنده زنده سوخت شاهین بود که حمله کرد به سمت اما بقیه گرفتن

محمد: بهتره برین بیرون و گر نه نمیدونم چیکار میکنم باهاتون ابراهیم در حالیکه میرفت بیرون گفت

آقا ابرهیم: آقا فرهاد میخوان توام بیا بریم سر صحنه تصادف

حاج موسی: شما بهتره گم شین لازم نکرده الاناست که حاج علی اینا بیان مرتیکه لا اله الا الله برو مرد رها رفت اتاق هستی روی تختش نشست بقیه هم اومدن اتاق سپیده: از بی خبری مردم چرا کسی چیزی نمیگه شاهین: منم دوباه نگ بزنین رامین شماره رو گرفت رامین: تو دسترس نیستند سام: پس تو راهن

هرکسی تو خودش بود ساعت ۳ بعد از ظهر بود که گوشی امیر زنگ زد امیر: بله -.....

امیر: چقد دیگه

.....-

امیر: باشه

شادی: کی بود

امیر: آقا جون بود گفت ده دقیقه ای می رسیم

همه حاضر شدن رفتن به کوچه منتظر اومدن حاج علی اینا بودن حتی ابراهیم هم بیرون اومد
ناهید: این مرتیکه باز اومد بیرون شادی: مامان ولش

سپیده: وای خدا بدبخت شدیم شاهین: چیشده سپیده: سس سپهر سام: وای خدا چی بگیم بهش
تیرداد: بالاخره باید بفهمه

ماشین سپهر دم در خونشون پارک کرد همراه با پدر بزرگ و مادر بزرگش پیاده شد
سپهر: اینجا چه خبره آقا آقارحیم: نمیدونم

ملیحه خانوم: انگار گریه کردن همشون چه اتفاقی افتاده، سپهر نزدیک شاهین شد
سپهر: اینجا چه خبره این چه وضعتونه هیچکس حرفی نزد و آروم آروم گریه کردن
سپهر: یکیتون بگین چیشده رامین یقه سپهر و گرفت

رامین: بهت نگفته بودم گریه خواهرمو دریاری من میدونم با تو هان د حرف بزن
سپهر: چیشده رامین رامین یقه اشو ول کرد

سپهر: یکیتون بگین چیشده چرا گریه میکنین، هستی کجاست

دنیا: حال هستی و میپرسی، مگه تو دیشب نامزد نشدی ها چرا هستی و میپرسی هان
سپهر: چی میگین دنیا خانوم چه نامزدی امیر: دیشب نامزدی تو نینا بود دیگه مارو هم دعوت
کردین بقیه اومدن ما نیومدیم ناهید: خودمون با چشم خودمون دیدیم

سپهر: اگه یک دقیقه دیگه مونده بودین میدین من به هم زدم بعدش نگاه عصبی به پدرش
کرد و ادامه داد

سپهر: بی خبر از من قرار گذاشته بودن به بهونه مراسم خوش آمد گویی منو بردن میخواستن
من و تو عمل انجام شده بزارن من بعد شما از مراسم خارج شدم

رها: آگه اینطوره پس درخواست طلاق چی فهمیدی چقد هستی شکست وقتی احضاریه رو
پدرت اومد سپهر: چی؟ طلاق؟ پدر من؟ چه طلاقی رو کرد سمت پدرش سپهر: بابا اینا چی
میگن من کی رفتم دادگاه هان؟ من که فرداش رفتم خونه آقاجون اینا چی میگن؟
آقاابراهیم: آروم باش پسرم

سپهر: چه پسری هان میدونی باهام چیکار کردی ؟

تیرداد: همه اینا درست، ام تو نبودى پشتشو خالى کردى یکبار چرا بهش زنگ نزدى یکبار چرا
دنبالش نیومدى وقتی پدرت از خونه انداختش بیرون چرا ساکت موندی

سپهر: من میخواستم هستی حرفای هستی و ثابت کنم اونروز اعصابم بهم خورد هی بابام زنگ
زد منم خاموش کردم انداختم داشبوردم میخواستم یکم ذهنم آروم شه اومدم خونه پدرم هی
دربارش بدگفت منم رفتم خونمون لباسمو عوض کردم رفتم بیمارستان بعدش صبح برگشتم
دیدم بازم همون توهینا که رفتم خونه پدر بزرگم بعدشم رفتم شکایت کردم

آقارحیم: منم گفتم دست زنتو بگیر بیاین خونه من زندگى کنین سپهر نمیخواست هستی بره
خونه پسرم اما من گفتم دیرمیشه بهتره بیاین خونه ما

ملیحه: الانم اومده بود چمدونارو ببنده و بیاد دنبال هستی بیایم ببریمش خونه ما دنیا گریه
کرد و گفت

دنیا: اما دیر شد سپهر دیر شد

سپهر: چرا دیر شده دنیا خانوم هستی کجاست با سرعت رفت خونه هستی سپهر: هستی کجایی هستی

وارد اتاق هستی شد و چشمش به نامه جلوی آینه افتاد که دید هستی رفته و یک پاک که روش نوشته شده بود برای عزیزترینم سپهر پاکت و باز کرد "نگی پیش خودت پا پس کشیدم بین آسون من از دنیات نمیرم دعام شده یه شب تو خواب بمیرم یا بعد از تو فراموشی بگیرم

یا دیگه دنیا رو نبینم همه دنیام و زندگیم تو بودی اما الان زندگیم دست یکی دیگه است خدا حافظ تو ای تنها سلام من خدا حافظ طلوع من غروب من خدا حافظ تو ای محبوب خوب من خدا حافظ ای همدم تنها پیام"

اشک سپهر جاری شد که چشمش به دوتا کاغذ مچاله شده افتاد اونارو برداشت و باز کرد یکی کارت دعوت مراسم نامزدی و بود دیگری دادخواست طلاق رفت پایین همین که رسید دم در یک تاکسی پیچید به کوچه یک مرد جوانی اومد به سمت خونه فرهاد سپهر: باکسی کار دارین؟ مرد جوان: شما مال این خونه این سام: همه مال این خونه ان

مرد جوان: دیشب یک خانومی آژانس خواسته بودن تا به یک مراسمی ببرمش ومنم بردمش سپهر کارت دعوت و نشون داد و گفت سپهر: این آدرس؟

مرد جوان: بله همین بود ا شما که خودشین شاهین: میشه واضح بگین

مرد جوان: اون خانوم و که بردم زمانی نگذشته بود که با وضع خراب اومد و گریه میکرد همش

با یک عکس حرف میزد بعدش حالش بهم خورد خیلی وضعش خراب گفتم ببرمش

بیمارستان اما قبول نکرد که اومد خونشون چند جا بردمش

رامین: کجا؟

مرد جوان: بیمارستان و هتل بعدش ترمینال امروز اومدم ماشین و تمیز کنم که این عکسو پیدا

کردم سپهر عکس و گرفت عکس خودش بود که قطره ای اشک اومد رو گونه اش همشون

شوک شدن

شاهین: فهمیدی مقصدش کجا بود

مرد جوان: بله خودم چمدونشو بردم تا ماشین مشهد بود شاهین: ساعت حرکتشو یادته

مرد جوان: بله ساعت ۱۲:۳۰ بود شاهین: وای خدای من سپهر: مگه چیشده مرد جوان: مگه

نشیدی

رامین: خوب ممنون میتونین برین سپهر: نه بمون چیشده

مرد جوان: همون ماشین دور و بر ساعت ۴:۳۰ صبح با یک ماشین نفتکش تصادف کرده

بیچاره ها همشون فوت کردن خدا بیامرزتشون کلا همه چی سوخته و چیزی از خود ماشین

حتی نمونه سپهر: این یعنی چی

مریم خانوم: هنوز چیزی معلوم نیست پسرم سپهر با یک حالت هیستریک گفت

سپهر: مامان چی میگی چی معلوم نیس این ربطی به هستی نداره ببین اومده بودم از شوهرت حساب پس بگیرم همین موقع بود که حاج علی و پسرش اومدن لیلی خانوم به سمت پدرشوهرش رفت

لیلی: آقا جون چیشد؟ بگین که هستی نبوده تورو خدا حاج علی و فرید سرشونو انداختن و شونه هاشون لرزید لیلی: این یعنی چی

سپهر اومد نزدیکتر و گفت

سپهر: مامان لیلی چرا گریه میکنی شما کجا بودین شاهین اومد نزدیک

شاهین: سپهر یکم آروم باش بگیم

سپهر: چی بگین ها هستی رفته درسته اما خودم پیداش میکنم این گریه و زاری ها چیه محمد: چیشد بالاخره هستی تو اونا نبود درسته

حاج علی دستشو تو جیبش کرد و گردنبند هستی و که سپهر بهش تو بله برون داده بود رو در آورد و گرفت سمت سپهر

سپهر: این گردنبند هستی دست شما چیکار میکنه عموفرید: پسرم تسلیت میگم

لیلی خانوم و مادر بزرگای هستی از حال رفتن سپهر: چرا تسلیت میگین رامین: مطمئن هستی بوده

عموفرید: جنازه ها قابل تشخیص نبودن همشون بدجور سوخته بودن حتی قابل آزمایش نبودن براساس لیست مسافرا و جاهاشون فهمیدن کیه خیلی وضعشون خراب بود ازماشین چیزی نمونده بود حتی ازاکثرا مسافرا چیزی نمونده بود

سپهر: دروغ میگین هستی نمرده میخواین از من جداش کنین آره بعدش رفت خونشون که شاهین رفت دنبالش

سپهر رو زمین نشست و گریه کردهم پا به پاش گریه کرد شاهین: آروم باش سپهر

سپهر: هستی نمرده من میدونم شاهین: سخته اما قبول کن

سپهر: تو دیگه نگو من میدونم هستی زنده است وگرنه من نفس نمیکشیدم اون منو تنها

نمیذاره میدونم ما به هم قول داده بودیم منه لعنتی تنهاس گذاشتم میدونم زنده اس وگرنه

منم میمردم اون زندگی من بود نفس من بود من میدونم وگرنه نفس نمیکشیدم شاهین بگو

دروغه این گردنبند اتفاقیه من میدونم نه توروخدا شاهین شاهین: آروم باش برم برات آب

بیارم شاهین رفت آشپزخونه

شاهین چه بوی بدی میاد از یخچال چندوقته بازش نکردی سپهر: از وقتی هستیم رفت

شاهین: این کیک چیه؟

سپهر بلند شدو یک کیک شکلاتی دید که کپک زده شاهین: عشقم بابا شدنت مبارک

سپهر: چی

شاهین: ایناهاش اینجا نوشته، این کاغذو سپهر: بده بینم همین که باز کرد با زانو خورد به زمین شاهین: چیشد سپهر

سپهر که خشمشو اشکش باهم در آمیخته بود گفت سپهر: میکشمش

رفت پایین شاهین هم دنبالش سپهر یقه پدرشو گرفت سپهر: میکشمت من تورو میکشم

همه سعی در جدا کردن سپهر بودن اما انگار زورش چند برابر شده بود آقاابراهیم: چیشده پسر

سپهر: اسم منو نیار من پسرت نیستم تو پدرم نیستی کدوم پدری با پسرش اینکارو میکنه ها آقارحیم: چیشده سپهر

سپهر با فریاد- این پسر زن و بچه منو ازم گرفت آقاابراهیم: چه بچه

شاهین: اونروز هستی میخواست خبر بده که حامله است ام شما نداشتین

سپهر: میدونین من چقدر منتظر این زمان بودم چرا باهام اینکارو کردی هان میتونم برم

شکایت کنم ازت بخاطر دادخوات طلاق جعلی بخاطر کارت دعوت جعلی آقاجون هستی

اومده مراسم و دیده فکر کرده من دارم ازدواج میکنم برای همین رفته

آقارحیم: چی میگه این پسر ابراهیم آقاابراهیم: من خوبی سپهر و میخواست

سپهر: چه خوبی هان تو نابودم کردی عشقمو گرفتی بچه امو گرفتی زندگیمو گرفتی دیگه
پدری مثل تو ندارم میتونی اسم منو خط بزنی ازت متنفرم متنفر از همتون شکایت میکنم
اونایی که به هستی من تهمت زدن آقا ابراهیم: پسرمازت انتظار نداشتی

سپهر: لعنتی گفتم اسم منو نیار سپهر مرد ولم کن دیگه نمیخوام ببینمت پدر من مرد خودم
دفش کردم تو مردی برام مردی هیچوقت هیچوقت دیگه نمی بخشمت بهتره نبینمت
بعدش رفت خونشون و در رو قفل کرد

آقارحیم: تو کی بد شدی بخاطر تعصب شخصیت زندگی چند نفرو نابودی کردی نمی
بخشمت پسر نمیبخشمت اونم رفت خونه سپهر

ملیحه خانوم: ابراهیم شیرمو حلالیت نمیکنم تو شکستیش از خدا بترس باید جواب پس بدی
که اونم پشت شوهرش رفت

آقا ابراهیم که ناراحت بود بخاطر حرفای سپهر

آقا ابراهیم: اون تاوانشو پس داد جواب خیانتاشه حقش بود زنده زنده بسوزه شاهین بهش
حمله ور شد

شاهین: خفه شو، تو وامثال تو تاوانشو پس میدین یادت نره چو خدا صدا نداره یک روز همتون
جزای تهمتارو میدیدن خواهر من پاکه پاکه تو و فریمه و عمو فرهاد حتی شما آقاجون و بابا
حقتونه یک عمر با عذاب وجدان زندگی کنین بمیرین حیفه منتظر قیافتونم ثابت شه هستی

بیگناهه بریم سپیده که به خونه سپهر رفتن همگی خونه سپهر اینا جمع بودن اما سپهر خودشو توی اتاق حبس کرده بود

آقا حاج موسی: حاج علی شما که میگین جنازه ها قابل تشخیص نبوده از کجا معلوم اون هستی بوده حاج علی: براساس لیست مسافرا کلا با راننده و کمک راننده ۲۰ نفر بودند شاهین: نمیدونم چرا باور نمیکنم رها: هیچوقت به پایانش اینطوری فکر نکرده بودم سرگذشتش این باشه دنیا: دلم برای خواهر کم میسوزه خیلی بی پناه شده بود کاش مارو خبر میکردی چاره خواهرم عمو حامد: همه اینها یهویی شد وقت سر خاروندن نداشتیم بخاطر مشکلات یهویی شاهین: اشتباه از من بود کاش پام میشکست نمیرفتم کیش

سام: همه چی دست به دست هم داد شاید قرار بود این اتفاق بیفته سپیده: شاهین یادته چقدر سر بچه خجالتش میدادیم شاهین: آره عین گوجه قرمز میشد بهار: اما مادر و بچه باهم رفتن تیرداد: حالا جنازه ها کی میرسن

حاج علی: فردا میبرنشون پزشکی قانونی بعد به تبریز میارن محسن: همشون از تبریز بودن عموفرید: انگار ۸ تا شون مال خود مشهد بود از بینشون بچه دوساله هم بود بقیه مال تبریز بود سپیده: مگه نمیگین چیزی قبل تشخیص نبوده پس پزشکی قانونی برای چیه عموفرید: برای مراحل قانونیش، وقتی تصادف کرده اتوبوس ته دره سقوط کرده بود شاهین: واقعا

حاج علی: آره خیلی اوضاع خرابی بود سام: مقصر کیه

عموفرید: میگن راننده اتوبوس خواب آلود بوده اما درباره ماشین نفتکش چیزی نمیدونم شاهین اون وقت بعضی مزارها خالیه؟

عموفرید:نمیدونم اما گردنبند هستی تو زمین نزدیک یک جنازه افتاده بود؟ شاهین:اون جنازه؟

عموفرید:هیچی نمونده بود ازش هیچی چون از یک طرف هم اتوبوس منفجر شده بود ازخود اتوبوس چندتا تیکه کوچیک مونده بود،به ما اجازه ندادن بریم پایین

دوباره همشون گریه کردن فرهاد شونه هاش لرزید

دنیا:تو چرا گریه میکنی بابا تو که از خدات بود به ارزوت رسیدی

حاج علی:چه خود شما هم گفته بودین هستی نوه اتون نیست الان چرا اینجاییین رامین:آروم باش عزیزم

محمد:یکی بره پیش سپهر معلوم نیست تو چه وضعیه شاهین:در رو قفل کرده جواب نمیده رامین:کاری دست خودش نده؟

شاهین:نه نگران نباش اون میگه هستی زنده است

سام:بیچاره بدجور ضربه خورد خیلی شکست تمام خبرها یک ساعته بهش دادن رامین:چون زیادی دوستش داشت باور نمیکنه شاهین:میگه اگه هستی زنده نبود منم الان نبودم

دنیا:فقط خدا میتونه کمک کنه تو یکروز زن وبچه اش و از دست داد سپیده:بچه چندماهش بوده؟ شاهین:فک کنم یک ماهه بود

سپیده:چقد دلم میخواست بغلش کنم نیومده رفت فداش شم روز بعد

سپهر روی تخت دراز کشیده و از دیشب حتی از اتاق خارج نشده و بود به سقف زل زده بود
در اتاق به صدا دراومد محمد: سپهر پسر من یک دقیقه درو باز کن

سپهر قفل درو باز کرد و رفت روی تخت نشست و زانوهاشو بغل کرد

محمد: نمیای بریم؟ سپهر: کجا؟

محمد: وادی رحمت (همون قبرستان که اسمش تو تبریز وادی رحمت است) سپهر: واسه چی

محمد: جنازه هارو آوردن سپهر: هستی نمرده من میدونم

محمد: باشه هرچی تو بگی اما اونا نمیدونن که فکر میکنن مردن سپهر: میخوام بخوابم خوابم

میاد بعدش روی تخت دراز کشید

محمد: سپهر جان بلند شو تو بیا اصلا واسه همدری بعدا درموردت حرف درمیارن سپهر: مهم

نیست

محمد: مگه تو دکتر نیستی ها شاید یکی حالش بد شد نیاز فوری به دکتر داشت بلندشو بریم

سپهر: باشه برین میام محمد: پیراهن سیاه تنت کن

سپهر: واسه اونایی که حلشون بد شده؟ محمد: بخاطر احترام به صاحب عزا

سپهر: باشه اما نیمنم برای هستی مزاری درست کردینا چون اون زنده است محمد: باشه

سپهر بعد آماده شدن اوامد بیرون

محمد: کیف برای چیه

سپهر: مگه نگفتین شاید یکی حالش بد شد برای اونه

همه از اومدن سپهر تعجب کرده بودن که سوار ماشین شاهین اینا شد وقتی رسیدن همه
سرمدار بودند اما کسی ندید کسی از پشت درختها بهشون نگاه میکنه کسی که پیشمون شده
بود اما دیگه راهی نمونده بود

وقتی جنازه رو خاک کردن همه زار میزدند چند بار حال لیلی خانوم بد شد که روی صورتش
آب ریختن همش هستی و میخواست همسر حاج علی رو بردن بیمارستان حتی سپهری که
مرگی هستی و باور نداشت نتونست اشکاشو رونگه داره حال اکرم خانوم هم تعریفی نداشت
توی مزار کسی نبود که برای هستی گریه نکنه تو یک روز کمر فرهاد شکست کسی از دل
پدری که هستی زندگیش بود خبر نداشت نفهمید روزی هزار بار خودشو نفرین میکنه که چه
حرفهایی به هستی زد حرفایی که برای تخلیه عصبانیتش بود از ته دل نبود تو یک روز اندازه
۱۰ سال پیر شد شکسته شد

فریمه همراه با آقا ابراهیم و مریم خانوم نزدیک مزار شد حال اون سه تا هم بهتر از دیگرون
نبود حتی آقا ابراهیم که لیلی خانوم عصبی شد

لیلی: اونودوتا رو نزارین بیاد نزارین دخترمو سینه قبرستون فرستادین بس نبود ها اومدین
چیو ببینین هان برای چه اینجایی

دنیا مادرشو گرفت

دنیا: مامان بسه تورو خدا آروم باش سر مزاریم لیلی: دخترم رفت دنیا چطور آروم شم پاره تنم
زیر خاکه ای خدا منم ببر پیش دخترم سپهر که تازه متوجه اومدن اونا شده بود رفت نزدیک
پدرش آقا ابراهیم: پسرم

سپهر: یکبار گفتم من پسر شما نیستم، اسم منو نیار الانم دوتاتون برین از جلوی چشمم دارم
کم کم عصبی میشم حامد اومد پیش سپهر
عمو حامد: سپهر جان جلوی مردم زشته

سپهر: عمو بگو برن حداقل دور تر وایستن نمیخوام ببینمشون و بعدش رفت پیش بقیه
نینا: تسلیت میگم سپهر

سپهر سرشو برگردوند سمت نینا

سپهر: تو دیگه برای چی اومدی هان، مگه همینو نمیخواستی برو جشن بگیر شماها باعث
شدین هستی بره بخاطر نامزدی کذایی اتون بخاطر نقشه ای که کشیدین نینا: متاسفم

سپهر: متاسف بودن تو به چه دردم میخوره میتونی هستی و برام بیاری نینا: کاری ازم برنمیاد
سپهر: پس گم شو برو

نینا: سرشو انداخت پایین و برگشت و بزرگترین تصمیم عمرشو گرفت

بعد مزار همه سوار ماشین شدن تا به مسجد برن سپهر کنار شاهین نشسته بود آخرین باران
تابستانی تو آخرین روز تابستان شروع شد فردا پاییز از راه می رسید اما اینبار هستی نبود
پاییزی که روز شاهد عشق سپهر و هستی بود شاهد خنده هایشا خوشی هایشان پاییزی که

هردویشان را مبتلای خود کرده بود برای آنها پاییز فصل وصال بود فصل عاشق اما پاییز
امسال قرار بود بدون هستی شروع شه

سپهر سرش رو به پنجره تکیه داده بود و به قطرات بارانی که به شیشه میزد نگاه میکرد
دستشو به سمت ضبط برد و روشن کرد ونوای عاشقانه ای تو ماشین پیچید(حامد پهلان-
تنهایی) تو هستی همه عشق من تموم بود و نبود من بیاد خاطره هامون بیا و
قلبمو نشکن بیا که من توی تنهایی ندارم امروز و فردایی
تا تو نیای پیش من نمیخوام دیگه دنیایی ولم نکن توی تنهایی ولم نکن
توی تنهایی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

بیا که بی تو دلم خونه کم داره تو رو این خونه بیا که خورده قسم قلبم که دیگه قدر تو
میدونه تو رفتی و همه ی احساسم شکسته شد توی تنهایی کجایی ببینی پشت سرم میزنن
بی تو چه حرفایی بیا که غرور قلب من شکسته شد توی تنهایی بیا که غرور قلب
من شکسته شد توی تنهایی تا تو نیای پیش من نمیخوام دیگه دنیایی
ولم نکن توی تنهایی ولم نکن توی تنهایی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

تو هستی همه عشق من تموم بود و نبود من بیاد خاطره هامون بیا و قلبمو
نشکن بیا که من توی تنهایی ندارم امروز و فردایی تا تو نیای پیش من نمیخوام دیگه
دنیایی ولم نکن توی تنهایی ولم نکن توی تنهایی چهل روز بعد

چهل روز گذشت چه بر خانواده ها که نگذشت چهل روزی که پدر و مادری ثمره زندگیشان را به خاک سرد و بر وفا سپرده اند چهل روزی که خاطرات شد همدم خانواده ها چهل روزی که تو این مدت دلتنگتر از دیروز شدند چهل شبی که با گریه خو کردند چهل روزی که عجب همه را به سکوت وا داشت دیگر کسی برای خودش زندگی نکرد نفس کشیدن شد اجبار هیچکس نمی داند چقدر سخت است، بیشتر از طول زندگی در غم فقدان عشقت زندگی کردن... چقدر تلخ است... سپهری که روزه ی سکوت گرفته بود و زانوی غم بغل گرفته بود و هنوز هم باور بر این بود هستی زنده است چهل روز گذشت اما به سختی

مراسم چهلم هستی بود که که دونفر مامور پلیس وارد مسجد شدن سروان: تسلیت میگم آقای سعادت غم آخرتون باشه فرهاد: ممنون

سروان: با آقای آسمانی کار داشتیم آقا ابراهیم: بفرمایین در خدمتم سروان: منظورم سپهر آسمانی بود محمد: ایشون زیاد حالشون مساعد نیست سروان: باید باهاشون حرف بزنیم

محمد: همونی هست که تو گوشه مسجد نشسته و سرش روز زانوشه سروان: ممنون

محسن: جناب سروان بهتر نیست بزارین برای بعد مراسم سروان: درمورد شکایت ایشون بود محسن: ۱۰ دقیقه دیگه تموم میشه اونوقت بیاین خونه همین اقا سپهر سروان: باشه پس منتظر میمونم

بعد مراسم همه خانواده خونه سپهر جمع شده بودند و جناب سروان میخواست حرفی بزنه که زنگ اف اف به صدا در اومد

سروان: بازم کسی مونده از خانواده که بیان؟ محمد: نه همشون اینجان، رامین جان درو باز کن
رامین درو باز کرد که خانواده بهادری وارد شدن بهادری: ابراهیم این چه وضعیه
آقا ابراهیم: چی شده

بهادری: نینا تو باز داشته، دختر من چه ربطی به عروست داره که ازش شکایت کردین این رسم
دوستی چندین سالمون نیست

آقا ابراهیم: ما شکایت نکردیم

سروان: شما پدر خانوم بهادری هستین بهادری: بله

سروان: پس بهتره شما هم بشینین

سروان: خوب ما تحقیقاتو انجام دادیم تا حالا پازل ها کنار هم چیده شدن اما به کمک آقا امیر

و آقای سام نیاز داریم تا پازلمون کامل شه امیر: من هرچی میدونستم گفتم

سروان: بله شما خیلی کمک کردین اما چندتا سواله امیر: بفرمایین

سروان این عکس رو میشناسین امیر عکس رو گرفت

امیر: نه

سروان: شما چی آقای سام سام - منم نه سروان: مطمئن

سام: بله چشم شما ش آشناست اما قیافش نه سروان: آقا سپهر شما چی سپهر: صفری هست

سهراب صفری سروان: خب

شاهین: قبلا درباره ایشون شکایتی تنظیم شده بود دوسال پیش سپهر: پرینت اس ام اس ها رو ایشون به من دادن سروان: بله اما این عکس چطور آقا سام سام: این نوچه بهزاد بود یاسر سروان: تو ماجرای دزدیده شدن خدا پیامرز هستی خانوم هم ایشون بودن سپهر: هستی نمرده انقد نگید خدا پیامرز سروان: ببخشید از دهنم در رفت سام: ایشون فقط نگهبانی میداد سروان: یاسر جنگدوست همون سهراب صفری هست که باگرم و مدارک جعلی وارد خونواده شما شد سروان: همونطور که شما هم میدونین اس ام اس ها جعلی بود وبقیه انشاءالله تو دادگاه سروان: کدوم یکی از شما منوچهر یزدانی رو میشناسین

امیر: تو شرکت یلدیز تو ترکیه طراح و گرافیست ما بود سروان: ادرسی ازش دارین امیر: بله سروان پس تمام جاهایی که میدونین میرن و احتما میدین برن رو بنویسین امیر شروع کرد به نوشتن امیر: بفرمایید

سروان: جناب سرگرد فرحبخش به اداره این آدرسهارو بدین پیگیری کنند سرگرد: چشم

بهادری: دختر من الا نقشش چیه

سروان: دختر شما با نامزدشون بهزاد فرهمند هم دست اند شاهین: چی؟ نینا نامزد بهزاد بود؟

سروان: بله

مریم خانوم-میگم چرا از اول هم خوشم نیومد ازش آقاابراهیم: خانوم زشته

مریم: زشت اون بود که به عروست تهمت زدی سروان: لطفا دعوا نکنین

عمه فریمه: بالاخره عکسا معلوم شدن که واقعین؟

سروان: تا تکمیل شدن تحقیقات چیزی نمیتونیم بگیم، خانوم بهادری خودشو معرفی کرد و تمام آدرسهای که از بهزاد رو هم داشت گفتند و همکاری هم کردند

بهادر - باور نمیکنم

سروان: ما فعلا نتونستیم رد بهزاد رو بنیم و آخرین بار تو تبریز دیده شده اما خودشو گم و

گور کرد خب با اجازه اتون ما بریم انشاءالله بتونیم بهزاد رو دستگیر کنیم و وقت دادگاه

اعلام میشه یکماه بعد

سپهر از اسانسور خارج شد که با پدرش رو به رو شد آقا ابراهیم: کجا پسر

سپهر: باید به شما جواب پس بدم یادم نمیاد با شما نسبتی داشته باشم

آقا ابراهیم سرشو انداخت پایین و آهی کشید به سپهر هم حق میداد خدا میدانست چقدر

خودش رو سرزنش میکرد که کاش زمان بر میگشت عقب و اجازه میداد خودشون مشکل رو

حل کنند اما پشیمانی فایده نداشت هرکاری می کرد سپهر ببخشش اما سپهرانگار پدری

نداشت و بذر نفرتی بود که تو دل سپهر خودش کاشته بود. اما تنها سپهر نبود بادستای خودش

نه تنها پسرشو از خودش رونده بلکه سپیده هم باهاش سرد بود و شاهین هم که اصلا پا به

خونه اش نمی گذاشت تنها با سپهر در ارتباط بود مریم حاضر و آماده اومد بیرون مریم: سپهر

سپهر: مامان اگه تا حالا تو این خونه موندم بخاطر خاطراته هستی کاری نکن برم پشت سرم
نگاه نکنم بیا بریم دیر شد

مریم: ابراهیم جان شما نمایین آقا ابراهیم: کجا مریم: داد گاهه دیگه
آقا ابراهیم: باشه شما برین منم میام

سپهر: بله تشریف بیارید خیلی دوست دارم قیافتو ببینم بیا مامان
حدود دوهفته پیش بود که بهزاد خودش رو تسلیم کرد وبا خبر دستگیری بهزاد منوچهر و
یاسر هم خودشون رو معرفی کرده بودند. و امروز روز دادگاه بود روزی که هستی یا گناهکار
شناخته خواهد شد یا بی گناه

همه خانواده سعادت تو دادگاه حاضر بودند سپهر پیش شاهین و سپیده نشسته بود که بهزاد
رو آوردن دستهای سپهر مشت شد شاهین: آروم باش سپهر

لیلی خانوم - بادیدن بهزاد داغ دلش تازه شد و شروع به گریه کرد دنیا: مامان گریه نکن
و گرنه میندازن بیرون قاضی شروع به حرف زدن کرد و کمی بعد گفت قاضی: آقای امیر زند
بیاین تو جایگاه امیر به سمت جایگاه رفت شادی: امیر چرا

قاضی لطفا ساکت، آقای زند ارتباطتو با اقای فرمند چیه امیر یک نگاه به بهزاد میندازه و
میگه امیر: دوست بچگی هامه قاضی: تو پرونده گفتین تو دوران سربازی بهزاد رو پیدا کردین

امیر بله ما همسایه دیوار به دیوارشون بودیم باهم دوست بودیم توی هفت سالگیم از اون محل رفتیم بعدش دیگه ندیدمش تا اینکه تو دوران سربازی هم دیگرو دیدیم قاضی:هیچ نسبت دیگه ای باهم نداشتین امیر:بهزاد پسرعموی منه شادی:چی امیر چی میگی تو قاضی:یکبار دیگه حرف بزنین مجبورم بنوازمتون بیرون رها:آروم باش شادی بذار حرفشو بزنه قاضی:خب ادامه بده

امیر:من نمیدونستم بهزاد پسر عموی منه بعد سربازی بهزاد که اومده بود خونمون اونموقع فهمیدم بهزاد پسر عمومه

قاضی:بیشتر توضیح بده

امیر:پدر من از پدر بهزاد کوچیکتر بود و باهم اختلاف داشتن اما بخاطر پدر بزرگم مجبور به زندگی نزدیک هم بود که تو ۶ سالگیم پدر بزرگم رفت ترکیه و ماهم یکسال بعدش از اون محل رفتیم قاضی:علت اختلافشون چیزی میدونین

امیر:چندبار از پدرم پرسیدم اما هیچ وقت نگفت و حروقت هم پرسیم عصبی میشه مشکل اعصاب داره پدرم قاضی:خب چرا باهاش همدست شدی

امیر:بعد اینکه بهزاد اومد خونمون و از موفقیتاش گفت منو سرزنش میکرد ما وضعمون خوب بود اما شرکت خانوادگیمونو بدست خواهرم افتاد که از من بزرگتر بود و بمن میگفت تو عرضه کار کردن نداری تو یک دانشگاه معمولی تونستی مدرک بگیری از این چیزا و منو استخدام نکرد بعد اون پدرم منو از ارث محروم کرد که بلد نیستی یک ثروت و نگه داری

بعد اون تو فامیل هی میگفتن عرضه نداری یک حسابدار ساده ای که اونم پسر عمو ت بهت کار داده

قاضی: خوب

امیر: من عاشق بردار زاده طرح شرکت شدم که همسرم هستم اما اونا خانواده پولداری بودن قاضی: شما هم پولدار بودین

امیر: پولی که هیچوقت به من نرسید

قاضی: اما تشکیلات شما کم نیست ماشینتون، خونتون اونارو چه طوری خریدی

امیر: قبل سربازی من تو شرکت بابام کار میکردم واکثرا کارای حسابداریش مال من بود

همون موقع ها بابام اون خونه رو خرید بنام من کرد و ماشین رو از پولی که جمع کرده بودم

خریدم قاضی: خب بقیه

امیر: وقتی عاشق همسرم شدم دنبالش بودم و کلا ازش اطلاعاتی کسب کردم خانواده اش کیه

چیکاره است تا اینکه یه روز شادی با دو نفر اومدن شرکت که با فریمه خانوم کار داشتن

قاضی: کی بودن اون دو نفر امیر: آقا فرهاد و هستی، وقتی بهزاد اون ها رو دید خیلی عصبی

شد اما نفهمیدیم چرا قاضی: برای چی اومده بودن

امیر: همسرم مثل اینکه دربارہ من به عموش گفته بود اونام اومده بودن دربارہ من از عمه

فریمه پیرسن، بعد اینکه من ازدواج کردم بهزاد بهم گفت از دخترش خوشش اومده من باید

روش کار کنم تا به بهزاد جواب مثبت بده البته به عمه فریمه هم همینو گفت منم باور کردم اما ۴ سال پیش بهم گفت میخواد انتقام بگیره از خانواده سعادت منم گفتم چه انتقامی که گفت پدر هستی عزیز شو ازش گرفته

اوایل من قبول نکردم اما گفت یک انتقام کوچیک همین تا همین دو سال پیش که بهم پیشنهاد مدیریت شرکن یلدیز رو کرد منم طمع کار شدم قبول کردم میخواستم به خانواده ام ثابت کنم من با عرضه ام منم بلام مدیر باشم قاضی: نپرسیدی چه انتقامی

امیر: چرا گفت میخوام باهاش نامزد کنم بعد به هم بزنم قاضی: قضیه اس ام اس ها چیه امیر: اون اس ام اس ها مال سه سال پیشه هستی اومده بود شرکت اما با عمه فریمه رفت و گوشیش جاموند

میخواستم ببرم تحویل بدم که بهزاد بهم گفت میخوام کاری کنم که بهم جواب رد ندن منم گفتم چیکار که بهم یک ورقه A۴ داد از روی او یاسر پیامک به یکی از شماره های بهزاد پیامک میداد فردا صبحش گوشیه دادن به من و منم گذاشتم سرجاش اما کار هیچوقت به پرینت و اینا نرسید که بعدا فهمیدم دو سال پیش استفاده کرده از اون پیامکها قاضی: چرا اومدی ایران و بیخیال مدیریت شدی

امیر: وقتی فهمیدم بهزاد هستی و دزدیده و شوکه شدم نمیخواستم پلهای پشت سرمو خراب کنم اومدم ایران و به کمک پدرزنم و برادرزنم و سرمایه خودم نصف سهام رو خریدیم که

پدر بزرگم هم سهامشو بنام من کرد وقتی ماجرای رابطه پدرم و من و شنید اما نصف سهام مال بهزاد بود قاضی: شما میتونید بشینین آقای زند ، آقای اندرسون شما بیاین سام به جایگاه رفت

قاضی: شما بردار ناتنی ایشونین درسته؟ سام: بله

قاضی: خب رابطتون چطور بود

سام: من بعد ۲۰ سال فهمیدم یک برادر دارم و اتفاقی حرفهای پدرم و مادرمو شنیدم و اومدم ایران دنبالش خیلی باهام خوب بود باهم اخت پیدا کردیم اما همیشه ناراحت بود یک غمی بود تو چشماتش خود بهشش اصرار کردم بگه چیشده که قضیه انتقامو گفت قاضی: شما هم

قبول کردی کمک کنی

سام: من فقط مواظب هستی بودم کجا میره میاد و به بهزاد آمار می رسوندم اما وقتی با این خانواده آشنا شدم پشیمون شدم و به بهزاد گفتم بیخیال شه اما قبول نکرد تا اینکه هستی قبل بهزاد نامزدی رو بهم زد که بهزاد عصبی تر شد و بهم میگفت میخواد بدزده اما باور نکردم یک روز قبلش یاسر بهم زنگ زد و قضیه رو گفت منم برگشتم ایران

سام میخواست همدستیش تو قضیه بهزاد رو بگه که یاد حرف هستی افتاد که گفته قول بده یک راز بمونه) قاضی: طبق گفته مرحومه سعادت شما کمکش کردی سام: بله

قاضی: بعد اون با بهزاد ارتباط داشتی سام: خیلی دنبالش گشتم اما پیدا نکردم قاضی: میتونین

بشینین

بعد اینکه یاسرو هم به جایگاه دعوت کرد قاضی رو به بهزاد گفت قاضی : متهم ردیف اول آقای فرهمند بفرمایین جایگاه بهزاد به سمت جایگاه رفت قاضی:خب تعریف کنین بهزاد:چپو پیرسین بگم قاضی:اول دربارہ اس ام اس ها

بهزاد:وقتی فهمیدم هستی عاشق یکی دیگه شده برای بار دوم غرورمو شکست احساس حقارت میکردم که یک دختر نقشه هامو برآب کنه برنده بشه البته هستی هیچوقت تنها نبود خلیا کمکش میکردن اما من کسیو نداشتم که بهم کمک کنه مثل هستی هوامو داشته باشه اولین نقشه ام این بود کل خونواده اش طرف من بشن که متاسفانه نتونستم بعضیاری طرف خودم بکشم شده بود یار وفادار هستی،بعد اینکه خونواده اشون نقل مکان کردن کلی تلاش کردم بفهم ماجرا چی به چیه که یه روز به امیر زنگ زدم اونم همه جزییاتو به من داد امیر مثل سایه دنبالشون بود هر خبری بهم میداد بیشتر از قبل ازش متنفر میشدم تصمیم گرفتم از همه جداشون کنم که اونم متاسفانه نتونستم قاضی:چرا

بهزاد:شوهرشون عاشقش بودن نتونستیم این دوتارو جدا کنیم برای اینکه یاسر لو نره از ایران خارجش کردیم قاضی:تو ایران بودی اونموقع

بهزاد:ازوقتی هستی و دزدیدم رفتم ترکیه اما حدس زدم سام لو بده منو یواشکی با یاسر به آمریکا رفتم دستورات و از آمریکا میدادم قاضی:قضیه عکسا

بهزاد: یاران وفادار هستی همه چیه فهمیده بودن که من دنبال انتقامم میخواستن هستی رو دور کن برای انتقام یاسر که دنبال هستی بود زنگ زد گفت شوهر عمه اش دنباله اش گفت عکس بندازه بعد اون امیر فهمیده بود ما غافلگیرش کردیم

قاضی: ما تحقیق کردیم همه عکس دروغ بودن و خانوم هستی بیگناه بودن و همه عکس فتوشاپ بود قاضی که اینو گفت شرمندگی تو تک قیافه های حاج علی ، آقا ابراهیم، فرهاد و فرید و فریماه معلوم بود بهزاد میخنده و میگه

بهزاد: منم میدونستم عکسارو به کی ها نشون بدم اگه یکم عقل داشتن میبردن پیش پلیس برای همین گفتم عکسهارو به کیا ببرن و گرنه میدونستم یارانش باورنمیکنن قاضی: کی عکسهارو درست کرد

بهزاد_منوچهر دوستم ، عکسهای دونفر مدل آمریکایی بودن فقط سرهاشون رو عوض کردیم قاضی: تحویلشو کی تحویل داد بهزاد: نامزد من قاضی: پس ایشون از قضیه خبر داشتن

بهزاد: بله بهش گفته بودم قضیه انتقامو به اضافه کاری که هستی کرد تا غرورم بشکنه خودشم خبر داد اون دختری که دنبالش همسر دوست باباش عکساشون انداخت به من فرستاد منم دیدم هستی اما منتظر موقعیت بودم تا نقشه ای بکشم و همه جا دنبالشون بودم حتی تو کوه که هستی سر نینا داد زد قاضی: قضیه انتقام چی بود

بهزاد: پدر ایشون پدر من رو کشت خودم با چشمای خودم دیدم ۷ ساله ام بود اما چون یک پلیس همراهشون بود آزاده گشتن من غیر پدرم کسی رو نداشتم اینا باعث طلاق پدر و مادرم شدن فرهاد: تو کی هستی

بهزاد: من بهزاد فرمند پسر جلال فرمند هستم

محمد: تو پسر اونی بهزاد: بله خودم

فرهاد: اما پدرت خودکشی کرد

بهزاد: خودم اسلحه رو تو دستت دیدم ، خودم دعوی شما دو تارو دیدم ، خودم همدستیت با مادرمو دیدم همه اونا رو یادمه با جزئیات محمد: ما باعث طلاق نبودیم

همه حضار توی دادگاه شوکه شده بودن نمیدونستن فرهاد چه ارتباطی با پدر بهزاد داره یا محمد (دایی هستی) کجای قضیه است

قاضی: آروم باشین، میتونی تعریف کنی

بهزاد: یکبار که تو حیاط بازی میکردم دونفر اومدن دم در با مامانم حرف زدن به مامانم پاکت دادن مامانم گریه کرد بعدش از اونروز با بابام بحث و دعوا میکردن پدر و مادری که تاحالا دعواشونو ندیدم بعدش مامانم طلاق خواست پدرم قبول نکرد اونقدر بحث و دعوا کردند که یه روز مادر گذاشت رفت یکبارهم سراغ من نیومد بعدش آقای سعادت پدر منو کشت چندبار توخونه امون دیده بودمش به پدرم هم با مادر من خیانت کرد من فقط یک

انتقام ساده میخواستم میخواستم اسمم روی دخترش باشه بعد ولش کنم اینطوری میشکست اما دخترش با دارو دسته اش زرنک از آب در اومد و نقشه امو نقشه بر آب کرد بعدش خواستم از عشقش جداش کنم آوازه عشق و عاشقیشون تو همه پیچیده بود جدا شدن فکر میکردم به نقشه ام نزدیک شدم اما مثل همیشه دارو دسته هستی ثابت کردن اس ام اس ها مال هستی نیست آشتیشون دادن البته ابرهیم خان هم با صفری همدست بود هرکاری میکرد سپهر با هستی ازدواج نکنه خودش از نقشه با خبر بود اینبار هم من شکست خوردم بعدش هم که قضیه عکسها بود قبلش فهمیدم هستی بارداره چون چندروز قبلش رفت آزمایشگاه و باکمی پول فهمیدیم تست بارداریه پس نقشه رو زودتر اجرا کردیم اینبار هم پدرشوهرش هم باهامون بود البته اون با یاسر یا همون صفری طرف بود اما پدرشوهر به یاسر زنگ زد گفت فکر نکنم پسرم طلاق بده بهتره هستی و ناامید کنیم و یجوری طلاقشو از سپهر بگیریم با کمی پول دادخواست طلاق تنظیم کردند البته ابراهیم خان با صفری رفتند برای اینکار من نقشی نداشتم که دوباره گفت هستی نیومد میدونستم نیامد

قاضی: از کجا میدونستی

بهزاد: هستی حامله بود اون هستی که من میشناسم شاید دادخواست طلاق رو بار میکرد اما نمیرفت چون تنها یادگار عشقش تو بطنش در حال رشد بود میت رسید ازش بگیرن قاضی: خب بهزاد: بعدش منو نینا باهم بودیم که خبر رسید هستی نرفته پدرشوهرشم عجله داشت برای جداییشون و بهترین فرصت گیرش اومده بود که نینا گفت یک نامزدی سوری میگیریم

خبرش به گوش هستی میرسه و اونموقع جدا میشه، اما پدرشوهرجانش از اما هم زرنکتر بود
با یک کارت دعوت جعلی هستی و کشوند به مراسم اما خدا شاهده من راضی به مرگ هستی
نبودم درسته پدرمنو کشتند ام من راضی نبودم من فقط میخوامستم ببینم وقتی دخترش گریه
میکنه التماس میکنه قیافه پدرش چه شکلی میخواست میخواستم شکستن هستی و ببینم
چون منو شکست اما هیچوقت راضی به مرگش نبودم

سپهر با گریه و عصبانیت از جاش بلند شد و فریاد زد

سپهر: ببین این پدرش که شکست دیدیش خوب فهمید یک عزیزو از دست دادن چی اما
هستی من چه گناهی داشت هان از خودش انتقام میگرفتی هستی من چرا هستی هم شکست
اگه این نقشه احمقانه شما نبود زن و بچه منم الان پیشم بودن همش تقصیر شماست مخصوصا
تو آقای به اصطلاح پدر تو، ازت نمیگذرم هیچوقت شاهین: آروم باش سپهر قاضی: آروم باش
پسر جان همین موقع یک سربازی وارد شد و دم گوش قاضی یه چیزی گفت قاضی: یک شاهد
هم داریم تشریف بیارن

همه سرها به سمت خانومی که اومده بود داخل شد که همه میشناختن برگشت و بهزاد شوکه
تر از همه قاضی: شما زن: من سارا فرداد

قاضی: چه نسبتی دارین با ایشون (بهزاد و میگه) سارا: من مادرشم قاضی: برای چی اومدن

سارا: شنیدم چه اتفاقی افتاد نمیخوام خون یک بیگناه پایمال شه بخاطر یک سوتفاهم
قاضی: آقای بهزاد فرهمند حرف دیگه ندارین بهزاد: نه

قاضی: میتونین بشینین، شما تشریف بیارین مادر بهزاد وسام به جایگاه رفت

سارا: ۳۴ سال پیش عاشق جلال شدم یک جوان برازنده مهربان هردو از خانواده مرفهی بودیم
برای همین با ازدواجمون مشکلی نداشتن زندگیمون خیلی خوب بود عاشق هم بودیم
بعد ۱ سال بهزاد به دنیا اومد زندگی آرومی داشتیم با ورود بهزاد زندگیمون شیرینتر از قبل
شد اما مهربونیش فقط یک نقاب بود پشت نقاب آدم خطرناکی بود، بهزاد سه سالش بود که
شبها دیر میومد میگفت کارای شرکت زیاد شده تو عرض این ۴ سال سرمایه ۱۰ برابر شد من
شک کردم یک روز تعقیبش کردم

۳۱ سال قبل از زبان سارا

بهزاد و پیش خدمتکار گذاشتم و دنبال جلال راه افتادم به خارج از شهر رفت تو یک انباری
متروکه صدای دختر میومد میخواستم برم جلو تر که دونفر منو گرفتن از ترس سرمو
برگردوند خیلی ترسیده بودم تو تاریکی قیافه اش معلوم نبود

-آقا توروخدا ولم کنین

میخواستم جیغ بکشم که یکیشون دهنمو گرفت

-فرهاد ببر داخل ماشین

-باشه

دست و پا میزدم که منو هل داد داخل ماشین

-جیغ زن

-شما کی هستین

-شما اینجا چیکار میکردین

-من شما رو نمیشناسم ولم کنین برم کارتی از جیبش درآورد

-من سروان فرهاد سعادت هستم، به من اعتماد کنین

-من داشتم شوهرمو تعقیب می کردم

-شوهر شما کیه؟

-جلال فرهمند

-جلال فرهمند شوهر شماست؟

-بله مگه چیشده جلال چیکارست؟ سروان سرشو انداخت پایین

-جناب سروان میگین جلال چیکارست؟ من شمارو جایی ندیدم کمی فکر کردم

-آره خودتی چندبار تو خونمون دیدم تو دوست جلالی

-بله خودمم

-جلال چیکار کرده شما که پلیسین دنبالش

همین موقع نور ماشینی به چشممون خورد

-سرتو بدرزد

سرمونو انداختیم پایین وقتی ماشین دور شد بلند شدیم

-الو محمد یک ماشین داره نزدیک میشه

.....-

-میشه بگین شوهرم چیکار کرده

-الان نمیتونم بگم اما بهتون میگم بعدا بعدش اون یکی دوستش هم سوار ماشین شد

-فرهاد این خانوم کی باشن

-همسر جلال هست

-واقعا، پس نصف کار حله، خانوم شمارو میرسونیم خونتون بعدا باهاتون کار داریم

منو رسوندن خونه ام اکثرا فرهاد تو خونمون بود با جلال یک جور رفیق شفیق بود که بعدا

فهمیدم این رفیق بعنوان نفوذی وارد خونه ما شده یکسال و با نگرانی سپری کردم اینکه

جلال کیه چیکارست فرهادخان اجازه نمیدادن برم تعقیب جلال بفهمم چیکارست یک روز به
خونه زنگ زدن

-بله بفرمایین

-من سعادت من کی خونتونه

-فقط منو پسرمی و البته خدمتکارم

-خدمتکارتونو بفرستین دنبال نخود سیاه کارتون دارم

-قابل اعتماد شما نگران نباشین

-باشه پس ما دم دریم درو باز کنین رفتم تو حیاط و در باز کردم

-سلام بیاین داخل

-ممنون

-خب چیکارم داشتین

-بینین بدون مقدمه چینی میرم سر اصل مطلب چون ممکنه همسرتون تشریف بیارن

-میشنوم

-همسر شما جزءباند قاچاق دختر و اعضای هست

-چی امکان نداره

-بله امکان نداشت من که دوستشتم باور نکردم اما بعد اینکه به عنوان نفوذی باهاش کار کردم دیدم

-البته رییس اصلی رو نمیدونیم کیه و از شما میخوایم زیر نظرش بگیریم

-جلال خیلی خطرناکه شرکت یک سرپوش برای کارهاشه

-نمیتونم باور کنم برین بیرون

-ساراخانوم

-گفتم بیرون

-این پاکت رو بگیرین هروت تونستین بخونین

اونام رفتن بیرون حالم خیلی خراب بود نمیتونستم تظاهر کنم که چیزی نمیدونم وقتی پاکت و باز کردم دیدم درست بودن و من چند سال با یک جنایتکار زندگی کرده بودم به مرز جنون کشیده شدم تصمیمو گرفته بودم میخواستم بهزاد رو بردارم برای همیشه بریم اما باید طلاق بگیرم برای همین با حالت عصبانی رفتم پایین

جلال:به به ساراخانوم چه عجب از اتاقت دل کنید

-من طلاق میخوام

چایی پرید به گلوش و سرفه کرد جلال:چی طلاق؟ مفهمی چی میگی سارا - می فهمم چی میگم
من نمی خوامت جلال:اگه شوخی میکنی بدون اصلا جالب نیست

-من شوخی ندارم طلاق میخوام، من یکی دیگه رو دوست دارم جلال:تو به من خیانت کردی؟
-خیانت نکردم دارم بهت میگم که دوستت ندارم جلال:اون مرتیکه کیه؟
-تو نمیشناسی

بعدش شروع کرد منو کتک زدن و زیر مشت و لگد

-ولم کن

جلال:ولت کنم که بری با پی خوش گذرونیت اره؟اون مرتیکه کیه خودم می کشمش

-پس برات راحت آدم کشته، آخ موهام ولم کن جلال:آره عین آب خوردن میمونه، حرف
میزنی یانه

-نه

تا اینکه فرهاد رسید و منو از دستش نجات داد

-چیکار می کنی جلال ولش کن؟

جلال:فرهاد برو اونور میخوام بکشمش -دیوانه شدی؟ببین پسرت داره میبینه

هردومون به پالای پله ها نگاه کردیم پسر سرشو به نرده تکیه داده بود و مارو می دید یک هفته سر طلاق باهم بحث میکردیم

جلال: باشه طلاق میدم اما قول نمیدم اون مرتیکه اگه دیدم نکشمش و البته به یک شرط منم خوشحال شدم چون مردی نبود که بخواد بکشتش من ترسیدم بفهمه من حقیقتو میدونم منو هم جزء اون بدبختا قرار بده - منیر ، منیر منیر: بله خانوم - برو چمدونهای بهزاد و جمع کن جلال: بهزاد و نه

-چی

جلال: شرطمو نداشتی بگم

-چه شرطی

جلال: میری اما بدون بهزاد

-نه

جلال: بله، من الان زنگ میزنم وکیل بیاد دادخواست و تنظیم کنه و همین امروز تمومت کنم اما بهزاد نمیونی ببری - اما اون پسر منم هست

جلال: هست اما بفکر پسر ت بودی نباید خیانت میکردی

-اما جلال

جلال: الو صادقی بیا خونه

خیلی ناراحت بودم وقتی وکیل اومد دادخواست و تنظیم کرد و اولش دودل شدم بخاطر بهزاد

اما گفتم بالاخره این دستگیر میشه و خودم به پرو بالم میگیرمش امضا رو زدیم و تموم شد

بقیه کارها رو وکیل انجام میداد از هفته پیش همه چی رو جمع کرده بودم میخواستم برم اتاق

پسرم که جلال نداشت جلال: خانوم کجا

-میخوام بهزاد و بینم و برم جلال: حق دیدن بهزاد و نداری

-چی تورو خدا جلال

جلال: میری بیرون یا به نگهبانا بگم بندازت بیرون

-فقط یکبار جلال: اسد بیا یک مرد هیکلی اومد اسد: بله آقا جلال: این خانوم بنداز بیرون، طرفای

خونم دیدیش آزادین بکشینش

-چی جلال تورو خدا بزار بهزاد رو بینم

منو کشون کشون بردن بیرون هر چقدر درو کوبیدم به روم باز نکردن

یکسال گذشت و خبرهارو یا منیر بهم میداد یا فرهاد عکسهای بهزاد رو بهم میرسوندن
و فرهاد گفته بودم عملیات داره تموم میشه و کله گنده باند رو پیدا کردن و تو یک مراسمی
قرار همشونودستگیر کنن

چون خونه من روبروی محل مراسم بود از خونه من استفاده کردن و بعضی از اعضای باند هم
که تو مراسم نبودن یکیش هم جلال قراره همزمان دستگیر شه تو این مدت فرهاد محمد
خیلی بهم کمک کرده بودند فرهاد خوش دستگیری جلال رو به عهده گرفته بود منم از صبح
دلم شور میزد زنگ زد به منیر

-الو منیر،

-سلام خانوم

-به بهانه خرید بیا پارک سرکوچه کارت دارم

-چشم

تو پارک منتظر منیر بودم که رسید

-سلام خانوم

-منیر این دوربین رو بگیر برو گوشه پذیرایی رو زمین پشت پرده بذار همون قسمتی که یک
گلدون بزرگ هست

-اما خانوم من چطوری اینو ببرم داخل بزرگه

-بین از در پشتی برو

-درپشتی؟

-بله اینم کلیدش

-آقا تو حال نشستن

-ساعت ۳ آقا میرن میخوابن اینو پشت در بزار وقتی خوابید جاسازی کن

-درپشتی کجاست؟

-همین خیابون سمت راست و میری جلو یک کوچه دالان مانند هست اونجا یک در کهنه چوبی هست یکدونه در هست با کلید بزرگه دروباز میکنی میری زیرزمین خونه یک در آلومینیومی زنگ زده هست میری داخل مستقیم اونجا هم یک درهست باز میکنی ازپله ها میای بالایک درو با کلید بازکن آشپزخونه خونه است

-همون کمد دیواری پشت در آشپزخونه که همیشه قفله راه مخفی بود؟

-آره هیچکس هم شک نمیکنه نگران نباش به دوربین هم دست نزن خودم میام برمیدارم

-چشم خانوم

-یک چیز دیگه منیر

-بله خانوم

-لباساتم جمع کن بزار پشت در، ساعت ۶ عصر از همون در مخفی بیا بیرون و فرار کن

-اما خانوم کجا برم

-به روستاتون بیا این پول و حساب بانکی نام توئه باهاش یک مغازه باز کن و کار کن

-ممنون خانوم، خدا از بزرگی کمت نکنه اما بهزاد چی

-من همون موقع از اون درمیاام تو یه جوری خودمو قایم میکنم بهزاد و برمیدارم میرم

-باشه خانوم

-برو تا شک نکرده

-چشم

-صبر کن

-بله

-این چراغ قوه رو بگیر تاریکه اونجا

-چشم، خدا حافظ خانوم

-بسلامت

این چند ساعت بگذره هزار بار مردمو زنده شدم ساعت پنج ونیم بود که وارد خونه متروکه شدم خیلی ترسناک بود ظلمات بود وارد زیر زمین شدم لامپ نداشت با چراغ قوه رفتم خیلی ریز زمین بزرگی بود درو باز کردم یک راه رو باریک بود بلند بود اونجام درو باز کردم و صدا پا میومد خیلی ترسیدم هر دو مون جیغ کشیدیم نوری به صورتم خورد

-ای خانوم شما این، ترسیدم

-اره منم، همه چی رو درست کردی بله

-بله خانوم

-تا دیر نشده برو خدا به همراهت

-خدا حافظ خانوم مراقب خودتون باشین

-باشه توام همینطور

-منیر رفت

منم پله هارو رفتم پایین حدود ۳۰ تا پله میخورد وبصورت مارپیچی وآروم در رو باز کردم وپشت در آشپزخونه قایم شدم کسی منو نمی دید مگه اینکه از بالای پله ها باشه منم تقریبا اون دوتا رومی دیدم صدای صحبت فرهاد و جلال میومد بعدش صدای آژیر پلیس یکی از محافظ هراسون وارد شد

-آقا، آقا پلیسا

-چی پلیس؟

-بله اقا

-به محافظا بگو آماده تیراندازی باشن، به علیرضا هم بگو بهزاد و ببره جای امن

همین موقع بود که جلال اسلحه ای از جیبش درآورد و فرهاد هم اسلحه اشو بیرون کشید

-بیا از درپشتی فرار کنیم

فرهاد اسلحه رو به سمت جلال گرفت

-بهتره خودتو تسلیم کنی جلال

-چی تو، تو پلیسی؟

-من سروان فرهاد سعادت از دایره جنایی هستم

-پس اون نفوذی تویی

-من و چند نفر دیگه

-تو دوست من بودی فرهاد چطور تونستی بهم خیانت کنی

-خواستم جلو تو بگیریم خیلی تلاش کردم اما تو اونقدر طمع کار بودی که به این پول راضی نمیشدی اونقدر داشتی که هفت نسل بعد توهم از پول بی نیاز میشدن اما تو طمع کارشدی
جلال

-منو نصیحت نکن

-الانم چون دوست چندساله می‌گم خودتو تسلیم کن قول میدم تخفیف برات بگیرم
-ترجیح میدم بمیرم تا دوستی مثل تو برام تخفیف بگیره، می‌کشم فرهاد به سمت هم
اسلحه گرفته بودن تیراندازی هم شروع شده بود -جلال از خر شیطان بیا پایین تا نیومدن
داخل خودتو تسلیم کن

-من چیزی ندارم از دست بدم، زنم بود اونم خیانت کرد بهزاد موند که اونم کسایی هستن که
دوستش دارن و تو که توام بهم خیانت کردی اسلحه رو به سرش گرفت
-جلال کار احمقانه ای نکن قول میدم کمکت کنم باشه اون اسلحه رو بزار زمین
-نه ترجیح میدم بمیرم تا به دست شما بیفتم

بعدش به سرخودش شلیک کرد فرهاد رفت بالا سرش دستاش خونی شده بود
-جلال

-یا خدا چیشد

-سارا برو

-اما بهزاد

-گفتم برو

منم وارد آشپزخونه شدم که دیدم بهزاد بالای پله است زمان حال

سارا:بعد اون از صدای تیراندازی پدر و مادر جلال بهزاد رو باخودشون بردن نمیدونم کجا
چندماه که از پیدا کردن بهزاد ناامید شده بودم برای همیشه به المان رفتم بهزاد چون منو دید
فکر کرد من با فرهاد به پدرش خیانت کردم ،دستای فرهاد خونی بود اسلحه تو دستش فکرت
کرد فرهاد پدرشو کشته من سه ساعت تمام قایم شده بودم وقتی اوضاع آروم شد و همه رو
دستگیر کرد برگشتم به صحنه و دوربین رو با خودم برم چندسال پیش تبدیلیش کردم والانم
تو فلشم هست چند سال پیش سام بهزاد رو پیدا کرد اما بهزاد هیچوقت حاضر نشد باهام
حرف بزنه

میخواستم با نشون دادن فیلم سوء تفاهم هارو برطرف کنم اما حاضر نشد....سرخواستگاری
سام من فرهاد رو شناختم اما به روی خودم نیاوردم نمیخواستم گذشته ها به یادم بیاد بعد اون
شنیدم که فرهاد استعفا داد.اختلاف جلال با بردارشم سرهمین بود که قطع رابطه کردن.همه
ماجرای این بود قاضی:ممنون خانوم دادفر میتونین بشین

بهزاد فریاد زد- یعنی همش بخاطر یک سوء تفاهم بود من بخاطر سوء تفاهم زندگی خودمو داغون کردم بخاطر یک سوء تفاهم انتقام گرفتم خدایا چیکار کردم قاضی- اروم باش پسر بهزاد آروم آروم گریه میکرد شاید این اولین باری بود که گریه بهزاد رو میدیدند مردی با غروری که هیچوقت سرخم نکرد کسی که رقباش نمیتونستن شکستش بدن همیشه با اقتدار بود اما الان به معنای کامل شکست قاضی: بعد ۱۵ دقیقه تنفس حکم رو اعلام میکنم

بعد یک ربع مان اجرای حکم بود

قاضی آقای منوچهر یزدانی به ۲ سال حبس، آقای یاسر جنگدوست به ۸ سال حبس و آقای امیر زند حبس و با تخفیف تبرئه میشن و آقای ابراهیم آسمانی چئن شکایتی ندارند به یک سال حبس (حبس دولت برای جعل) آقای بهزاد فرهمند به ۲۰ سال حبس محکوم میشوند. قاضی: آقای سپهر آسمانی شاهم میتونین از اونایی که به همسرتون تهمت زدن شکایت کنین و اعاده حیثیت کنین بعد شکایت دادرسی میشه

بعد دادگاه سپهر رفت روبروی پدرهستی و پدر بزرگ و عمه و عموش

سپهر: میخوامم ازتون شکایت کنم اما دیدم حیفه حقتونو تا آخر عمرتون با عذاب وجدانتون زندگی کنید یک عمر حسرت بکشید این حقتونه باید زنده بمونین هرروز زجر بکشین

همشون سرشون پایین بود سپهر حق داشت ناحق قضاوت کرده بودن فریمه رفت نزدیک
همسرش عمه فریمه: حامد منو ببخش

عمو حامد: یکبار گفتم بار دیگه میگم فقط بخاطر تایمازه دارم تحملت میکنم وقتی می بخشمت
که هستی ببخششت برو بین می بخششت خدا حافظ بدون اینکه مهلت جوابی رو بده رفت
شاهین دست سپیده رو گرفت و رفتند اما یک لحظه برگشت

شاهین: باهمتونم دیگه هیچوقت مارو نمی بینین با عذاب وجدانتون خوش باشین بریم سپیده
آقا ابراهیم: سپیده

سپیده: خجالت می کشم بگم تو پدر می

اوناهم همراه با مریم خانوم رفتن و مریم خانوم یک لحظه هم به روی شوهرش نگاه نکرد
دنیا و رامین و فریبا و مادرش داشتن خارج میشدن

فرهاد: لیلی

لیلی: جناب سروان سابق میخوام یک مدت ازتون دور باشم دیدن شما داغ دلمو بدتر میکنه
میرم پیش دخترم شادی

دنیا: خدا حافظ پدر

رها و سام هم خارج شدن و رفتن پیش بقیه که کنار سپهر بودن رها: چه خبره

شاهین: می‌گیم بیاد کیش با ما می‌گه نمیتونم خاطرات هستی وول کنم سام: ماهم می‌خوایم بریم کانادا دیگه اینجا جای موندن نیست سپهر: می‌خوان مامان لیلی و تنها بزارین رامین: اونم با ما میاد مشهد فعلا با مامانم ندگی کنه سپهر: آره براش بهتره تایکم ذهنشو آروم باشه

دنیا: قراره امروز مادر جون (سکته کرده بود) هم مرخص شه اونوهم با خودمون می‌بریم عموحامد: بنظر من کاش توهم میرفتی سپهر

سپهر: من نمیتونم خاطراتو پشت سرم بزارم می‌خوام دنبال هستی هم بگردم عموحامد: چرا کنار نیای با این قضیه سپهر: اون زنده است امیر: سپهر من معذرت می‌خوام سپهر: اگه هستی تورو بخشیده منم می‌بخشمت شادی: من ازت انتظار نداشتم امیر واقعا باهام بدکردی امیر: حق داری نمیدونم چی بگم عموحامد: همه دارن میرن شما چی امیر: کاروزندگی من اینجاست

شادی: مامان هم تنها می‌مونه از این به بعد میاد پیش ما، درمورد بخشیدن توهم بعدا تصمیم می‌گیرم امیر: همین هم جای امیدواری، تو چی حامد عموحامد: منم ور دل شماها هستم همه از دادگاه خارج شدن و رفتن دنبال سرنوشتشون بهزاد و دارودسته اشو هم به زندان بردن البته نیناهم با حبس سه ماهه راهی زندان شد چون شریک جرم حساب میشد در آخر سپهر از دادگاه خارج شد و لبخندی از اثبات بی‌گناهی هستی زد و سوار ماشینش شد و ضبط ماشین رو روشن کرد و رفت.

نفرین به عشق و آشنایی نفرین به شبهای جدایی نفرین به عشق و آشنایی نفرین به شبهای
جدایی او رفت و از لبهای بسته دیگر نمیخیزد نوایی او رفت و از لبهای بسته دیگر نمیخیزد
نوایی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

رفت و دگر در سینه ام اهی نمانده در آسمان سینه ام نوری نمانده رفت و دگر در سینه ام
اهی نمانده در آسمان سینه ام نوری نمانده اورفت و من تنها شدم مجنون بی لایلا شدم او رفت
و من تنها شدم مجنون بی لایلا شدم

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

دنیای شادیهای من بود یار دل تنهای من بود

دنیای شادیهای من بود یار دل تنهای من بود آن دختر گیسو طلایی شهزاده ی رویای من بود
آن دختر گیسو طلایی شهزاده ی رویای من بود رفتو ز قلب خسته ام شوری نمانده وز
چشمه ی چشمان من ابی نمانده او رفتو گفت دست خدا پشت و پناهت باشد چراغ اخترون
فانوس راهت اورفت و من تنها شدم مجنون بی لایلا شدم اورفت و من تنها شدم مجنون
بی لایلا شدم

نفرین به عشق و آشنایی..... "پویان نجف-نفرین" پایان (جلداول)

دوستان عزیزم جلد دوم این رمان در حال تایپ هست باتشکراز همه شما که وقتتون رو برای
این رمان گذاشتین امیدوارم خوشتون بیاد و بابت قلم ضعیفم عذر منو بپذیرید .

دوستتون دارم خداپشت پناهتون

